UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228156

UNIVERSAL
LIBRARY

بمهمت مطبع [redacted]

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

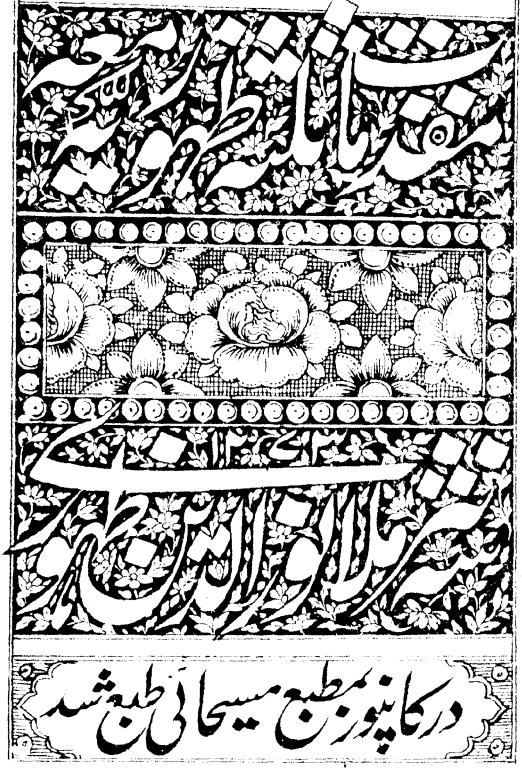

در کانپور بمطبع میسحائی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرودسرایان عشرتکده عالم که سرور سرای بستان جلال کارکام و زبان ساخت
شهد تنای صانعی غذب البیان اندلیب چاشنی نغمهای شکرین در رگ و نی تازه
فرا نیده و خوش نفسان چمن انشاط که بسط بساط انبساط پرورده بزلال حمد خالقی طرب
اللسان اند که گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا دمیده محمل شوق محاز بالش
صبای تمال رنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمک تاطنبور ترکان و شکرخند جلاجل
اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و بلبلان هزار دستان بنوای او نغمه خیز مثنوی

درین بستان سرا افکنده غلغل	سخن کردید گلبن نغمه بلبل
زبان را مطربی بزم دهن کرد	نفس را او مکس ساز سخن کرد
بضبط نغمه اسرار پرداخت	زصندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز را زار به گفتن	شدش خشک از غم او پوست بر تن
گل انجمن کسی را سته از شاخ	که خون نی استخوانش شته سوراخ

چونی انکس نفس در نغمه افگند — که از کاهش سر اپای خود الکند

چو از ورد ش شود پشت دوتا چنگ — دو دو دل تار های نا له در چنگ

پر و خالی پرانند از نغمه دوست — ببین دف را که چون بر سید و پوست

درود باساز و برگ بر نوا زنده امتان که قانون دین بمضراب هدایتش پرصدا ست

وصلوة پر شیعه واوازه برآل واصحاب اش که بدم گستی ضراعت شان بیار شفاعتش

نغمه زاست رباعی — سلطان رسل که حمله را ماج سر ست

قانون بقا طنین ل و نغمه ورت — در چار حد از شعبه لے اورده دم

هر کس دوازده مقامش خبر ست — اما بعید نروه شیندن را بگفتن سخن

شهنشاه سخن رنکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرشم طارم فلک خیم کیوان سم

بحر خشم خورشید علم ربجیس شیم ناهید نغم عطارد قلم قمر خدم خلیل نوال یوسف

حمال داود احسان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه

وسلطانه وافاض علی العالمین برکة واحسانه مثنوی جهانبار و جهانگیر و جهانبخش

فلک قدر و فلک تخت فلک حشم — کف همت دم شمشیر حرارت

وداع هوشمندی منع فطرت — خلیل کعبه دل زمزمه باهی

بر و صادق تنای قبله کاهی — چنین تارک بتی افسر که دارد

شهنشاهی جز او در کرکه دارد — اگر زم ست عدیشان زجا مش

وگر زرم ست رنگین از حیا مش — زعدلش گوی عدل و دیگران چیست

باهزار ز لقب نوشته فراز کیست
میان عنبران او تا مدل سری
بچشم پاسبانش گرد باشد
ز گردش فر قبا را سینه معفر
کمندش را نخ از رگهای مجدب
یکی از غنیزه داران آفتابش
شود شنیج ساز از مهره پشت
بگیرد گهر در دی راه صبر
نگه در چشم مهر و مه بسوزد
ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید
فراست را تو گویی آفریدست
شود خط پیشانیش داند
اثر از دم رمد چون وحشی از دام
که در هر سو صد ابنار دلش هست
غرض عشق و دل او جوهر آمد
برای حسن هم آیینه گاه ست
نگه را باغ روی او بهارست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی
ز بیدارش جواب ایمن ز تابش
ز تیغش بیکر خصمان دو پیکر
سمندش را سپند از خال محبوب
مه نو حلقه در گوش رکابش
سنانش چون علم سازد سرانگشت
برانگیزد بهر جانب که لشکر
بکین چرخ گر رخ بر فروزد
ز جودش قطره در لجه گنجید
سخنهایی که نشنیده شنیدست
خبر از راز پنهانیش داند
دعایش کر نگردد با اثر رام
بجا نها تخم مهری کشت ما در اندرست
بهار از مهر و رزان بر سر آمد
نه تنها عشق را پشت و پناه ست
دماغ از تار موی او تتارست
نهد خور هر طرف دامی ز تارش

در بعض نسخه لفظ از بجای را دیده شد و این اوثق است

یا او وحدت ۱۲

اگر ان رود پرتوی گردد نگارش
جنبش را حیا آئینه دارے
سر برشت عقل دست با لا
وکیلم من همه جا نها عدا لیش
دهد ابرای مار و اژدے
نیارد و اد اما یک دل از دست
که با شد جان عالم در کنارش

ادب در پیشگاهش بیشکارے
بزیر قصر قدرش در تماشا
خلائق جمله مفتون هوا ئیش
نجلقش حق نداده احتیا جی
دهد صد تخم دگان را حاصل از دست
کسی را زیبد اندازش نثارش
زهی اسکندر فلاطون فطنت که دانا ے

و دار گی از دو در پناه هم می بالند جنبد از پرو بزنا رند ترانه
گر بر انگیزد نغمهای مسرت افزا ئیش لوش محنت غم سینه

بالند بشیم خلقش سمن را خندن خندن نافه در حیب و امان وزیدن نسیم
لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان توفیق شمه
شنا ئیش نطق زاد دم نوازش تقریر و توفیق اجابه دعا ئیش صدق را
لفاجابت پر از گوهر تا ثیر فرمان قضا را امضا ئی حکم نافذش در کار
و نسخه تقدیر را بلغه تدبیر صا ئیش برنا رستمال گلشن توفیق رتا کید غنچه دل
شکفا نیدن و صرصر گوی نفاق را شد شد غبار بر خاطر نشا نیدن دقتش
بر عهد ان جلاد اجل با شخنه غضبش هم سوگند و در کار خانه محبتش سر رشته
عمر با عشرت دوام هم پیوند نغمه خانون عدالتش ملک نواز و شعله کانون

سیاه‌بنش ظلمگداز آن طرّهٔ شبرنگ و در پنجهٔ شیر شکن ترکش اجل در خون نگون افتد
هم آبخور از تشنهٔ عامر هم آب عیش آتش خرمن زندگانی باد بیرحمش
حقیر مرگ ناگهانی را تیغش سرو بن گلشن فتح و نصرت خنجرش ماهی
در دریای خطر کم سعی بمعاونت در همتش چیست و شکست منبر بود میدانی ترتیبش
درست گوهر در نظرش بیقدر تر از ریگ بصحرا و عده‌اش بوفا نزدیک تر از موج
پذیرای ناگوار خاره بحر کفش ابر را دُر افشانی و به تشبیه حصاره دلفروز عرش آفتاب
راه‌ورد جهانی با سنگینی حلمش گرانی کود و سبکی کاه و با علو قدرش بلندی
چیده در دامن آستان هوش ثنایش مرغزیر پا کشیده بقعدهٔ فضائل و حصر
کم لالش آب دریا بجیل مشت پیمودن و رنگ صحرا با نگشت شمردن برابل
زبان شکر این عطیهٔ عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفتخر و دست عتاد و جب
لازم ست خصوصا بر ساکنان عمّه صحن کن که در هر طرف جلسی و در هر گوشه
محفلی آراسته و پیراسته بصلاتی دوام بر خوان فوق حضور و مائدهٔ عیش و
سر نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دایره اصول
ست مغز نشاط از پوست بدر چیده و تبار های قانون که مسط کتاب نعمت
ست رقم عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش گمند بر بردوش
نی با حیای سور در میدان صور از نگین گسه گمانچه گوش سامعه انبا نغمه

نغمه‌ترانه سازان هند به سنجیدن ترانه‌های خزانگی تراز وی حشر وین در دست
و درع پیشگیان هوشیار مغز شراب خم مندل سرمست بیاکولی اسعون و دستک رقی
تمال تارک آندوه و ملال را بمال و بنغمه‌هامی نقش نورس قضای کهن
عرامی جهان از نشاط ملامال گردد ابیات

زبس در نغمه انگیز است ایام	سپند رقصد اگر در گور بهرام
مدار در نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و زبان ساخت
بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بامو در شش سر برد آهنگ
هوا را از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار ساز د مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پایمی کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز	بنور سق شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سرود سور سازند	زخاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر شوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم
وجزم که آئینی است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام
نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که فنونان
عصر قرنها بمشق بی قرینگی بر زانوی حد و جد نشسته منسوب بهم
درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی
و زکمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانها به تحسین

خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنایع

ولیل قدرت صانع خزر و خزه کا قلم‌بندِ نقش پردازیش و عقل رنگ آمیز

صد قدار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سواد آن بمبل مسلم در رشته سالی

و به نبض گیری تار طنبور علیل نهادان در مسیحائی خط بندگی خطش در بغل

چهره لاله رویان و تاروان سازش بر دوش طره مژگان غوله مویان با تو قیع خامه عنبر شمه

اش محطاز و راچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن و بشاهده شاهد پرده سازش زهره

راچه زهره غیر از پرده ندرا نتار

نشر مسجع

قسمتش متشح چهره مهر و ماه شیوه

آموزگار دوستی نغمه‌های عشق

ز سازش حلقه در گوش شنیدن

تبار ساز او پیوند ناهید

عطارد در دواتش قطره آسا

حروفش گرچه هر یک خود نگاریست

چنین دام نگه گیری که دیدست

قلم از نرده حوریه پری نیست

که نقش ساده‌اش چین ز رخ خوبست

دمد اواز را پرواز شبنو

نسازد گر بپایش مهر خود دام

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن

بفرق تاج او سوگند خورشید

چکد چون خامه بردارد بانشاط

عروس صفحه را خطش نگاریست

نقط بر جزر فهمایش دانه چیدست

کمر چون در فن صور تگری بست

ز نقاشی برنگی چهره آراست

اگر بلبل کشد آواز شبنو

نگیرد طائرش بر صفحه آرام

ز گل چینان باغش فصل خرداد

شکفته غنچها از جنبش باد — چو او کس صورت معنی نپرداخت

بدعوی لیکه چون مانی نپرداخت — هنرگر خنده ها بر لب بنگار

ز اشک غمزه بن مژگان بسیکبار — بهر پرده بری گو در غریزی

که آمد هر زمان ملی تمیزی — انچه تا غایت روزگار مضایف در

کم هنری نماده کرم زیاده بخشش دست تبلافی ان کشاده تمنای ارباب هنر
به پیرایه التفاتش معشوق حصول واز اهل استعداد نکته یکتایی وگل گلزاری
قبول خار راه نه در پای که خلیده و انگشتگی مژه حسرت باغ باغ گل مراد چیده
و لحی مشقت کسب کمال که چشیده و که بجا شنی را خنث نصر مصیبه تکلم
نکشیده و در هیچ چیز سخن هنر سخنان نه گرویده که تمنیه ش
اشکباران عاشقی نور زیده اگر از تحریک باد موجه آب بهنجاری تحریر
ریاست باز جلوه اتش وخانی مرغوله انگیخته تعریف این کرم نفس است و
توصیف ان ترزبان اگرچه سبب عالیست واو هام سخنور اده وسیده
سبحان الصمد در فن سخن چه پرواخته و می پرداز و هر چه در میان نه
نهاده ذهن نقادین از زیور قبول برتران و انچه نسنجیده طبع وقادش
از سنگی بر خاطر ناگران باغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب
نسبان دانش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته زانیش
گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش در بمغرب افتاب

مثنوی

سخن را با رخاطر بود کوبی — بخود دنس تماجی صاحب اسکوبی
عروسی بود از پیرایه عاری — زبخت پست خود در سرمساری
کنونش آسمان در پاتموس است — سراپا گردن او گوش عروس است
لآلی حقه پروین سپند است — خیال شاه والاس بلند است
زشاگرد دیس استادان سخن ساز — نزاکت راز طبعش ناز پرناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش — بشیرینی موطف از زبانش
چنان شیرین کند هر حرف حنظل — که شیرینی کند در کوشها نیل
بآن سنگینی از کاه آورد یاد — که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد نقطه گل در گفتگو رنج — نسازد تا در و صدرنگ و بو خرج
بجام شوق گردد باده پیما — دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورد در گهبش ثنا را — متانت گشت آله این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست
بزرگی عیب بین چشمی کشاید
زمرتبتش بجای خویشش بنشست
وگرنه وجز ببزرگی نباید

وازجملهٔ حقوقی که نزد اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نسمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب فورس پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوشتهٔ بقیات نقشهایی که برین اشعار در رنگارنگ بسته شد حلقهٔ گوش هر پیر و دلبا کوهر و بساو نفس گویندگان گردنمهای تو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان رود بدو باعی از شاهد کن جهان نشاط آباد است خاک غم از آب نغمه اش بنیاد است و رنج باب ترانه کهنه شاگرد اند آنکس که از و نوشده خرسند است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

بندیان نسیه مجمع رانورس میگویند و فارسیان گرنورس نهال فضل و کمالش و اند بحاست و باین معنی که این شاهدی عیب از پرده و غیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست مصرع قیاسش سمی از ین سمگ فضایحی دیدن بصفحاتش گلشن و شواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی بر گرش لفظ و لکش بارش معنی بغنچ بلبل و قصاحت بر گل نزاکت تحفه پرور تقریر و نطر طرگیان از موج رطوبت عبارات

مرموه جان بخشی هوا نکته های رشته عنبهای سرشته رنگینی

پربار مثنوی

ز رنگینیش گل رغازه جوئی
زسیرابیش مل در تازه روئی

گمو نورس که فردوس برین است
نه تنها خلد ضوان هم برین ست

کسی نیسان تواند ساخت گلزار
که چیند چون خلیل از نار گلنار

رسید از داود بوس شاه سخن رس
نفیر نا بود نقش هاتقش نفیر

نفیر ان حق و طبع نفیر مان
سخن اکرد میگر نغمه راجان

ره پر مردی بر تازی نبست
چه نقشی در بلند آوازی نبست

سخن شد شیر در خشان پر توی داد
نوی را طرف تشریف نوی داد

سخن پاس شکوه و شان خود داشت
که در ایوان شه ایوان خود داشت

کشد صد دستان هر صفحه در لب
ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشته آواز دارد
ورق از پرده های ساز دارد

چر وفش در مر قعها حلبه هم پشت
که نتوان پنجگین بر حرفش انگشت

نوی می نالد کو خوش فارغ البال
که نورس کنگی را کرد پامال

خدا پیرایه بخشد از قبولش
مضمون دار د زر و گوهر فضولش

از انجا که خواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نمی‌خواست و خواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا به درک مفیش بهره نورزی کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که بنادکان پایه سریر خلافت مصیر
عرض نظیر قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل بردازند و بعضی نیودان بنی بر مصطلحات مرقوم سازند
با وجود انکه به تلمس امتیاز در پوشکافی ها بنهایت وقت به کار رفت هنگام
عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا دون
حق اداعدیم المهوانی که صحیفه انشای شان هرگز آشنای کرنک حک
و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر صفحه صفحه بخوبی مجالت شد و پنجه
از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی به مثابه خامه خود
آلت تحریر انگاشتند غرض که هم شمات فن از همه دانی او و هم انشراح شرح

از سکفته بیانی اردست قطعه	ادب آموز نکته اند وزند
گر عراقی و گر خراسانی	گو فلاطون که پایه فطنت
نه کند زانو نمی سبکی خوانی	اینکه خود نفس نفیس تو جه بر تحریر

و سیاه نفرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است آسیبی بدفع گزند
عین الکمال بقدر لالی شاهوار خرمی ناچار است و صفای جان فزای

باغ و بوستان را خار و خسی در کار کا فور و در جنب قیر کشیدن و ریگ بعد
لو حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقه ترقیم و تبیاچه هم بعضی تعلیما تیعست
که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اوائل ملاحظه نشست سخن نماید چه
بسیار عبارت باشد که لفظی در آن زیاده و کم نکند و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بهتر فراز
دیگر برکرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگ ریزه لفظ در رشت از راه سخن که
آسیب بپای اسپ بیان نرساند مرکوده اند و از تاریکی دبایکی احتراز کرده است
و پای خرد را بهمنی آن نیاید بنی فرموده اند و امثال آن سخن عاقل را استماع
افتاده بپالایش دهنش طبع سخنفهمان صاف و حلقه شاگرد پیش زیور
گوش اهل انصاف الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهارست و اگر دری
نثار دریا گردد هم از دریاست بدیت در کمالات ای خرد پهنا به بین
کم ز رشتی پیش آن دریا مبین ✤ چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است
و سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز یقانی که در خور خویش و چاشنی
خود شراب سخن و نقل نغمه را بایشان پیاید و به اندازه عقول در اندازد مالب
همزبانی کشاید خوشا ذوق چون طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره
تواند بست و زهی عیش بیک دو کرشمه که بیان از مزج دلش برشحات خسارتهای
نازک تواند نشست چه دشوار است بر قائل بلند سخن باسامع کوتاه دریافت
ساختن و عن والا را بضرورت از پایه خود انداختن مثل خدای جوهر فروش

و نقاشی است که یکی در شکستن گوهر گران بهای دل سخت کوشد تا مشتری بی‌تنگ مایه
بدست بیع تواند داد و دیگری قلم تراکت رقم را از تیزی به پرواز تا مبصر کوشد تا ناشنا
تواند کشود چون صفحات خواطر خاص و عام زد شق خامه او کام است آنانکه تماشای
مجلس بهشت آئین آن امین نگاه و سماع نه بسته اند و عید و نذر و زیر چشم و گوش نداشته
اند و عقل مصور در روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش
پنجیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحان است
که در مدح ممدوح خود بالغها بکنند و قطره و ذره ایشان را بسیع دریا و
مطلع آفتاب سپند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع این مظنه
قسم یاد می کند بکار نده که بریحان خط خوبان مشک را به نسرین برات داده
بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی عاصیان کشاده بمذوق توصیف
اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تبیینش حد نفس میسر نیست دم
نه همگنان را بسعادت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند
این دعا باد آمد که اطناب نه از ادب است بر مزمه دعای ختام دم نوشته
اثر اهتمام واجب و لازم دانست فقرات دعائیه تا از کاسه
طنبور خورشید تا پرشعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خاکانی در
وزیدن باد و نامزن سخن تا رقص نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای

دیباچه دوم از نسخه ملاظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی چمن سخن به طراوت محمد بهار پیرایه ایست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمود و نزهت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک ارائیت که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانیده **اول صفحه** که باد حمد حجب کثرت در مشاهد وحدت معنی کلام منجم ظلام لو کشف **الغطا علم ازدد تقینا**. وصف خال او ساخته گلستان سنت و بوستان عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه تنزه و خاطر مجموعه عرفان موحدان فروی از دو تنا سائش عفت و تسلم اسوا سپندیده طبع مواساتش تبو صیح بیانش تشنه‌های بی‌نشان همه تشنین و خاطرنشان بافتاب همان کرد تالید

نظر به دوبینان مندیخت و مصور قضا تهدید باحوال جولان پیر و خشن زنار را
باشیوه نه پیوند نیست که گسستن زنار کشاکش شیشیان نخندد و در کفر را با ایمان دستیزه
که صد عیش صندل چاره از پشیانی برخیزان نبرد از صد نه توحید شیرین
دوئی دریکی گر نخیه و بعد از تجدید خودی در توئی او نخیه گوشی حق شنو
چشمی حق بین دلی حق جو خاطری عشق فا زاسینه معرفت خیز تاری کی آسمان

مثنوی

جبهه سجده ریز پای رفعت بر آسمان دار و
جسد مست بر آستان دار و در عبادت نفس فتن زدین
طلسم راو طرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او وردش این و آن نمی گنجد
هیچ جز حق دران نمی گنجد بت شکن گشت چون خلیل نخست
با دوش از زانی اعتماد و دست در فکن گشته عرفان
شکر در شکر نعمت ایمان طمنیتش باج خواه طمنیت ها
عیش پادشاه نیت ها در عبادت زهی تو مندیے

بندگی در خور خداوندی وحدت بجز پرواز نیوت
همه او زد و خویش را همه اوست
دوم سادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی ولت افزاشتن
لوای ملائی مرکز تنزیهی به پیرایه اجتهاد و شرع مفتون و مدرستی

اعتقادش کارمات از نکت مصئون بقبول امرش دست معرو فا بسر

و بر هوسش زخم سنگران منکر غرق بین آسوده کهسایه مماحب کلاهیش

سودو رویچ ملت نمک مائده شاپسا هیش سپاه مردمی تعویذش بابت کاخ

ایمان خارا میان و بدسگیاری نرسیش درگاه محکمه یه دار اوربان محل گیرد و آ

گماشتگان شهرو دیار بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزیین و د

محفل تربیت و آئین مثال تمکنان مسند شریعت بفرامین احکام پادشاهی

مقدم ثمین تردد شارع شرع کرد تعصب ازدامان سعی وجهد فشانده و محبت

بهریک از مقربان درگاه راه محفل دل الهام منزل یکانگی خود نشانده و دلیل

پیشش و دلیل پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت آئمه اطهار

مثنوی

صرف نیکان بنه تو گوئی شش — بر بدان ضربت تبر اشش

نخل بدعت نشاندگان نی سر — تن سر برگرفتگان بی سر

کرد از بهم جمله احق و باطل — دو جهان مزرعی ست او حاصل

نفس کش زیر دستانش — در پرستش خدا پرستانش

عفو از رافتش مدارائی — حلقه در گوش شرع دارائی

نظم هر کار و بار بر شرع است — کفر را هم مدار بر شرع است

گرز دار القضاتشان آرند — آسمان راکتان کشان آرند

تا نیارد سحاب لجه شرع
لب نگشیده مرزن زد زرع

چون نورزد عمر ربا اعدا
غره کرد سر شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه وار سر بر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش
سجده بجا آرند گر در سجود در گنهش که بر پیشانی نشانیده که از فرق فرقدان سایش
فرکلاه گیانی بلند سپهر که آبادش نخست خود را خراب ساخت و آنکه نرد و فایش
نه اخت در بر او دنیا در باخت تا ابر بر یه ان بهوایش نثار گوهر آب شناور باری
برمدار ر دهبین بنده قدرش بپایه بوسی سریر عرش نظیرش زپایه مهدی
وسلطانی دلمکرین چاکر فلک چاکرش درخوان گستری نوازش عالمی مخاطب
بشناسنوازخانی در بزرگاه عشمرش جمشید بر آستانه حرم عرش بارگاه همتش
حاکم را منصب خاتم داری قضا یکا ایستاده سر بر شمش خدر انداز و آله اهم شش بسر کوشی

ضمیرش سرفراز مشتوی
شوکتش گرد در آمدی بگمان
شق شدی چیز بر زمین و زمان
هشت جنت گلی زبستانش
بهفت دریا نمی زعمانش
لنگر سم کرده سنگ بندش
کوه را کوشاند تکمیش
پر شد از حرف و حشمتش دهنم
اشان و شوکتش سخنم
در ثنایش زا رحمت مدیحها
ای لب گویهی بلبل مدیحها
مخبر گردون بکاست اقبالیست

خاک راه ست نشستنگه عالی ست — بهمین شاه کشورش خوشست

ای سطیح وعاجز شاه — درهمه چیز همورش دانند — نه بجا هش عدیل ونه بهتر

صد فلاطون هزار اسکندر — چرخ گردون کدام صبح دمند

که بروی زمان یکا دنخوانند — چهارم) عدالت که بصفت

انصفت تمام تخلص ساخته وگوش ستمدیدگان را بصدای دلکش

نوخته بپیمانهٔ انصاف درد همه صاف و دعوی عدالیت از هر که عنیه وست

اف اگرچه پیش ازین بنوشیروان ممتاز بان لقب والا رتبت بود آن سه آب

این محیط وان مجاز واین حقیقت نسیمی کز مهب عدل او نوزیده در باغ وبوستان

کلی بروی نخندیده وصبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادق

باآفاق نرسیده اگر تا نسخ کتابی بگیرد ماه تابانچه خوکلاف ست واگر حرف

ستم نقص ده کسی گیرد زبان ناطقه در حضر تندسیلی ست گیاهی

را از جا بکند که خلایق اندیشه غم نبش ابر را از زهر جامغز نکند بازار مکر متش و

گوش از اوگان نزند سبحان معدلتش کشت بجا صلان و احاره

بیع و شورش کردهای مدعیان همه تحسین و آفرین و بلرزه فروشان

بازار عریانی سعادت ذی جمله فرودین ثمنوی غلغل کوس عدالش

می عشرت مدام وجامش — دین قوی پنجه رو بهبودی عدل

عدل از انصاف اوتر ازوی عدل — بادوران کشت گلزار

زخسم ریزد چو خجر بیش بریم | احل از دست افگند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار | شبه سفته است در دل غلب یار
از کمانش نجسته تیر خطا | قبضه زرست او گرفت قضا
تا ظفر نامه با کنند رقم | چه قلم با نی دست کرده قلم
از رزه های خصم کشته به بین | هیچکس تیغ کین نرانده چنین
می چکاند به بزم و رزم مدام | سا نوشش زهره منجنیش بهرام
بیشه رزم باغ و بسته کمش | مهر شیر خدا نی حفتانش

ششم سخاوت

که کشادگی گنش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بران و دهان خجال برده های که از روی عیبها بر کشیده چشم بدینان بسته و قفلها که از زر گنجها بر داشته بر زبان سخن چینان گذاشته هیچکس از رو الاحتمان عطای چنان وسته که دستی بان راز نشود و هیچ کام از مائده گستران نیک سخای به ان پیشه که حرف گیری خ بان و طعنه نگرد طمع زوار ستگان یا بن هنگام سوال فلک از ماه و خور نوالخوران نوال کو ماه و سالان بلند سما انچه شب خواب بینند چه از تعبیر با نیش گل مر چیند به آسیمه همش گلهای شگفته از شاخ میدیدتا نچه برخرده خود دست نیفشارد در تیر باران فاقه زر بسپری با برنده تا گر انی عوما اشاهین میزان صورت لابر نیار د آرزو با همه در برکشید لا حصول بر آستانه سا زیده صول جوهری سحاب عرق گوهر بر نیش و اکسیری افتاب گرم

آثار [illegible] از خاک نشاندهٔ اوست ذاکر کان است بآب رسانندهٔ او ابیات

چون قضا حشر وجود نوشت — بر کف او بر ات جود نوشت
کف او فلزم بست وجود سحاب — کشت امید عالمی سیراب
پیش از پرسش دریا — موج گرد و در رش حباب آسا
وعدهٔ او شه و وفا سپهش — انتظاری نگاشته تکیه گهش
ماه در زیر سکهٔ شاهی — در درم غرق کیه ماهی
همه سعی آفتاب اسیری — پیش جودش هنوز تقصیری
[illegible] ابر سوال لب نبندد — دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک و شهر و ده است — نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاده ابر میسا را — دیده آمد ست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسینکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود و غایت در تق
غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار بازلیم ابراهیم نمود
اهل نظر مینا بینکه چشم تماشایش گذارند و آرزو محبت بیدلانه دارد
تبولایش سپه بندجنبه بدرخشانی مشعل آدمی کلیم عاصی شکفتگی گلزار ابراهیم
سانه قامتش [illegible] همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پیمان شکنده
محفل آرای حرمسرای غم و زیبا رستان طلعتش نگه های پژمرده بیم

عشقبازان جرعه‌خوار جام جمشیدش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدش

دیده نجم‌الدین کبری را آرایش ز رویش — سنبلستان مشام از سوسنش
دست بر دل ز طلعتش خونی — پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم — داغ پروانگی چراغ حرم
گرد آینه را بجلی خیز — از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن — دانه حسن را رخش خرمن
بن تصرف نه مهر و داشت نه ماه — هر نگاهیکه رفت داشت نگاه
در دل و لب ازو تصرف ازو — عشق یعقوب و حسن یوسف او
پیش رویش بهشت ساخته رو — جندا خوی صاحب این خو
می مهرش حضار هوشم باد — ساغرم خوش پرست نوشم باد

هشتم سیر پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کما ا جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف انفسش بیگانگان شایع
من آنی ... عادة پیروی پیغمبر ویش خضر تشنه وادی رنهای آب سحاب همت بیرت
شاننده غبار لجاج و عناد و هم رویاننده نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان
همتش اکسیر نعمت سیرتی و حاشتی کبری سفهدر آرامش هورت اراست و بر حشمتی بجلوه
ماهچه رای سیرش نور و رویدنا انبار و بسریچه شعاع ضمیرش

نهم یاران سحاب پیمانش راجاب بندان و ستون قضا بخائیدن زنجیر عهد شکنند
و زبان از تصویر نازکخیش نستردن و در وساختن از تعقل بر باریش کوه و کمر هاحتن
باطلاعت خوی خوشش حریر سمن خجل و بارائحه کافور خلقش شمیم حسن مفتن مشتاق
[illegible] عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی و دریائی پرده چشم خدابینان ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش | تشنه جو مئیت بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را | جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کمینش | کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر ستمای تلخ زهر آگین | بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و زمیش چون سخن راند | مغز را ز استخوان کند پیدا
در جهان نیست آن نشاط و ملال | که کند مخلت از تغیر حال
لنگر آسمان و ایوانش | نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت | بر در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید | وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضایل و کمالات

باندازه طبع و نوادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غبور فکر نقاوش ژرف دریا تنگ موج بحر معنی نهانی
[illegible] کم کشنده و لبهای آهنین و برطوبت ترانهای ریدی از مغز زهر میوست چین کلشن

ترانه سازی حریم زهره بگل میسلم شاگردی وتارک آرائی دود صفحه رقم طرازی صحیفه
عطارد را به نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش او نفس بر
آهیزد کهن ترانه خود را باحرف برگ گل از منقار بیرون ریزد بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام وزبان انباشته وبگلبد طلاقت قفل لکنت از در
بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی وبرسائی
اوایش کوتاه در کان درزبان درازی دشمنرس معانی سازی سرده کجاست
فطرتش برطاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ سنجیده کرسخت فصاحت
ببیاسنگ قیمت داده عبارت را پاکی لولوی عدن والفاظ را

نوی فیروزه کهن ابیات	از خوئی سعی شبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر	زر خالص سخن بدولت او
فکرش کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون زخمار
جام لفظش بمعنی سرشار	حاجت فکرها ازو ست روا
سنه شان کرد زاختلاط خطا	پر بها گوهر لیست حرف سخنش
گوش نهاده چشم بر هنش	چرخ پست از علو گفتارش
شعرے از نقطه های اشعارش	با دایش اوار سیدن ها
عاشق گفتش شنیدن ها	که جزاو زد بنام او ستادی
کوس شاهی بنام اوستادی	نهی شهریار عادل کاگاه کامل

موم دل آهنین همان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام ناطر
شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم ورو وطن در دل غریبان سه ناز لذا ضیع
زیب غرور پرداز دل در عنان صبر از پی دوان از همه برکنار و با همه در میان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیار ان پیش
آله در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه دلپذیر و خاطر خواه او
بود قلم تعدیر بران رفته ستایش و ماه عمر ابد پوندش در سیر خیابان عشرة
سوم و خلعه فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافه عزت
آنانکه برخوان هنر یاد ستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و
زبان نکارند زبان شکر خود کراست بدل زر دسیم همیا نهائی هنروران
سنگین و بتخشیدن معنی و مضامین دیوانهای دلنشین شاعران رنگین باظهار یکدو
معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است
اشعاری میرود روزی در تعریف یوسف فرخ به دست اسپ لاغر شعری
چند کوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم گذشته
باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشدد والا خیال رانده بهیچ فکر امید افگنی
هست اینمعنی را غیرت فرا بستش دریافته قریب بست وسی معنی و تشبیه بر ساترین
دا بیان رفت یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا به گل سیخ داغها
بند نهی هم است که یکدی از جلد پیرون جهد دیگر آنیکه ضعف و ناتوانی

این اسب لغاتیی است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی و ست و بهر آواز پا
و افتاده گردهٔ وار بر زمین لغش نبود قسم بر آنی که در بن آنچنان تکلفی نیست
و آن طور سخنان تکلفی و خود بر دوات و دوربات خصوصاً ما است و گرنه
معانیش گران تر است که بار سنگی بر گردن توانا یان عمن نهند از باب
استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکث خانه اوستادان
معنی اعنی شاگردان الحضرت ظل اللهی و ری باد بخصیص انجا که همه حسب
رعایت و مناسبت مرتبت دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و
نشاط در بستان میدارند و دیوانداری چه جود و سخا و خزانه و غور رسی فضل و
هنر. کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غایب شدگانی که مغز خود را در پوست
کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم شسته اند معنی از حاضران و مستفیدان اند
تعلیمانکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از آن قضای مقام و مناسبت
بنای کلام و اشتراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال
و ابهام و تجدید کی عبارت و تشوی اشارت و حشمت معنی و حودت لفظ و سیاقی
ربط و تناسب و رزی حروف و گرسی و شینی ترکیب و نسبت قافیه و نشست ردیف
و تلاش کیفیت صفائی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سخن خیزی خواب
و زاری حصول و زیوزه گری قبول و استمال انتها و خطبه کتاب نویس که
کهن جهان از و پر اداره است مرقوم گردیده الحمد که بمین تعلیمانش

در پیرانه سری تبر قیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان رعنان
می تازم دچه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش بر توعاطفت اندخته
خفائی را طوطی وار ساخته و در نخل پیرانی کلزار ابراهیم انبازملک الکلامی ست که
بعید نیل و انبازاست و در عرش زانو بزانوی اصل و سجرش دوش بدوش اعجاز
آری زور شناوری قطره با زوی موج و دریاست در روشنائی ذره به پرتو
خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و شکر گزاری
با رجعت گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و رحمت تربیت
شاگردان کشیدن عرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار
و هم بارباب استعداد که قابلیت انها ضائع نماند انهایا بخط و افی بهره مند
گردند تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به بخت پادشاهی برآمدن دست
مدهد و تا ترحم و مهربانی در شان نیشود گوهر و ارائی و فرمان روائی بکف
شفقت تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت ع
شفقت تر ز مهربانکو مهربان تر ✣ مرحمتش بر رخ هر کز خندید و گریه بر
رخش بساط اشک بخندد طفلیکه سر انگشت مهربانیش بکیدلبش گزند
مادر نگوید بتقریب حرف چیدن مهربانی از نقل همربانی که سند افتخار و سجل اعتبار
این خاکسار بیقدار است قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را با غرور
گفتگوئی هست وقتی در کمین گاه فرصت عرض شد که محروم سعادت

بساط بوسی چون نخل بی صبران ارجد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خوش گر انست بعاشقی تحمین ترا زشته رحمت فرمود مدا گر تنها
می باید دی چنین بودی چون شربک وارمی میتوان ساخت کسی چه سازد
بیت یکیست جان و در و صد هزار نیز نگنجد ۵ زبان فضول چه سازم
بگفتگوی نیاز اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن برمی آرم
و تاب این رشک هم ندارم و اگر از ین حرف زبان می بندم جز
غفلت بعضی آشنایان و دردمندگان می ترسم و این قدر بی رحم

هم نیم مثنوی

اب بغربت قدر زحرف وطن	مسکن عیش و عشرت است دکن
خنده بر اشراح شد ام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
هست آری شور غریب نواز	نغمهای غربت ریخت ز ساز
لفظ و معنی غریب دارد دوست	در سخن پرکشید معنز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهرها را مجتش تریاق	معنی صوت وفا و وفاق
بهر تسخیر هر هنر و رداد	حیث خود را که سر بکشور داد
کوچه و کس بهر بائی او	قبله جان بزندگانی او
لعل در آتش اعجاز گویان	نامه در خواندن هنر پویان
	اگر غدر در راز نفسی گفته شود کوتاهی

باشد این مدح و ثنائی دیگران نیست که عذر تعطیل کلام باید گفت، و خجلت
اطناب باید کشید سامعه رسعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه
نیایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمانا چون
آخر سکوت عجز مهر دهان سخن حائل بود و عالم احرام کعبه اختتام بسته
مصرعه گو اجابت لب بامین بازکن غزل کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد

قبلهٔ چرخ هفت اقلیم باد	زجه نوا پیشت دسیسی بر زمین
پیش قدرش چرخ در تسلیم باد	همتش ترکیب لفظ کم نخواست
کاف سرکش ز اختلاط میم باد	نفی تخصیص از سخایش واقع است
نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد	تا پذیرد عیش و عشرت انتظام
عیشهای عالمش تقسیم باد	تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد	عقل کل در رفرف استادیش
خوشه چین خرمن تعلیم باد	داستانش ختم بستان خرش

عزت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نشر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی از تو بر اهل تخت اکلیل سعیل	کرد کرم جمیل است و گرفت خلیل

نطق از تو مهمانی ارباب خرد — انداخته خوان سخن از خوان تو بس

شکر موهبت جلیلی که ایزد بیهمتا از بیشکاران خوان حکمت اوست

حیه اندازه شرح و بیان محمدت محمود و نکته حضرت محمد مصطفی در زادی ثنا

او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان او بی انکه از ریاض مناقب آل

اطهار و اصحاب اخیارش خصوصا بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیه

والثنا که کلام مخبر نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و

در نوبه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از منال ثنای دارای کامل

قطعه

خسرو عادل برجمید — واو بر عادل لقب دارای ابراهیم نام

عبه ارباب ایمان قبله اهل زمان — دیده ور راز محل خاک مقدم او آفتاب

جبهه در در زیر دانع سجده او آسمان — سیفر آید اهل عرفا زالفای او یقین

سید و ارباب خواهش را سخا می کارساز — سبز تر دار و طمع را همتش در قحط سال

سبز تر دار دچمن را التفاتش در خزان — گفتش افزاسیاب تیغ گشتم منفعل

خاندان سیر و ان عدل داد و مهمان — در کمان نگذشته گرد گشت زاری کله

شهر بند قصش او ده بی شان محکمان — بالب خصمش اگر باشد دهان خنده ما

دشنه بند وسعه ان شاخ و برگ رعفران — انیزه ای چشم نصرت در سر بازار زرم

باد گر رش سیفر شد تو تیای آسمان — نیستش خویشی جز او بیگانه گر بندین

گشته بهر هر کس لقد بر حمت خود مهربان — زهی حشمت که اگر از حصار حصن آن سلطان

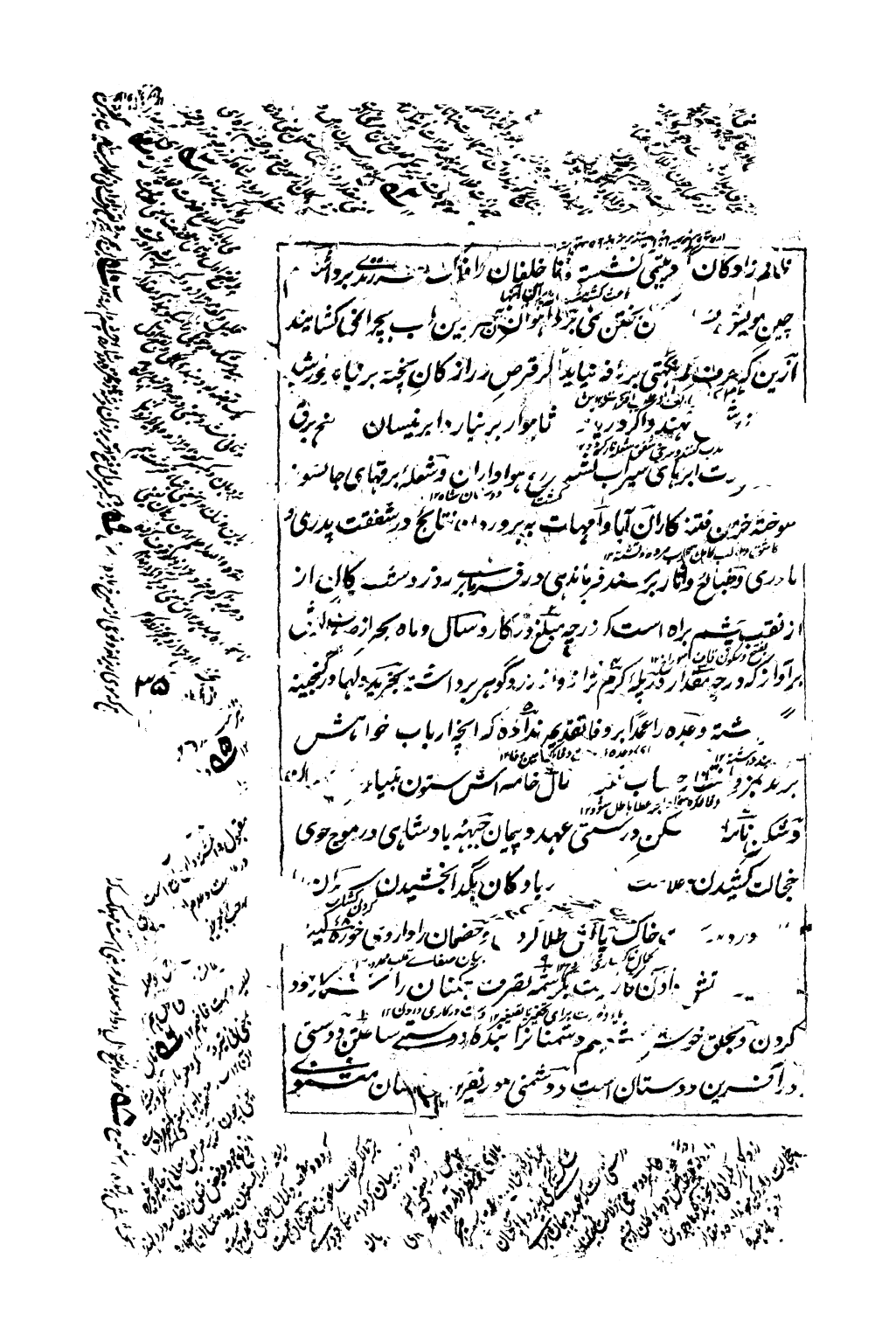

سفید نتواند گردید رباعی

هر نقطه آن دهن نافه مشک آگینی
میگشت اگر نه خط پرستی دینی
گر ره صد ساله ره پیش نظر باشد همان
چشم او در مرغزار صفحه تا بینی روان
یک بد خشان از نمش داد هم آینک همان
دانشین هر نقطه اش از نکته خاطر نشان
کاتبین شمعی شبا شد هیچگه در دود مان
با وجود این همه فضل کمال جمله را فرع

خطش نگذاشت در چینها چینی
برق برش زتاب پروانگه است
جذاب فیض تعلق نگاهش نگر
تا تازگیهای زخم چین کرده مروت شیشه دار
خ را با خط یا قوت آنچه میسزد
بر دهان حرف گیران قفل لب مانگه هست
چون دوات از مهر گلشن پر بنا گوشین
با وجود این همه فضل کمال جمله را فرع

و موسیقی را اصل یداند و قصهٔ عنبر بوعلی و داستان [illegible] خود تازه بمالیان
میشنوانند اگر بنغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز گشایند قصد بعرض عوض بانها
گوشها باواز در آیند می فرمایند دستیکه حرکتش با اصول برنیاید زخمه شای آن
بار ریخته و سینه که نقش بنغمه در نیاویخته ساز بیست تار گسسته بلبل که یکی
پرده بزمزمه بنوازد زیاده اش از شیرغ میشمارند و مقرب را بهمان ساده خویش بفرش
پرطاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری از دودمان سلسلهٔ خواجه عبدالقادر
نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و عاجزتری نبوده و باین همه
پرکاری هیچ نقش این کارنداشته با لطف اوستادی سر بند حرکت اعضا
پیروجوان را بقسط نغمه اصول واگذاشته و بشفقت شاگرد پروری در مکتب
مهد برگریه و خندهٔ اطفال هم آهنگ گماشته آخن زنی زخمه در عقده
کشائی زبانهای چنگ چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای بلبل
در رقص الرسائل بست بیرایی انداز و صبا مخاطب است و اگر در اصول
برگ کف بیجائی خورند شمال بعتاب شورانگیزی زمزمه زبان ماتم دوگان را
از نوحه برآورده و دلکشائی ترانه لبهای دلبسته را بتصرف خود در آورده تا
استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گرد دون خنجره غلطکی باین دوانی
نساخته و بر صفحهٔ ساده آواز نقشی باین پرکاری نه پرداخته از تکرار فقرات
مبالغات و رقعات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در آیند و

و ترتیبت الحق در معامله نغمه و ساز عجبی بر کوشش فتکان رفته و در روزگار طبقه
نوازش طرفه در گوش حاضران گیره مثنوی بمضارش مسرت کشته ناساز

نمالد هیچ گوشی از زخت ناساز	چو لعلت مست تر بخ گوش هر کس
شراب کهنه دیی نقش نوس	نفس را جان بتن از نغمه او
پی هر زخم مرهم ز خمه او	نفس در نقشبایش تا نگردید

ز حرف ساده رویان دانگردید رباعیات نقشی عجبی شاد بر انگیخته است

صد زمزمه در هر نفس آئینه است	کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود
از لب همه نغمه در آئینه است	کاهی که بجلوه نغمه شاه رود
در مغز دل غافل و آگاه رود	از کام دز بان مطربان تا در گوش
بر فرق شنیدن همه جا راه رود	شادابی جان ز نغمه تازه اوست
مالیدن گوش بهره اندازه اوست	ز انسان که صبا نخت سلیمان می برد
بر دوش نفس سر بر آواز اوست	هم شور ترانه های او شکر گوش
ای گفتهای او گوهر گوش	ز د نغمه علم کشت بعالم گیرے
همه تک زبان گرفت و همه کشور گوش	چون قاصدان خجسته پی چرخ بیان نمود

همیان بگرو گان بارد وش و کمر و حرف حاصل اجناس دوه و مزرع انبار کام و زبان

بطلب هنر پیشگان خصوصا گنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف
جهان میگردند هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی نموده

سرود گویان در رقص کنان براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت سکون مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان ازدحام آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند دست داد ازین پاره بدزادان یکمشت بار که گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده استادی رسانیده اند و با واز رشته بر پای بلبل می بندند و هزار بر شگفتگی گل میخندند نهصد صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه بر سم کشک بر در کرباس گردون ساس پاس وقت میدارند و از نواهای دلکش و هوهوی گویندگان صدای در کلبند فلاک پیچیده که اگر خاموش شود شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته که اگر باواز پای نشینند برگها از بر شتک نی باز نمانند

رباعیات

از زرمزمه پر برگ و نوا گشته جهان — درج گهر صوت و صدا گشته نهان
بیگانه دل شدند غمها کهن — تا نغمه نورس آشنا گشت زبان

هر گوشه نوای عشرت افراشته اند — ایضاً — در تن تپه نم ترانه جان کاشته اند
طفلیکه بمجلس وجود آمده هست — کامش بشراب نغمه برداشته اند

شهریست که لاله گرم خون میدوید — ایضاً — از دیده نرگسش فسون میروید
پای بمکشا بسیر صحرا و به بین — کز شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پور در کام

در زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی ترصّع بای کار آورد کوتاهی میکند
اگر شهر واری گل تعریف در آب نگیرم محله واری را خود چه مانع است بشرط
اجمال کفتن بر بخفتن غالب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن بکن ربا عی

بین شهر کز آرایش هفت اقلیم است	عشرتکده شهریار جم دیهیم است
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم است

جمشید شهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب محافات دولت خانه بادشاهی رایت اشرف
خویش سیداند و در گرد روبی کچکاری و رو دیوارش که آوازه صبح فرو نشانده
تا شام هر دمان ز تماری فشاند عالمی را امید واری ز جهان کهنه بان نوی تازه
گرد سجده شکر برچینین که مرادش خوبتر از انچه در دل بود برآمده عرض طولش بانی
چنان قرار نداده که آسمان بی زحمت خراشی بگردش تواند گردید اگر خورشمت
خودی فرسود خاک کره ارض کل یک خشتش میسود نظم شده است انچه واقع بدامان کوه
برآورده و سر از گریبان کوه بزمین آسمان منظار منظرش در رفته بملک
بازار درش بر ایوان کند چون سلام آفتاب کشد ابروی طاق بازجواب
بعرشی زمین دامنی برفشاند ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند اعالی و ادانی
نیز تقلید هم دار تفاع داشتکاه عمارات رفعت راسر فرازی شانت رنگینی
دیگر داده اند در بالا بر دن کاخ و ایوان و قصر منظر زمینها از بر داشتن
مصالح آنقدر بته افتاده که پشت بکار و زمین از سنگینی کرانی پست و بلند کردیده از کثرت

این کتاب در کتابخانه ملی ملک موجود است

بناو وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری و در هیچ کوچه پا نهند که از موجه
سهدان وصحن خانه ۱۲ ای هر محله و شهر و هر خانه آئین کشانه محله ۱۲
رطوبت رود و سرو و تراوش سرمایان در بحر اصول عقل شبانه هند هر چیز مقتضای
تری جوی
طبیعت خود کامران و کامیاب است حسن ران شوخی و خود نمائی عشق در عین
آن کیفیت حسن کرا نیز اجزاء دون سنوان دریافته ۱۲
بیباکی در سوائی شوق را بگریبان دری هیچ در کار صبر را بر فوکاری عقده
از دم ۱۲ هیچ ۱۲ هیچ ۱۲
بزناصو معمار ارونق میکده شنیان در مریدی رندان دکان سود و بازار
جای عبادت ۱۲ اے هیچ کلنبا بیکده ۱۲ یا مضاربه تجاری زیاد ۱۲
تجارت به نشود تا سپر کیل زر شکریان صرف مراعات احوال عایا مثنوی
نوشته نمونه ۱۲ مضاف الیه سپر ۱۲

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصوبست از ترک تاز گزند	که دارد در فاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز
ورع بسته تار آواز شان	نهانی ز خود گوش بر ساز شان
بهر گام سر بر فلک عشوه	زهر غنه در طرفگی طرفه
پیچال موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچه عاشقی بی عس
گر آید حدیث وطن در میان	ز درد غریبی نتالد زبان

در هر دکان راسته بازار ش که بتار شعاعی آفتاب طنابی گردیده کار هزار
نقط بازار سی ۱۲
سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه که کج بینان
در ترازو سی و هندی یعنی خرید و فروخت مستعمل ۱۲
از رشته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از بهکستان میان در

بندگی خداوندگان محکم کرده و زمین نیز به نفع رسانی کمر بسته مثنوی

زبازار گلزار ریاض دهر — چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات مفسد ایان — بعرض خیالات سود ائیان
زلس زیور و زیب رشک سپهر — بزرج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم شبزان رنگین نگاه — بشور نمک از شکر باج خواه
بدل از زره دیده پیغام ده — پر از بوسه لبهای دشنام ده
ببوی ای ایشان چو کوشیده جان — به بیگانگی رفته دل در میان
عقل را داغ دیوانگیست — بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس — ز عابد فریبان هندو مپرس
فتاوند در کفر صبر و شکیب — خدا رزان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند — بخروار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میکرد درد — از ایشان سر صندل الوده کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت

شعر
نگر خاک آدم از ین خاک بود — که کردند پیشش ملایک سجود

سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند
تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های
ویران کنند اگر شبرنگی در دین کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست به بینند

فی المثل اگر هم خریطه نوشد او بوی بدرش بالضروره ابر دو بوی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای — که غلطد بران زاغ کردد همای
غبارش که بر سر بیزد جلا — مقدم نشیند بر تو تیا
بگردش صبا کشته نگهت پذیر — تو کوی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو انچنان تازه رو — که رود دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش تر جیح دهیم ضوال
از هوای سخنم می تامل تصدیق کند عاشقان که با نجا رسند از سر هوای یار
حالی کرده ازین هوا پر کفند و تا هوا ے انجا نشوند هوا ے کارشان خوب نگردد

همه جا هوا پرستی عجب است و انجا هنر نظم

هوائی کزو آب حیوان چکد — نفس روح پرور تعریف او
فشار ندیک مشت صد جان چکد — از و عیسوی دم صبا و شمال
لطافت شرف بتشریف او — ز پرورد کانش یکی اعتدال
ز پرورد کانش یکی اعتدال — آبش چون می از چهره دل کرد غم

میشوید نبضش از زمین تن بهل سبزه موی صحت میرود بیاهی سرچشمه اش اگر در
آب بقا افتد چون برخود جنبد از بحر جابجا افتد و سیاحر کاه بعلاج تشنگی
خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را باو
نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نظم شود نوک مشقب چو زین آب تر
خجلت شود آب گهر ز دلهای گلمین چپ نان زنگ شود کز نگار

گون گشته بهاری چو نگار کشمیر ... از عکس خور در الحمدین

طناب ۵ سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران و دوستان

زمین سبزه زار ... ترا دامن شبنم برنگی که باید ... خاک نور سپور

فیروزه کهنه فیشابور پرنمد ... دیبای چین وار غوان تو ده تو ده بوی و پشته پشته

رنگ بهم ریخته و هوا داران سرو و غالیان گل پر در پر یافته تو آواز بر آواز انداخته

نقشها از حکایت جام نرگس سرمست و لطفها از مشاطه

گونه لاله رنگ بست از تهمتمندی اشجار خزان ... لطف جواری

و آزرم سروبنی شاخسار بهار در برخورداری

مثنوی

درختان نادیده رویی خزان	همه چون المبائی پیران حج ان
ز نقل قمه بیدان سرزمین	پی سجده شکر سر بر زمین
کل چینه گیر و بنفشه ز شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ افتخه بر برگ غلطان نباز	چو طوطی پری در قفس کرده عبار
نهالش خیابان لکش و دلربا	کز و سنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی اینچنان بست آب	که لغزنده در سایه اش آفتاب
بدر رفته چین ها ز اوراق برگ	نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو نوید هشاشی صبحدم	خیابان خیابان هوا بی ارم
اگر شام در چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبزه ها شنبلید

۵۰

سراپای طوطی منقار بریش | آنکه میخارد ز سبزه پرهای خویش

بفرمان قضا جریان حکم فصاحت و بلاغت از گلستان ترکستان
و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند
و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یکزمان اگر
در آب نمی بود اکنون از تابِ رشک در آتش میبود دریاعی

از نخبت فرین شهر سلیمانی میباش | دریائی صورت اگر معنی میباش
در هر هنر از تربیت آب و هوا | بی زحمت مشق در ترقی میباش

زهی دارائی کامل رائی ملک آرائی که بنائی این شهر دلکش را رشک
عراق و خراسان گردانیده رسمست که نوح طرازان کارگاه سخن صنایع بدیع
سخن را بر فرسان زبان میکشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حروفی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن سنجان این درگاه قرب منزلت
خود را نیفزایم و بحدیث استادگان پایهٔ تخت درگاه دولت عظمی برسرِ
بخت خود نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاغزه علیحده
نوشته میشود حالا بحرف دو حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی مجلسارا
حضرت اعلی کامگار زیبا را سعادتمند میکنم باسامی سامی حضرت که صفحهٔ مجلس
را دین دار و بندپرور دارم نسبت جائی نشست نمودن حد خامهٔ راقم نیست

بهر جاکه خود خودش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصد مبالغه دیگری را بر خود
تقدیم فرموده اند ع بنازم بانصاف صافی دلان اول نواب مستطاب معلی
جناب مشاه نوازخان که از بس نوازش شاهانه این خطاب لاسزوار است
واز غایت ملک خواهی و کارآگاهی بمنصب جدة الملکی ممتاز جهت حسن سیرت
بلاد و رفاهیت عباد برگزیده هر همگنان ظاهر است که از حشمت و بزرگیش
بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق است مشنوی

لطف بالا دست شاهش خوش نواخت | صدر مجلس صاحب خود راشناخت
دین و دولت در پناه هم ازو | برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار | رو بگردد هفت کشور دل برار
در جهان همدست او دستور نیست | هر چه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو | باشد ار اسبابش این آداب کو
نامه تهدید چون سازد رقم | در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بتوزن عقیدت از همه پیش سر بقافه آسمان
رسانیده و میرسدش و با بر تران بفوق رسیده و میرسیدش با وجود فطرت
جبلی که از طفولیت و بهزام بیانغیت علم بود و در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن مداد چنان نفاست نزدیک
که از دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یا فتن مضمون

را کاری بس سهل و امری نهایت آسان میداند هنوز نقش در سینه ناپائی
سخن ننهاده دری یابد که این آله چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابش تیز زبانان همه یکسند بیانی معترف و از خرده گیریش
بزرگ خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سؤال بی جوابی گاهی
اگر اندک تامل مینماید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که
اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش
در تنغم انداخته از تقویم چهره با احکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان
لطفش حلاوت تنگ شکر نوالة کام حنظل است و بمیزان تحمیش مناصفه کره
ارض را نصف جبه و خرد او باستقامت طبعش نظر محو نگاهان گویا
و با نفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا حشر غیرتش را رگهای
تازنانه نیز عنانیست و نخل همتش را بر گهای کف زرفشانی نردبانی بپیرش بصوت
نزدیکی نوربه آفتاب دوری را ایش از خطا و دوری مغرب بخطا در صلح نامه اش
حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی هم پیرهن و در
رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند حیاتش رسخ
نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی نعلش بمثابه
که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت درست فهمیش
بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی میبود این بیت مردم اندر حسرت فهم

درست است اینکه میگویند قدر زر زرگر شناسد — نمی فرسود از خاک و بادش هرگز غباری

بر خاطر شکسته آب از تشنگان است و آتش از خامان بی نیازش انجمان کامیاب
گردانیده که اعتنا جش همین بس که آبروست که هنگام غضب بالضرورة
عاریت میبایدش کرد، هیچ چیز گذر بر خاطرش نیافته که
کار خود را از و حصول ناخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطهٔ
وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من در این
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسی که از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدر ران چنانش از خاک برگرفته که در نور سپهر
از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان رفیع
بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر بخار بحار مانع نمی بود اهل فارس
از بام نوکه هم برآورده انحضرت است کنگرهایش میشمردند و پیش طاقش نه
پهنایست که درازی سخن بصحن آن و فاکند سایه سنگینیش اگر لنگر
اندازد تخته پشت کاوزمین را کشتی ساز دریاعی

عالی همتست بنای پستی نکند	این شرح بحر محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو ماهی بفغان	سنگیست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلتش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف

خلق خصوصا غریبان دکن اگر دیدهار او وطن ملاّ نشنیدن نسازند و زبانها را
وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان باشد بر آنکه هم
محبت همه داد و سایر بی کینه با دشاه کاشته و میکارد و بعبر زیری
در خدمات شایسته آبروئی همه را لگدمال داشته و میدارد نظم

زینهار خ یاد گر فتست شیوهٔ خدمت	که بهر چه خاطر شه خواست آن کرد است
وگر سر آمد اهل زمانش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرد است
عیار کیری شاهش فزوده قیمت و قدر	بکوزهٔ غم و شادیش امتحان کرد است
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	از انچه نطق فرزانه آن بیان کرد است
گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او	نهان انجم و افلاک اعیان کرد است
نمی تواند ش از مردمان نهان کردن	ز مردمی بمن آنها که میتوان کرد است
بر آفتاب به تیرنگاه دوخته است	بر است بینی اگر ذره نشان کرد است
قلم که نقش زن گنج خانهٔ معنی است	هر انچه کرده ز تحریر یک آن بیان کرد است
از و بنزد اکابر سند چه قول چه فعل	به نقل او که چنین گفته و چنان کرد است

دوم

خدایم ملک الکلام مصرع که هم خود تواند که گوید که کیست به از بام سخن کوس صاحبقرانی
بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بیاض زمانها افتاده و مداحان ثنا گستر
عبارتش را بفرغلیست که از سوادش بیاض سحر میسازند و خامهٔ لیر قرتش

از غیبتیان است که شیرین در ان جگرگه مادر زندوا و قافیه ها سیکه تا غایت بر ان
نگرده اند در ایوان عدل بنیان خود داده و تا طبع روانی که نگاه
نفس شیشه داری اوست هرجا از سخن است اده فقط نمرد شان
را چه سرمایه و کدام مارا که دکان عیب برکالای و کشاینده مشکش خلقی است
و عقیق یمنی عرل سرای که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را مسنون
قصیده کوئی که اگر بادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبانها نشانند باید
که تخت و بالا زیر و گوهر به و افشانند لالای معانیش از بحر لاهوت است
و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنکره عرش فرسوده چه و از سائی
از دوستیاران انداز او تو نکری از شه بند درویشی مرهمی در راحت افتاده
سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست

مثنوی

زهی شور عرفان طراز تو	که از فطرکے بود در غلط می
مکان نام و ملک سخن ملک اوست	سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لالی ست از درج اوست	وگر آفتاب است از برج اوست
به جز عکی خم لب لب زند	صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ماغ است	چو خلوت کزیند زبان بر دست
زبان بر دهنده نهاد تا سر روی هم	رساند در گریه ها نم بنم
چنان بر در آینه دیده ور نگ	که هم رنگ بود دهم بوی رنگ

مدار سعد و معنی بهم

منه صلا بار در هر سخن ✤ بدانگونه

بزبان تواند نمود ✤ زمغز دل و جان

بمغز دل و جان سخن در کشد ✤ پی حرف زانجا که بالا رود ✤ چو آید فرو جا بجا

رود در نوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های شستن

خوبان باجاره قلم بدیع اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ملبت

میدانند درین حسرت اند که بزبان قلمت نستعلیق حرف زنند در علم خط چنان

است که عمدا نه سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نو خطان را چه غوغا

نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را بان خط چه نسبت

کهنگی این را زینت است و آنرا آفت هر که ابجد خوان مفرد انش نشد سواد

جریده ترکیبش روشن نگشت نم فواره خامه چه بنفشه زار ها رسانیده واز

شیرینی رقم بحروف چه شکر خند ها چشانیده و نگاه تماشای انچنان بر خطش

نچسپیده که در برگشتن دیده با در سرمه بخوابانیده کتابتی بصورت چنان خفه

که بر هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی انشوده از نمرخندگی

صفحاتش فال همه بندگان دلخواه و بزبان دراز ی قلمش زبان جمله

حرف گیران کوتاه در پیروی خط از همه پیشینیان پیش ست شاعرانه

همه آشنای دادخویش نکته اش خاطر نشین است و نسخه اش

نرگس خامه می‌تراشم ز
نم زبانیده خامش چو خط نگار ز
ز ان خط که رخسار خوبان کند مشکین
خوشنویسی نشد از خامش مرکه نگفت ✤ نویکش چه گهرهای معانی که نسفت ✤ گر
خار نوشت در دل خصم خلید ✤ ور گل نوشت بر رخ دوست نشفت

ایضاً

آنانکه بجستن جواهر چستند	از عقد گهر گرد شه خط شتند
غلها شده آب در خراسان از شرم	ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فتح حسین که مافوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالادست بزیر دستیش می نازند دست بر جان نهاده طرح ابرویش میکشند سبزه خطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده و آب گردو رشک نشانده نامه می نگارد و بوی مشک میشوند و لاله میکارد و رنگ می دروند نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب ✤ ز دلها فروشسته نقش شکیب
بروده و رخسار انسان بکار ✤ که گردید چشمان بدبین فگار
مرغابیش بال و پر ✤ ترشح رخ حاضران کرده تر ✤ چو فارغ ز آرایش
گل نشست ✤ به پرواز آواز بلبل شست ✤ جنبش در آورده آن سحر فن

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
بدستش خوش آئینه روشن بست	در و بر بدو نیک عکس افگن است
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت اعمی نیابد عیار
بر و می ترشن طفل شیرین ادا	کند سر که و شیر از هم جدا

الحمد لله

که بمشاطگی کلک تقدیر عروس زیبای نسخه سدنثر ملا نورالدین ظهوری

ترشیزی که علو رتبه اش ظهوری وارد و دیده کم سوادان

کحل الجواهر نظمش نوری بخال و خط حواشی

و شروح معتبره در طبع مسیحائی

در سنه ۱۲۷۳ هجری

حلیه طبع

پوشید

قیمت متفرق معمود صنعات تاجران
نوانی

قیمت [illegible]

باشاء اللہ لاقوۃ الا باللہ

نفحات الانس من حضرات القدس

در کانپور بمطبع مسیحائی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن التشریح والبیان وتقدس سبحانه عن النطق واللسان + + رباعی

ای آنکه بسعی نظمی و نثاری ... مشکل که بنامه گنجی بسیاری
نظم از تو مشرف بمقفی بمقدر ... نثر از تو مرجز و مسجع عاری

والصلوة علی افصح العرب والبالغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم رباعی ردیف کردن آنی مطرح آیه نوری بخدا در مطرحم
خویش بی تصوری بخدا ... این همه مظاهر از تو پر فته ظهور
تو کنتی اشارت ظهوری بخدا ... اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی
رحمة الله القوی ابو الیمین عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولها سعروض سیدارد که درین ایام بحکم تقضی
غیرة تحقیق وتتبع محاورات ومصطلحات کلام متانت التیام عالم وفاضل متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا سخنشناسی
یکتا سالک مسالک تازه اوای مالک ممالک سخن پیرای بحر مواج نکته انگیزی وگهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی تغمده
بکتب لغات مثل سنگ جهانگیری سراج الاصطلاحات ومصطلحات الشعراء وبرهان قاطع ومنتخب اللغات وغیره که جامع مصطلحات
ومحاورات شعراء متاخرین اند اوردم وهر سه دیباچه رنگین ونسخه بازار از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده تصحیح وترتیب
آن پرداختم واز سلسله نسخهای غلط بسبب جهلای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار
ودو صد ودوازده هجری که عبارت کلام ظهوری شد ماده تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امیدوار خوانندگان باانصاف است که
گر این را از شروح اساتذه نه انگاشته بلکه تتمه لغات ومصطلحات متاخرین شمرند وچون هر جا که خلل مزبل وبیاید بچشم اصلاح ملاحظه
فرموده رفع مفسده آن نمایند ومن الله التوفیق والاستعانة ازانجا که اکثر مقدمات این خطبه مدرکه علیحده احتیاج سیاقتمند ودرجنس
شرح اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا رساله مقدمه فوق گذاشته شد **مقدمه اول** در ذکر احوال مصنف و
موجب تالیف خطبه کتاب نورس وغیره **مقدمه دوم** وبیان کلمات موسیقی **مقدمه سوم** در ایراد رجح اصناع
وبدایع نظم ونثر وپاره از ترکیب ومضمون سبدی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرت است مر لطافت معانی وصناعت

کلامی را **المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف** صاحب مرآت الخیال می آرد که نورالدین ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نوجوانی بهندوستان رفته بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دیه بملک دکن افتاده برابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور عاشق مثنوی گوهر و مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات اهل عراقات دری زبان نزد ارباب انش است و سلطان ابراهیم نیز بتضمن عبارت وی فریفته شده مکرر و انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعار بآن نموده سلطان ابراهیم در اول شاهد مدت العمر وی را بخود میداشت خطبه کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان مذکور ست او نوشته بدستگاه سخن را بجای سانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه معتقد او شدند **اقل است** که وزیری در مجلس شیخ **ناصر علی** سرهندی که در خیال بندی و هندی دانی سید است مذکور شعر ایهام آمیز بیان آمده بود گفت بر وی زمین بهتری از **ظهوری** نیامده شخصی گفت چرا اینچنین میفرمایند یکی از قدمای شیخ **نظامی** گنجوی است که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما بعقاد و مولفان او راق اگر بالفرض و التقدیر انحرف راست بوده باشد برزبان خالی از بی باکی و ترک ادب نیست **فرد** بزرگش نخوانند اهل خرد ✦ که نام بزرگان بزشتی برد ✦ اگر نه ظهوری و دگر زبانیان تلاش کنند آن قبولیت اکتساب نیافته بلکه از ذهن بخرت باست که سخن ارباب فضول باهیچ کاری و نازکی برد اما موثر نیست **انتهی کلامه** الحاصل در طایفهٔ متاخرین که ابتدای آن طرز خاص کلام از **بابا فغانی** است و **وحشی** و **شنائی** و **عرفی** و **حکیم رکنای مسیح** استاد **صائب** و **حکیم شفائی** همه مقلد طرز وی بوده اند **مرزا صائب** نازکی آن شیوه را تصرف داده اختیار بطرز خاص نموده چنانچه ظهوری استادی ظهوری نیاورده چه در نظم و چه در نثر و بهمه تمام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک الیها داده این فقیر تحریر یک قصه که بشیخ **ابوالفیض فیضی** ملک الشعرا پایه تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش سلسله گردن سانیده و یک قصیده که در مدح حکیم **محمد یوسف** بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیده ظهوری را بمجلس سلطان ابراهیم رسانیده و یک دو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته اکتفای نماید **رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته** دریا نده وی ظهوری توفیق عرض عبودیت خود را جاوت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امید بسیار دارد دوستدار امید وار ثنا گوئی و دعا پردازی است و ازین امید وار تر آنکه در معنی خستگی نمیبیند چه صورت بسته است که قلم بر بعد این قدم زبان بپایمالی این سخن آوری **ع** در جلب اوست سایر لبیک تا مقیمان استان ازو دور نزدیک نشستن و با استانوکار حضور غایبانه بهتر و بوی نشان بخت بلندست و علامت مطلع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بفربهی همت خود را بفتراک شهواری نبندد و با طایر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد روام کعبه مراد گردد **سعتر** گرچه خردیم بستی است بزرگ ✦ روزه آفتاب تابانیم ✦ امید محمد که بتجلی محبت حضرت شفاهای خود در ستایش سویدای دل ظلمت توده بزبان آمده و بر تو استفاده روشن گردیده که نسبت آن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادست و قابل فرع اصل اخلاص **ع** هرکرا اخلاص

بیش اقبال شه اگر بیند گهر دعای نثار شده و یا بنظم تحفه ثنای بکار رفته غرض زیور اثر و مقصود رمایت سخن است والا
بی نیازه و بین برگزیده و. کاه بی نیاز نظاهر بهاست مدای آفتاب و رقی عیب خفاش طبعی است نه اثبات هنر صاحب بصیرتے
اگر بدیده شوق بخدمت در و عوی این معنی کرد سعادت دیده ما بحمل ابرا هر خاک آن درگاه و دیر تر بهبهر سیده زود تر از بصیرت طرفی تواند بست
زبی خردان زبان نالهٔ این درد و نقش آه این ملال کر بهت بصور آینده از تاسف گذشته جانی بر رده می شود الحال عرض
حسنه م گاه بدلیل تصویر و اثبات مرال تخریرت و اراده بزه زیادی شوق سطر بتو گسیختن رنجیر تقدیر رباعی

خوش انکه بر رده سرای تو شود	در منزل وصل تو جای تو شود	دامان نقاب جلوه رحم کشد	به چیز بحیر تو روشنای تو شود
رباعی از شعشعهٔ امید شش دره ام	چو شیده شکر شیخ خطه زاده ام	در آرزوی آینهٔ دیدار	در دیده هزار باجیتانی دره ام

باذن نحوای حالی غزلی بر صفحه حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش بروز کار تجهیز آن برسازد

غزل

از دم تیغ نگه تن ابطپیدن دهم	سرمهٔ حیرت کشم دیده بدیدن دهم	از رخش جلوه آه با هنگ	ور خلش غمزه خون بچکیدن دهم
بند نقابی کشم سینه و چرخ آورم	یوسف و یعقوب را کعبه بدیر دهم	از رخش خار رهی بخت گلستان کنم	برگ گل و لاله را اوک خلیدن دهم
فرق بر دیم بیش دست بگهبه شانه	در پس زانوی خویش سر بگریبان دهم	گوشهٔ دامان آه مانده بکوه ضعف	اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگره ایوان وصل گر چه بلند افتد	نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم	بهر تماشای حسن گر بدر و بام باشی	خاخشهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را کرد شکستن دست	محضر ناموس را زیب دریدن دهم	آمده تر دیک لب بسعر فرصتی و نیست	گرین هر موی را گوش شنیدن دهم
حیثم نشد چهره خیز دیده بصیقل دهم	رام نشد وحشی دل بر رمیدن دهم	محمل دل مرحرم پای بدامان کشید	بخجلی امید را سر بخم بدین دهم
	بخت ظهوری بید دامن دولت گرفت		
	بازوی اقبال را زور کشیدن دهم		

سبب اینکه این قطرهٔ آب دزدی تاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر بر افت و اثر تربیت بنظیر الطاف الهی مورد
اعطاف فیاض و شای حضرت افاضت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا اجاص معقول و منقول حاوی فروع و اصول
مقرب حضرت الخ قانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مظله العالی است که بلکه طور افاضتش چراغ دانش
روشن است و بتجلی سحاب افاضتش ریاض خرد و خرم و مزین شکر نعمت زبیتش بر دعا دای سخن پرورد گان حرم بحق حکم
اصلاح کلک دگر گشت بر دیباچه کلام مدیم الصهبای لازم و ثابت بر آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و بیاض
دامن نامه گرد بی رونقی از چهره قدر بنر رفته شاهین لفظ سخن شکاران ببال تقویت اقتدار شکیم نزع احتشام و تدرو دقته نگین کلامان
در مضمار تحسین انفاسش طاوس خرام بصیرتش در کلام ناقص عیاران مرتوته گذارد و بنادی تمیزش پای سخن کوته
خردان بقدر یکه الفاظ دراز در زبان کلک و اصلی تراوش نکته ها بهم یونانی و در مجلس سخنوران و دانیش خراسانیان بر سند
از لطافت و رطوبت کلام معجز نفاستش خوانان جهبر نفاست و شنیدن موجد طاوت بر آورده نشری چون نظم ثریا دی رتبه نظمی

چون کوکب مرصوده شد ده قطعه گشته از رتبه اعتبار او ۞ آسمان پایه آستان سخن ۞ اصلی نکردی از رایش ۞ ماهتابی شدی
کتان سخن ۞ کشد از غالیه شکسته تویس ۞ سویدای برآستوان سخن ۞ گل نخم از دل هرف روید ۞ چون شود غنچه در گمان سخن ۞
بحر طرفان بحر غلطه ۞ چون دود جاده امتحان سخن ۞ پچه دقتش چو گرد و نهد ۞ بگسستن رود میان سخن ۞ صنعت صنع نکته
پیرایش ۞ بر سراپای داستان سخن ۞ فکر بر مایه سحر خیزش ۞ سیر شبگیر کاروان سخن ۞ نتوان نظم برقوانی کرد ۞ جهد اهل
فهم بیان سخن ۞ لفظ پهلو نه در زود واز معنی ۞ مرحبا ضبط پاسبان سخن ۞ دیوان حقایق بدایش عالمیت مشحون از ایک
قدرت ایزدی و بهمانی است محاورات شود هر سخن آفرین سرمدی در بوستان هم جاوید دسته گل نازک در رسیدن
و در رسیدان زرم اعدا نیزه نیزه زخم جگر و رقد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام عقلت محلولت آگاهی و بیداد تازیانه
مصاحیح نوشین چرون لغش کرم جولان خوش رایی حکایت درد و داغ همه نالهٔ خیز و شعله زا و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر
و زیخر خاز لطافت کلام حروف راز پور لولوهای و از اضافت الفاظ معانی راطراز و الا نهادی با تنگ و رزی کلمات
محال وقت موشکافان محال و از کران قیمتی عبارات نوزالی ناسفته و رگرد انفعال چنگ رشک بهاریات و رگریبان نسرین
کارم و طبل و بدبه شطویات بر کوشه بام و یرو حرم طاعت پرده پوش فصاحت سحبانی فصاحت تخانه نوش نشه طوطی
پنجه فکر رسا و دامان همت عیسی و ریشه منوعز در زمین تارک قاروان نکاشته خامه فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد بضاعت کمان
و فیه کنجینه یقین فهمیدن فکرهای دور چون زبان بسخن نزدیک و عقده های راز مبهم دست خوش توضیح تقریر و جنب
روشنی بیان مهر نورافشان تاریک تراز سیاهی کتمان نشتران بوی و شعاع نی رنگ و هم شگفته سنبل آه و لاله رشک
بر کلید گر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن پویان و غازه رنگینی هگونه آتش خوبان نگینی تشبیه استعارت بخانات شوخی
نواخته کرسمهٔ تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادا رحال رقاص ترانه خال شوخ غزل نمک خوان شوق زور قصیده تعویذ
بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال ۞ صبح و شام این دعا زیب و زیور اوست که هر چند
رزود تر بنظاره آن مجمع البحرین علم سوخت تیرگی جهل و غفلت زود و دهٔ ساحل کران محیط محرومی نشود و زبان شکوه
تفرقه تشکر حصول مرتبه جمع بحکم پرخویش بالد فروا اجابت کمکش روان برد عالیست ۞ بحکم تو محکوم بلدان و عبارات
ملاحظه ملال اطناب موده بعد رسم استعداد خود مقصد عاوقات برگزیده ساعت میندم الاگواسی دل بر وسعت خلق عظیم
خامه جلات را بجروف و را آورد تا در پناه کرادب خموشی بچشم سخن لب گزیده زلال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد

قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال در آن مندرج است

شاهاری از خوانین آن علم کما ینبغی واقف باشد از مطالعه اش
مشتمل نگردد قصیده خموش چون موسم از غیب میکند ندا ۞ که لب مذرع اجلهٔ اهکما ۞ سیع عصر شفا عنصر
وادی الهام خم سنی خیر خلایق عزیز مصر لقا ۞ از خیر خلایق اشارت است باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف است
علیهما الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو ۞ رهی کریم نهادی که در دنی کلمات ۞ نیا فریده خدا نون متصل یابد

چراغ بزم ضمیر قوتا ثابت بسیار
ز سبکدستی شعای قوت چهان افروز
کز نظام تو پر واز باز آزادی
چهما چیست تو دیده بند باز کشود
بنظر گی سه و خورشید دهد و اچکند
بعلت بد قران طبع ز فتارم
کشت غم وی سینه مرا مطر
چه حالت است کبر گی ذ نگ
دبد بجای آ مقصود بخت بد کافور
نیافت مادهٔ حیل صبح هنوز
چه عود و صندل کافور در صهر اینجا
ز سیمیات و رسم در عجلات این
تفقن بن احتیال را چه علاج
رسید کار بجائی ز ضعف بی قوتی
فرو نیرد م بقعهٔ های عمر بگلو
بضعف من نگر ز من مکن گله
نقابت مرض آزاین دیار بگذشت
چه کرده اند در بن شهر فروشان
نشسته بر سر خوان بیا نیز ان اند
کسی نگرد زبان در حمایت شاعر
اگر ز صله که چه شنا سخنید
بمدح گرچه حریصم بصله تی حاصل
فصیح اهل زبان عیب لکنی دارد
عموشم زحمایت آه اگر روزی
فلک غریب امروز داده است عجوبت
جواهر پیمای تو ریخت فکر تین
با هتمام قدر ز دست بی بضاعت

گیاه کز بود تو سدره طوبی
گهر نشاند گران گفت و لمن فروا
و بد بنام تو او از کوس بستعنا
ز بیم تعلقه بیا لا فکند جیم جفا
قلم بوصف منیرت چو بر گرفت قضا
عجب بنا شد اگر زرد با شد م سیما
که شرح لا نیم را قضا کند انشا
نهشود ز کمند خناق فاقه رها
چسان بجلد آل آحد م مرد من رجا
تمام عمر تلف شد بختن سودا
طلا و نقره پیا بی مگر کنند طلا
ز نا بضات صتم و ز مرطبان بکا
ز عود و جوارش نسا خوبست قضا
که موش خانه مارا مه بر و بصا
زمانه تا نه نهد ز هر سرتی ز قضا
که بهر مژده رود در دمان تیر قضا
مگر بآب و هوائی دگر کنم حضور
گذشت قدر ال شان با بر حرص قضا
خراب درک تمیز ز اکابر عصرم
برات خوشدلی این شکسته بال چه
برای فرش زمین ز بهر ی آید
ندا ده لبنه شهان حق شناس عرا
عبث نمی نهم آینه بر کف عا می
چه بر گزا و نا قدر مح بیته صید قضا
زمانه با نه فته بهر لباس من مقتضی
که پا کشش و خورش با ده عده فزا
قضا فریخته بر فرق حشمتی دارا
ز عقده با د سیه پیچ سنبل سودا

ز شیخ منبع کرم و با کی ذهن و رع
موضح است نا مم تو نظم فضل و ع
بجذب مر کزی حروف اند بان سکو
بنهد ز حسادت نگشته پست بلند
عجب نیست کز ان من بنجس گری
زمانه ریخته شود آب جسم تم و صلق
همیشه سده افلاس در جلو دارم
ندیده در تب بحران یار پیشه من
چرا همیشه نبا شده ان عشم تع
کحلت سهل شمو نیای جاود کشند
اسیر صید رم ساخت کرد بچ سهیل
مجوی نشئه عیش از مزخ بختم
بی مژده ز بخت چون دهد اسباب
بوقت تنگی صفر ا چو عجاره بخت
ز آب و آتش خوار ی چه فا کهد ارد
فریب و عشق قاری چه نان است
سپهر شرمت ا خاطرت اگر نگرفت
بچند بیت و کر سیع محنت بکشا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
چو کاخ مدح بنا م کسی کنند بنا
ز ان بعد شند این قصه اگر نه
خراب بادیه کز کس نیم سیم
ز دور ان همه فرو عصر من پیر
زمانه با نه فته بهر لباس من مقتضی
گرفته کینه ز جائی و کر مال سد
همیشه تا نگفد در یا مر طبع نبر
ز نا کرم غلبی نگهدارد

لتوبست علت است حلوت تلوی
ز بهر آنکه بصفه تو شرم نم و دنگا
بدست نبی نبی چنده در دمان مرا
اگر آب بر کی گذ شد ت
با عتدال جهد نبیض بوجه دریا
چرا اسیر نبا شم ز قرار احسا
که عیر شربت و دنیا ز نیست بیع وا
که تسخیل متود عم بره صفیرا
ز عفر الزیح خط ممتلی العضا
چهار چیز ادائی ز مانه کرد عطا
که بیع ورد و عم نگم حرمت
ور آشخانه رندی نپذ د حرمت با
ز شنید غصه نهد دره دمان بن صبرا
چرا کریا نه موس جوش صبح ستیلا
رسید جان بلبم از به بوست سودا
بچند بیت و کر سیع محنت بکشا
قرار سعی مشا حچه داده اند آنا
نوشت خانه قدیم پر پر خفاه
چو کاخ مدح بنا م کسی کنند بنا
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
ز خشک بادیه کز نان نیا ز خاطر خدا
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
که هم درازی از و سلب بهمنا
ندارد این همه آزار قابلیت جا
ز اقتضای مقتدا ند خیری صفرا
خدا جمیع محبان تو خصوص

رباعی چشم ما بره مزدکرده بدیدار رفته بینه و گوش نهاد م بشنیدن رفته ❊ سجده دائمی بود منتهای جبین ❊ کرد پری مدوانیک بجنبیدن رفته غزو بجز بستر خاک جگر سوختگان ❊ دست بیرون کند شکوه کنان گیری بد رباعی از چشم هوس هیش وطرب افتاده است ❊ بار است روان زمانه چپ افتاده است ❊ داغ از جگر آنقدر بر انگیخته ❊ کامد سینه ز ناخنب افتاده است ❊ الصافی نامه است مثنوی شتاب ❊ شتاب ❊ شتابا همه ایزد پاک را ❊ شتابا ده طارم تاک را ❊ که تو شیر راصورت جام نوست ❊ شتاب شفق در خم شام نوست ❊ کو بنداین مطلع تازه نامه را ❊ مقطع جواب نامه را افتاده است و هیچکس تا حال بمقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری تربیتی در نظم و نثر مدیحه پیدا داشت در ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که چون نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود نا آشنائی سخن یک رنجیر فیل پر از نقد و جنس صله با و فرستاد ظهوری در خانه نشسته تماکوی کشید رسانندگان قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر برچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تا بمجرد از دیدن کتابت قوت بهم میرسانند کتاب روضة الصفا الی آخره صدکرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس مارو طن برآمده رفته رفته بدکن افتاده بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسیده و تقرب سلطان حاصل نموده به وامادی ملک الشعرا برپایه تخت بادشاهی ملک متی شرف اختصاص یافت شاه کتاب موزس که قوانین علم موسیقی در زمان هبنی تصنیف نموده فاکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آن را با تفاق در اصطرلاب هم نوشته اند و چه بسته و کتاب مروج بحرین اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده اما لیکن بتصریح کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی آغانی بر زبان فارسی و تحقیقات لغات مصرده اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهد یافت **المقدمة الثانية في مباني الاغاني** چون امر آنحضرت موسی علیه السلام مشد که عصای خود بر سنگ چون موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شد ندوز بر چشمه آب تبرکی میریخت پس نداشد که با موسیقی یعنی ای موسی این آهنگ ما را نگاهدار باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهاد و نذکر دوازده مقام وارد و بقول مخترع علیه السلام فوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فیثاغورث برد علی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد ناموفق شد تا بجای رسید که آهنگران آهن را از کوره برآورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا بر اقتضیت وفق رای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر سوالها و نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل بآهنگ و لغریب بخواند ستایان را حال متغیر گشت و همی گفتند تصرف نغمات ملائکه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد ازان حکما را دیگر تصمیم نظر در ما فقد که از آفتاب طالع تا و منگام تحویل برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لابد جرم سطا بوی بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند **اول** رهاوی **دوم** حسینی **سوم** راست **چهارم** حجاز **پنجم** بزرگ **ششم** کوچک **هفتم**

عراق ششم اصفهان و آن را اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری
بنظم آورده گر پای راست عشاق بوسلیک بساز پا با نوا اصفهان بزرگ نواز زیرا نغمه عشاق زنگوله پس چنین
ور ابهوی و حجاز شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار بر بست و چهار میر سند شعبه اول از بستی مقام مذکور میخیزد و شعبه دوم
از بلندی آن هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام بهاری اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم
نوروز عجم آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول وکاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم مجیر تشدید
یا تحتانی و آن مرکب از دو نغمه باشد و بعضی از نغمه گویند شعبه مقام راست اول بهرج دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج
نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب
از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم پاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آن را روی عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد
دوم منصور و آن مرکب از هفت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان اول نیریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشابور و آن مرکب از شش
نغمه باشد شعبه مقام نوا اول زرزخار و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول
و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول حاجی و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم
صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آواز شش است اول سلمک و آن از بستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه
حاصل شود دوم کردانیه و آن از بستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از بستی بوسلیک
و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از بستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نه
نغمه حاصل شود پنجم ماده و آن از بستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از بستی بزرگ
و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود و باید دانست که کوشت چهل و هشت است از انجمله آنچه برین تخفیف تحقیق
پوسته و اینجا ثبت می نماید و آنچه مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غزا پنجم
بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات کردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم زیرافکند دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم اصفاران پانزدهم شهری شاتر شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم عشاق انگیز
نوزدهم بحر کمال بستهٔ اصلی بست یکم اعتدال بست دوم گلستان بست سوم بست
بیست و چهارم حیرت بست پنجم جلالی بست ششم روح افزا بست و هفتم حیرت بست
هشتم معتدله بست و نهم سی اهم پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلفه که بهندی انواع گویند تا
دانسته که بحسب قرارداد اقالیم عجم هفده اصل است و آن را بحر دوازده نیز گویند اول خفیف دوم بحر ترک ضرب و آن
را ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک چهارم بحر دو پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر در فشان
نهم بحر بائین دهم بحر ضرب الشیخ یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر چیر سیزدهم بحر بم ثقیل چهاردهم بحر لغز

از صد شانزده هم بجز بِل مقدم بجز پنج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال سه صد و شصت مقرر نموده اند
لا انها نوع از ثیاده من الاختراعات و صاحب مرآت الخیال آورده که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف
بیشمار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید تفرع ساخته بدی و ازلی گویند و این
روایت نزدیکست باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق به آهنگ پوربی شنیدیم و از نیست که بسیاری
از موسیقی دانایان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سر آیه گویند و فرقه دیگر بر حدوث آن قایل بوده
از قسم انهد که بهمه بسط ممکنات صورت پذیر است میشمارند درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهر زاده کنس که فرمانروای
شهر متهرا بود نسبت کنند و این قول صرف ذری البطلان است چه کشن را انچه مشهور است بیش از چند راگ معدود که در عنفوان
شباب زنان شیرفروش را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد و انچه بیشتر از نایکان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت و پرستش وی لازم شمرده اند
از انجمله شش دیو و سی پری که با سر دیو پنج تن از انها مقرر بودند و مخصوص هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روز باهنگی
معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و با از
آمیزش دو سه راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسید و آنرا مهارجا گویند و مهارجا از حساب و شمار افزون است حکم حروف دارد که بعد از ترکیب
بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسان است و بعضی گویند که تعدد مهارجا بموجب اوستادان دکن
چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که موسوم بمادهو نل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سر است
که آنرا سپت سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از شش سر نخوانده باقی چهار سر خاصه دیوان است و درین هفت
سر مقامات است که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان به انسان دو روایت است طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با
انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن آن علم را دران هنگام از انها فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان
که گفته اند کیومرث را در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از انها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند احیانا بر احاد الناس
ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملک های دیگر دیولاخ است انها را بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم
میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان دیوان بود آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو
و پسر بطنش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دول
همین رسم بوده و آن راگیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان روای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر ثنا جز الهی نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرد و در بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود بخواند نایک
آن را پسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
را در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای
بیشمار پیوسته کاربند بود از رواج انداختی چه با این همه تصرف که موسیقی را برداشت چون ... گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات

سیرت اهم او استوار لیس طرق و شوار را کیست که رغبت نماید و بزرگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت مبدل ساختی و بخطکات عاشقی و شوقی بر آنچه بسیار مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و ایمنی سرمایهٔ مناهی عظیم گردد و معصیت های بزرگ از اهل علم صادر شود و از عبادت باز مانند راجه بخجل گردید و لبکن آن دو برید چون برزبانها افتاده بود شهرت یافت و کثری در تتبع راجه دو برید ها ساخته هنگامهٔ عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه ناگهان نیز بآنچه آن علاجی ندیده بمصانیف و برید اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی ونیک سلطان حسین شرقی تخت نشین چون بنوبهٔ دهر بدولت را که مشتاق چهار صرع میشد تخفیف داده برد و صرع مقرر نمود و در آهنگ بیز لتصرف کرده نکین تر ساخته بخیال و جنگله مسی گردانیدند و لیکن گفتگوی اجرا را صریح تر نمود چنانچه تا اویل کنتده تا از لغات نباشد خلاصه و مضمون بجانب حقیقت نتواند پی برد و بعد از آنکه گردش لوازم تقضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب دار السلطنت هند متوجه شد گو هند هزار و هفت صد و پالکی نشین بادی بود و بهر شهر سے که میرسید حاکم آنجا از نقد و جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه وقتیکه بدهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان ایران پایهٔ تخت چیره دستی نمود سلطان از ینمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة در میان آورد چنانچه مشهور است بشبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بجا خواجه از محال فرصت قانون آنرا بخاطر داشته بتغیر الفاظ نموده قول های رنگین بر ردی کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شیء ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بعضور نایک بخواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه بقین میدانم که این از دکن است لیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بر دی دست نیست ازان هنگام قول شهرت یافت نایک بقدرت کامل الهی متصرف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان بموی انعام فرمود نسبت شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نویس که تصنیف عادل شاه تخت نشین بیجاپور است بیان می نمایم چون در یافتی که اصل لغات هند از دامایان دکن است و بیشتر اسامی آنها در زبان و الفاظ شش کرت و اهل زبان دیار واقع شده بدانکه لفظ نویس مرکب است از دو کلمه یکی نوکه ترجمهٔ است و دیگر رس که بسته معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همه گذر شهری و مکانی و دستی پیدا شود و یا بنامین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آن را هم رس گویند دوم تعارف ارواح را که در ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانکه در میان اکبر بادشاه و راجه بیربل معقول الیشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغیچه و غیر آن شوق تماشا در دل پیدا شود خواه از حتم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت برداشتن است بهر قسم که باشد و در آن مخصر بر نه حالت یافته لهذا در تصانیف ایشان از دهر بدو کیت و غیره شمل بر آنست اول سندکار رس یکسین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی بهوگ بیاه موحده مکسور و تحتانی مضموم و واو ساکنه مجهول که کنایه از بجز و مفارقت است دوم سنبوگ بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت است سوم هانس رس

به‌های هوز والف ونون ومیم مهملهٔ بمعنی ابجد کردن و او فریب و او دن بکسر یکدیگر از روی ناز وکرشمه وغمزه باشد دوم
کرنارس بکاف تازی مفتوح و را مهمله مضموم ونون مفتوح مالف رسیده یعنی افترفتی عزم کرنا معنی مالک دارد و فرق درمیان
چوک رس وکرنارس همین است که دران امید مواصلت و دربن هم هلاکت باشد چهارم رو در رس را مهمله
مفتوح ومیمهٔ مضموم ودال مهملهٔ مشدده بمعنی خلقی ریخش وتقضیات رهی مرا طرفین باشد پنجم بیررس بباء موحده
مکسوره وتحتانی زده معروف وراء مهملهٔ بمعنی سروری کرا از سخاوت وشجاعت ورحم دلی باشد واز افراد آن وجده وبها
نامند ششم بیهیانک رس بباء موحده مفتوح وهای زده ونون مفتوح یعنی خوف واندیشه هفتم
بی بهتش رس بباء موحده مکسور وتحتانی زده معروف وباء موحده مفتوح وهاء وتا وشین معجمه مخلوط التلفظ
وسین مهمله موقوف یعنی گرانبیت که از دیدن چیزی ناملایم لب باشد هشتم آدبهت رس بالف مفتوح
ودال مهمله ساکنه وباء موحده مضموم وهاء وتا ومثنات ساکنین مخلوط التلفظ یعنی عجائبات باشد نهم سانت
رس بسین مهمله مفتوح والف ونون ساکنین ومثنات مشدده موقوف التلفظ یعنی وحدانیت ذات حق وصفات
او باشد شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره گرسینکا رسوها
رس کرنار ودرس جان ۞ بیه بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت یکجان ۞ المقدمة الثالثة فی بیان
اقسام النثر وذکر الصناع الکلامی وتراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین
ومعانیا سبها بدانکه کلام منثور سه قسم است مرجز وسجع وعاری ازجز وسجع وجز بفتحتین نوعی از شعر گوتاه وزن شعرش هار
مستفعلن بار گویند وجلسل گویند رجز داخل شعریت بلکه ثلث بیت است و در اصطلاح اهل افشار جز کلامیست منثور
که وزن دارد وسجع ندارد وهمچون عنزیا صرف اوقات بی ذکر واهب کار رسازد وخرج الفاس بجز ذکر قادر کردگار
عنعن و دستر کمال است ودش علی هذا نثر شعر جز اگرچه قسمی است از اقسام کلام نثر اما آنقدر مستعمل ومتداول نیست
سجع در لغت آواز کردن کبوتر وقمری وآواز شتر مادده وسخن باقافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن
دو لفظ یا اخر فقرتین است چنانچه آواز قمری وکبوتر موافق یکدیگر میباشد ایراد واو آخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر
سجع گفتند واین منقسم بود بسه قسم متوازی ومطرف ومتوازن توازی باهم برابر بودن ومتوازی باهم برابر نبودن
و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن او آخر فقرتین است در وزن و عدد حروف بحروف
روی چون لفظ گل ومل ومخمور ومهجوری وغیرهم وامثال آن سجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قرائن
او آخر فقرتین است بحروف روی مختلف چون وقار واطوار ومال ومنال وامثالهم سجع متوازن آن موافق
بودن دو لفظ در قرائن او آخر فقرتین است در وزن و عدد حروف بحروف روی مختلف چون اعمار ورزق خیر
وتمیز ووجود وعفور وهوشیار ودساز ونظایر آن واز محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل بن عباد
پرسیدند ما احسن السجع یعنی چه چیز است خوبترین سجع گفت ما اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بسمع نهایت قصر فقره
مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابروان چشته کلید درهای بسته اگرچه بعضی از ارباب صناعت برانند

که حروف ادوات بهم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع سزاست و وجود سجع نگاهدارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب سجع کلام را بحروف ادوات مسجع ساختن رکاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که حروف ادوات مثلاً فقرتین را در کلام اتفاق نیافتد و در اواخر تین و رائے الفاظ جایز السجع واقع نشود و مثال سجع ادوات غیر جایز آنچه از زبان صدور نمود رضائے حق خواهد بود و مثال ترکیب جایز السجع آنچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته پایه مراد کون و مکان بل عین منت ایزد دستان است دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره تالیه آورده اند فقره ثانیه اگر تا چند حروف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه و نبذه انیقه که آنرا بهین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محجب و پوشیده و پنهان علی الطباق و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته و دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع نپنداشته اند نثر عاری از آنست که از شرط امر مزدوج و سجع عاری و بسلامت و ثنات مربوط و بفصاحت و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و مستعمل باشد اما از جمله صنائع یکی صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی انشا نیدن جواهر است در چینے و در اصطلاح بلغا عبارت آنست از آنکه منشی یا شاعر سخن های سجع را خانه خانه نماید در برابر هر کلمه کلمه بیاورد که متساوی الوزن و موافق القوافی باشند **تجنیس تام** آنست که دو کلمه با بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قرات و کتابت شبیه یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد و قسمے ست بیت چون زعشاقت من دیده خون افشان ترم ✻ چهره نیلی هر زمان از خون افشان ترم ✻ لفظ ترم اول تجنیس تام است **تجنیس ناقص** آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامے بیاید که در حروف تفق باشد و در حرکات مختلف و ازا تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم اول بمعنی دانستن است و دوم بمعنی نیزه است **تجنیس زائد** آنکه در کلام متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفے زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و تزار در اول و لفظ کار و کنار در اوسط و لفظ نال و نالہ در آخر و دیگر آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنے دامن در زدن **تجنیس مرکب** آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گردد و این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز آرد دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتاب مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب بترسا و ترس آئی بمعنی بیخوف **تجنیس مکرر** آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلو بهم پاینده روا بود که در صدر یکی از انها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مزدوج نیز گویند مثال اول چون لفظ هنر اول که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی چون لفظ گلنار و نار **تجنیس مطرف** آنکه کاتب دو لفظ بیار و از یک جنس که در هیچ حرف موافق باشند مگر در حروف آخرین چون شراب و شرار **فائده** اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند مطرف مضارع

۵ اوده شیخ ابو الوفا بالفتح و ضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و در آخر ها
۵ اصل چیزی را از جای بر کندن
۵ اوده بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و در آخر ها
۵ بمعنی فرمان و حکم
۵ اوزان فرمان و زنی بمعنی وقعی و اعتبار
۵ بمعنی شاد باش فرحزم ۱۲
۵ اتفاق در اینجا
۵ بمعنی ساعد و ساعد آهنی پولادی
۵ بمعنی قطع حروف
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ
۵ بمعنی آهنگ

تا سند و اگر بعید المخرج مطرف دانی کویند **تجنیس خط** آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در لفظ
قبائن چنانکه مسکن و مشکین و این جمله منیف باشند و باعتبار اقسام وه **الاشتقاق** و در لغت شکافتن و در اصطلاح
بلغا آنکه کلامی جمع کرده شود که حروف آنها و در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه
مشتق باشند اکثری از فصحا این را برابر صنعت شمرده و باندازه چهارتجنیس مشهار نه چنانچه فقره حمد و افرد ثنای او و نثر و آفرین
فراوان افرینندهٔ را که چندین عوارف و عرفان در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت چنانکه **الفائق**
ثروت و ثریا ثری و صفات و صفوت و این را صنعت اقتصاب نیز کویند **الاسجاع** و لغت آواز کبوتر
و امثال آنست و بیان آن کذشت **المقلوب** و لغت باز کونه کرده شده و در اصطلاح کلامی که بعض حروف
یا تمام آن را برکردانیده باشند و اقسام مشهور او چهار است **اول** مقلوب بعض همچون رشک و شکر **دوم** مقلوب
کل چون لفظ یاور برای **سوم** مقلوب مجنح آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید همچون لفظ صرد در اول فقره و لفظ
درم در آخر **چهارم** مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم بر است توان خواند و هم باز کونه تغیری در آن
نیفتد چنانکه سر تخ دارم و کلمه شما باش **الاعنات** آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر او
لازم نباشد و سخن بی او درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و شرفین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی
لازم کیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم و بهم که در مقابل رقم علم درست است و این
را التزام و او دوم مالا یلزم خوانند **الازدواج** و این صنعت چنان است که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم کیرند **الارصاد**
و لغت نکاهداشتن نکاهبان در راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی یا رند که بعد از آن حرف روی معلوم باشد
و دلالت نماید بر قافیه **امامی** برآب دیده پیش تو زورق روان کنم ✽ کز آنکه دانمت که تو مائل بزورقی چون
قافیه سطوحی و مروحی و غیره در ابیات سابق کذشته درین بیت از قرینه یا را لفظ زورق در مصرع اول
توان یافت که قافیه زورق بوده باشد **الایهام** نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که
دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد فامانزد شعرای
عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی معتد توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام هم و قرب
و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ ماهی که بچند معنی آمده است و در بعض رسائل نظر آمده که ایهام
عبارت است از لفظیکه در کلام ذکر کنند که دو معنی داشته باشد شهور و غیر شهور و مقصود معنی غیر شهور
باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی شهور غیر مراد لفظ مذکور شود آنرا ایهام مرشح کویند چنانچه
بیت ماهم این خفته شد از شهر و بچشم سالیست ✽ حال هجران توچه دانی که چه مشکل حالیست ✽ که مراد از ماه
اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و بقیه در شهور و سال مناسب معنی شهور بآن مذکور شده و اکر مناسب معنی
غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد کویند چنانچه **قول سعد** ✽ خرده دان آتش افروختن ✽ پس آنکه در خشت
کهن سوختن ✽ که مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اکثر باشد و سوختن و افروختن که ملائم او است مذکور شده و اکر مناسب

بهر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه **بیت** بود و ز حفظ بحسن مبهاش صد کان لعل ۰ کاین سخن مقفل بود و مشتمل بر سه در یا قوت ۰ که ز اول یا قوت و را یجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است و کان و لعل مناسب معنی مشهور پس آن مذکور سنده که اقبل و حسن است که در تعریف یا بهام جای معنی مشهور و غیر مشهور ترتیب و بعید گرفته شود کما مر و بالجملی علی ارباب المعانی **التشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آنچیز که او را تشبیه کنند مشبه بفتح گویند - آن را که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه تشبیه خوانند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امرای مشترط را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آن را تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود و تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندوای زلف چون هندو و این صفت بر هفت قسم بود **یکی** تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردن است بچون مانند و کوئی و پندار کی و امثال آن **دوم** تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و شبهه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید **سوم** تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد که اگر چنین باشد چنین باشد **چهارم** تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدان و این را بدان **پنجم** تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب یک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت موجود باشد **ششم** تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نماید که تشبیه مقصود نیست بلکه چیزی دیگر است فی الواقع مطلب تشبیه باشد **هفتم** تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نماید و باز از آن رجوع نموده شبه را بر مشبه به ترجیح دهند و نقض نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت آن صفت علتی سببی مناسب آن گرچه الواقع سبب بنا شد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند **الرجوع** عبارت است از آنکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید چنان اظهار کند که گویا او را در لفظ گفته بود و ثانیا از آن برگشته **تجاهل التعارف** این صفت چنان است که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان است و چیزی که مانند او باشد تعداد کند **المبالغه** عبارت است از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال بگذرد بحدیکه بثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت آن را اغراق نامند و اگر محال باشد عقلا و عادتا آن را غلو خوانند **الالف والنشر** در فارسی چیدن است و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند دو چند را بعد از آن بیاورند هر چیزی را که با آنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر دانستن سامع که هر یکی که بهر کدام متعلق است بنا بر سبب عادتی خواهد بود و این بر دو قسم است یکی مرتب یعنی نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آن را معکوس گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر

مختلط و رسم باشند و آن را مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که منشی چیزی چند را کلیک از انها بنفس خویش سنی داشته باشد بریک منوال برنماند **تنسیق الصفات** آنست که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده و دستگیر ✽ کریم خطابخش و پوزش پذیر ✽ خواه باعتبار متعلقات چنانکه **بیت** یاقوت لبها لعل رخانیزه دهانها ✽ شمشاد قدا سیمبر آفت جانها ✽ **التعجب** آنست که در کلام چیزی بعجب نماید و شگفت آرد **المدح الموجه** این را اشباع نیز گویند و آن چنان که ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بدو وجه حاصل شود **التسلیم** تقدیم الله علی الیم و قیل لیکسبها و الاول اصح من الثانی آوردن سخنی ملیح است و این صنعت بپاست که کاتب در اثنای کلام اشارت نماید بقصه یا بغزلی مشهور **اعتراض الکلام قبل الاتمام** این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از انکه این معنی تمام شود سخنی درمیان آرد که معنی مقصود فی الوقت تمام نباشد انگاه بتمام شناختن آن سخنی مشغول گردد و این معنی را سه مرتبه است **یکی** حشو قبیح که درمیان کلام لفظی آرد که زاید بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفایده بود و شعر را از سلامت بیرون برد **دوم** حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد تا در سلامت بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود **سوم** حشو ملیح و آن چنان است که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم کثیر دعائیه میباشد **التفات** دیدن انسان است از جای بجای و در اصطلاح بلغا تغییر کلام است علی احد الطریقین کثیرة الثلثة متکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی مغیر کلام از طریقی بطریق دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلاً اولا بطریق خطاب سخن کند بعد ازان بغیبت آید و همچنین از غایت بخطاب رود و متکلم آید و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کند و میل نماید و این بر شش قسم است **یکی** عدول از غیبت بخطاب **دوم** عدول از غیبت بتکلم **سوم** عدول از متکلم بغیبت **چهارم** عدول از متکلم بخطاب **پنجم** عدول از خطاب بتکلم **ششم** عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع هانسوی در رساله خوالبلاکلیه خارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد می نماید که مصنف از شمار اطایفه آخر که معتبر شخصی واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را ترتیب اسناد داده که هیچ یکی ازان التفات بوجهی از وجوه نوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز نیز بعید نماید انتهی کلامه **الاستعاره** در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت است از انکه لفظیکه معنی حقیقی منشی باشد ازان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت استعمال کند شرط است که علاقه بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل چشم و دولت و باغ دانش و پای فکر و امثالهم **التکرار** آنچنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در کلام واقع شود **التحلیل** آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی نموده باشد **التضاد** عبارت است از انکه دبیر یا شاعر در کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن ملاحظه مقتضا است انچه بتغییر کنند و معنی غیر متقابل را بلفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند

براعت الاستهلال آوردن سیاق کلام است مناسب بسیاق یعنی آنچه مذکور شود آغاز مناسب آن می باشد **حسن المقطع** اختتام کلام بلفظ عجیب و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعایه می باشد **الابداع** عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیاورد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری بر وتیره او نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سحر ماهران جمله بر این نمط باشد **ذوالمعنیین** بر دو نوع است یکی وضع آنچنان است که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش **بیت** بهر آندیشه چندان رنجه در ❊ که گردد عالمی را گوشها پر ❊ از گوشوارا ده میتوان کرد یکی گوشه دوم گوش **دیگر** تکلف بر طرف ای بهادگان میل شما دارم ❊ شما دارم اندر زیر و بر با را خدا دارم ❊ انوری **قطعه** گویند فلان زن عفیف است ❊ عاخاک الله ازان عفیفه ❊ ماشاء الله دماغ چون چیه ❊ چون رخصت های ابی حنیفه ❊ **دوم** ذومعنیین خاص و این بر سبیل سابق است الاشعر وط است با آنکه از دو معنی یکی بلغتی باشد دوم بلغت دیگر مثال **بیت** بر لب آب بود مارا جای ❊ تا کیان پشه رسید بر سر ما ❊ لفظ ما بدو معنی است یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب **خیال** آنست ایراد لفظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا حذر الشی و بهر یکی تخیل برد و معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر قدما **ابیاری** همه سپهان باد پاوگزین باد حصر فکنده در ته زین ❊ از پس افتاده است زانها باد ❊ باد و اخاک بر دهن افتاد ❊ خاک در دهن افتادن کنایه از ناامیدیست و معنی حقیقی در این بیت همین است اما شعرا از زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب معنی ندارد و در آنجا برای العین مشاهده توان کرد **سادلة الراسین** کلامیکه میان دو لفظ و دو حروف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که تا بوده بانوده زربیش درویشان رفتی و مانند سیل سیل طفیل خیل نمودی و علی هذا القیاس **لیقیس مراعات النظیر** و این را توافق و تناسب نیز گویند و آنچنان است که شاعر جمع کند امور را که با هم مناسب باشند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است و هر امر که باشد از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ربط چنان دهد که ازان لفظ معنی مفهوم کرد و پس ازان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد **بیت** هست و ستان در سپاهت زال ❊ در رستم چاکرت ❊ و بدان گیری جهان الحر ب خدعه گفته اند ❊ از مصراع اول همین مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است **حسن مطلع** آنست که اول کلام خواهنده نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات بفال نیک و احرا ز از بد و اجب و اند و مناسب این و حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تفریع** آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند صدا از انکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلق دیگر سوای آن **مثال** نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع همچنان کز طلعت او چشم را آسایش است **احتجاج بدلیل** آنست که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آن را بر بیان عقلی یا نقلی ثابت گردانند **مثال** بنا مانیزد تو خود زبانی دگر بیان کسی چه قدرت سرو است و نزلفت سنبل و رخ گل و زین گلشن ❊ غیر ازین در قدما صنائع و بدایع بسیار

مشهور بود و کدو در بیاله ها عروض متوفی دخل است و درین زمان اکثری ازان متروک شده اند چهارین تقدیر بر همین قیاس توان کرد و اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین درکلام
آن جامع فنون متقدمین و متاخرین و بر بایند اکنون بعضی ازانرا بترتیب ذیل بیان نمایم **بدانکه** لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتار هی نیز آید **مثال** غزالی مشهدی گفته است
لب تو چون بدیدم گرفتار بوسه شد ۞ چشمم گرفتار دیدن و جانم گرفتار جستن و دستم گرفتار بوسه شد ۞ پای گرفتار سیاه و زلف گرفتار سیاه و بمنحصر مخصوص نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس و کلام
فارسیان مشتمل است **مثال** رگیتی بضمانیت جز سفله دون نیامد ۞ بیم دون نواز است و بهم سفله پرور ۞ رضه فتحای راضی نیست **حیاتی**
عطیه فیضرسان است عفو جرم پذیر ۞ بهر چه هست رضایم عفو تو پذیرم ۞ رضایم ای راضی بهم ارسلان جاه و چشم و هند و خالت ۞ میکند آهنگار
و پنهان رزد وای وزدی **بیت** زلف و ابروزن دل غیر تو موبمو شرمسار یکدیگر ۞ ای ستر مساری ز تو لالی ز رخسار ۞ **لالی** زمانش بقصر خرستان بر و بهمتی
بهمان چین بر و ای بهمانی چین بر و **کمال اخسیکتی** لعشیرتان مبوفاق کرفرامی آید ۞ بکر بهمان من آ چه نکوی آید ۞ ای بهمانی سن **سلیم** مزیر خون
سلیم و بر و فراغت باش ۞ کسی بهچو تو ای این کمان ندارد ۞ باش و دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده لفظ باجم سازند و اکثر این
قدماکم است و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل بمعنی محل دخلها است یعنی مفرد اعتبار نموده باجم ساخته اند **محسن تاثیر** عجب بی سر آمد
مداخلهای خوبی راد آمد ۞ **سعید اشرف** طلای گرچه تابان است لیکن ۞ ز آهن خیزد آتش گفتگویان ۞ و دل بند دکوه غم ۞ ازین عالم است لفظ احواله داد و قالین بر آله دار شمار
اسانده **محسن تاثیر** ای کرده حال خود بیان سرته احوالها بآید ۞ تغییر حالها دیگر ۞ حوادث شمار ای کرد ۞ ای آگهی نیست ۞ **صبا** چند صباحت مصاحبت یرم
سلان نوید کم ۞ تعلق بستم سید بسر رشته تا بها یوسف وار نفس و راست و رکف رشته آمالها ۞ سفر و صد جا کرد ۞ تا یک کره رو داشود ۞ پیچین
بر بعض الفاظ باوصف افاده معنی ظرفیت کاه خانه زیاده کنند چنانچه حرمکاه و مکتب کاه و منزلکاه و بزمکاه و حرم سرا **تجلی** و در مطلب
باجنون کرید **بیت** از قوه وحشت مشربان خوش باشان ۞ مطلع مکتب خانه ات چشم غزالی ز لالی ۞ چو غنچه سوی مکتب کاه هم آهنک ۞ فضل حق خود
دل تنکی بصد رنک ۞ **اصفی** ناقه را میراند لیلی سوی منزلکاه خویش ۞ ساربان در ره حدی میکفت و مجنون میکریست ۞ **عرفی** و در حرم کاه
طل و عجلکه طبع سنت ۞ حاد و مریم و جز مریم اکر هست مقیم ۞ و ازین عالم است وقت سحرکاه عزیز کلام اسانده واقع کشته **حیاتی کیلانی**
خان یلیل و وقت سحرکاه ۞ حیاتی دود نالان و شب سیاه ۞ چنین فارسیان اکثر بار حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانچه فادی
و شمای کسیکه شمع ریزد دولت خان عالی راست **بیت** فاندزه پیش شمای نبای رشته شمع ۞ مکر از عشقبازان واصکیر و رشته جانی ۞
دیکر بر لفظ فارسی یا عربی که آخرا و الف باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده کنند چنانچه دریای فیض و سحری قیامت و فای
مجهول و معروف بهین حکم دارد و این قاعده کلیه نیست و کاهی بدون این دو حالت نیز چنانکه حابی و پای و این مخصوص الفاظ فارسیه است
و در الفاظ عربیه دیده نشده مکر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده و چنانکه میکوید **بیت** پیش رخ تو
برک کل لاف زند نازکی ۞ رنک حیا بد خدا چهره بحیای ربود ۞ مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی است و این نهایت نادر است و
دارد و چون در ذیل قوانی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارد بدین سخن فایده دیکر است که حذف اسم اشارت است چه
مراد این بحیائی است و این قسم در مقام مدحت یا ترحم باشد چنانکه کویند فلان شخص را سلام کردم بی درد مطلق بجواب نپرداخت و نیز کویند
فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریادی نکرد یا دم نزد و این بنا بر اد عا و آن است که نسبت بسیار دی و مسکینت غیر دوکس مذکور
نیست و پس اعلیحاج اشارت نماند هذه فائدة جلیلة **دیکر** در آخر الفاظ های نسبت زیاده کنند مثل نسبن و پارین و نرینه و
پارینه و کهنه و منسوب بکینه و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد **دیکر** کاهی سخراب بجای پیاله را کویند چنانکه یک باده دو باده

یک پیاره وه پیاره کمال خجندی ساقیا باده بکردن کرمولیم زخویش ۴ آزرفلی زمیان هستی ما بگرد به واین راز عالم تسبیه علی
باسم الحال ست وگاهی بر عکس آن غیر می آرند ای تسبیه الحال اسم المعنی چنانکه فاره شیشه راگوینه وحالا بسبب اطلان است وگاه
از ذکر چیزواراده کل نمایند چنانکه سماک راکه جزوی است از فلک ونام نه نبی از منازل قمر ذکر کنند وفلک مراد دارند وعین سیاست
وگاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد ودیگر ذکر خاص نمایند اراده عام دارند چنانکه
درین بیت شیخ شیراز ای ای کرمی کنار ازخزانه غیب گبر ومسلمان ظیفه خوردی بیاز ذکر گبر وترسا اراده عالم است ازبهر که کافر وغیر یونن
باشد ودیگر قاعده جمع ذوالروح وغیر ذوی الروح درفارسی منضبط نیست بلکه ذوالروح بالف ونون وغیر ذوی الروح بالف ونون نباشد چنانکه بر کاه
بندها ی خدا واسپ باد سنه ها بالف ونا نیز می آید وبحسین جمع غیر ذوی الروح بالف ونون بچون مردگان وشبان ودرختان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در اخذ جمع اسم درفارسی نیست که اسم حاصل
مرست از انکه اسم جامد یا مشتق پس اگر جامد است جمع او بالف ونون است مانند خران واسپان ومرغان وبحذف یا بیش از الف ونون اگر جامد اسم یار
ساکنه باشد مانند عالمیان وآدمیان واگر در آخراو حرف ها راست بکاف توسل نمایند مانند بندگان واگر اسم جامد نیست بهای مختفی
مانند آسیا نها وزین ها وسنگها وسالها واگر چیزی است صاحب مخ دافر الش نیکو تجدد وانچه ضا فهول میخواهد آن را بهره وه تکسیر جمع کنند
درختان ودرختها ولبان ولبها وشبان وشبها وروزان وروزها ی الجمله وجهی دارد لیکن بعد از تصفح وتجسس دریافت شد که قاعدیست
ومحمد افضل ثابت آرآبادی وکتاب اسباب الفضلاء باب دوم که در تتالت سحر بیت آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ شیراز
آورده مصرعه کنار خوش ولبان باریک چه جای این همه غیر حیوانات بهاست بنابر انکه وها وشمارها ولبها وچشمها ولبان وخان خلاف
قیاس وقاعده است اما در ختان مخالف قاعده است از قبل واضع بهاست منافی فصاحت نیست وبحسین عکس این جمع جمیع حیوانات مالف ونون
آمده است چنانکه اسپان وخران وستوران اگر کسی اسپها وخرها وستورها گوید خلاف قاعده لغت است ودیگر گاه که آخراو الف یا یا باشد وحالت نسبت
آن الف واجب را بواو بدل کنند چون مصطفی ومرتضی ومصطفوی ومرتضوی یا بسبب دو یای ویا بهوی کاهی نخفف هم کنند چون مکه مکی مکاری ونکاهی واهی
بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانکی خزانه وخزانکی وبیجانه وبیجانکی وامثال آن وکاهی حرف ثالث راکه یا باشد حذف نمایند چون مدنی ملک بدینه و
قرشی منسوب بقریش وکاهی الف ونون میاده کنند چون بحقانی منسوب بحق وربانی منسوب بربکاهی برابهم چون رازی منسوب بری وروزی منسوب بروز
ودیگر بعضی لفظ کاهی مفرد وجمع هر دو آید چون مردم ودشمن سعدی گوید مثال لفظ مفرد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد
غربتی مثال جمع ای غربتی بمیان زاهد کجا نشیند خاوند زید وقوی مامردم قلندر سعد کوشش بشوخ چشم وضیاک تا عیب مرا بمن نمایند
وچه دسکه نمایند بصیغه مفرد بیخوانند غلط میکنند کما قال عبد الواسع النسوی ودیگر قاعده عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را بلفظ محذوف میسازند
وآخر معطوف علیه را در لفظ مضموم میکرداند تا دلیل باشد بر آن حذف چنانکه محذوف میکنند تا برهم آخر معطوف علیه دلالت کند واین وقتی است که واو عاطفه بین
واو واقع نشود وبر ارکه وصیرت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو العجم متحرک ساخته لفظ نمایند کما قال شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان
بیت زدست وزبان که برآید که عهده شکرش بدرآید ودیگر حالا بطلا بلیا آورده که دلیل بر دری لفظ واو بر دو سوار است استعمال بدل کرنگی آید
چنانکه در آمدن معروف بمنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم در انجم صبوحی چو افتاب صبا بی کرنجت ناشده بیدار من بخواب درآید شفائی ره
کرده کمان عزم نماز شفائی به کو جوصید کز عهده دل نماز در آید ودر بیت اول ثانی در آید ردیف غزل است حسب مصطلحات الشعرا آورده عزیز انیکه

در آن را مخفف بدر آورده اند و توجیه قیاسی است انتهی **دیگر** اضافت تشبیهی یا عامه تر از فارسی با اضافت بیانیه غلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب شبه مضاف سازند مثل ابر دست او طبل شکم او باران رحمت . صندوق سینه ظرف علم بحر زمین و اطفال شاخ و گیاه شکوفه و کمان ابرو و دوتن و دو اشتال را و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه مبین مضاف و بیان آن باشد چنانکه نبات بنات در دیگر کاهی اضافت عام بخاص مثل نباید و عابد لبان اضافت آنست که مضاف الیه معلوم شود و چنانکه یاد صیاد زیرا که اگر یاد تنها گویند معلوم نشود که آن کدام یاد است و بودن یاء غیر آن چون اضافت واقع میشود فی الجمله معلوم گردد که صیاد است و میان مضاف و مضاف الیه در اضافات بیانیه ثبات مضاف مضاف الیه حقیقة یا شد چنانچه خانه زیست و بهر است و آزار اضافت بیانیه ناسزد و گر مخصص اضافت یا شد اضافت مجازی و استعاره باشد چون سر بخش و قدم فکر اثبات سر و قدم برای بخش و فکر محض بیا ر تکلم است یعنی بخش و فکر را چون سر و قدم یا عتبار عدد یا خود قیاس خود داده تقسیم و تخییلات شعری استعاره کرده اند **دیگر** مضاف و موصوف را همیشه مکسور الآخر نخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب اضافی نگاشته اند و متاخرین بالطریق گذاشته **سعدی** تو گر در بند خویشی یاری عشقبازی دروغ زن باشی **محمد افضل ثابت** آله آبادی تصحیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در بادهٔ اول حال شنوی اند کو سر خسته مفصل از انجا باید طلبید و چون بگله مقلوب الاضافت ارتکاب موصوفی قرار دهند اکاه آن کسر را زان میفکنند شلا است یدار را که آخر مضاف مکسور است مقلوبش دیدار یعنی مضاف را که مست موخر مضاف الیه کرده یدار است مقدم ساخت نام شخصی نهاده یدار است بجای یکدیگر نهی آورند که تا است بسا قافیه شود و زلالی راست **بیت** در بن گلشن کر خوبی رشته الفت + رنج کبک شبم شسته اوست + ای شسته شبنم اوست اکثر آخر شسته از مضاف شده است بسا او بکرد و یار کلات مقلوب الاضافت را کر بهم آمدن عادت شاعری گفته **بیت** نکه خون تشنه آمد بیشتر + کر چون کل ریخته از آغوش خویش + سخنست لفظ تشنه را نون مبدل چون مقلوب الاضافت کرد نه خون تشنه یک لفظ مرکبانی نمین کر بدید و لبدار ان که بسوی کاشر مضاف کردند خون تشنه نکاه شد نا کاه باز مقلوب الاضافت خوانند کر نه خون تشنه کر دند و این تتمه در نسر مصنف پنج رقمه و دیر جا کثیر الوقوع است این ترکیب مخصوص متاخرین است در قدما کم نظر آمده **دیگر** در بعضی جا الحاظ اضافت کاهی میشود و کاهی محذوف خوانده میشود چون فرد و قد و سر و زر و فن و حد و خط و خط و غیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ اضافت محذوف میشود و خصوص آن کلمات که بالفظ حسنا مرکب آمده باشد چنانچه صاحل و حسنا کناه و حسنا بطر و غیرهم **دیگر** بعضی کلمات هست که اضافت درین چهار واو داشته اند **دیگر** انصام هم بالمیم مفید معنی فاعلی و نیز مفعولی است چون جامه زر و زر که یعنی جامهٔ زرد و خته است و دست پرور که یعنی دست پرورده و دست آور بهر آلا یعنی زهر آلوده شده از اینجا است که رشید ا هندی بر بیت قصیدهٔ ملک الشعرا حاجی محمد خان قدسی از اراد مخلصت مسهو و نا دانی بلفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در رشت نامه که بر تشبید اموخته آورده که ازین دست الفاظ بسیار است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد ظاهر میشود مثلا کار ساز دو عالم یکی وجهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل است و در بعض اجیان بمعنی لفاظ و ترکیب فائدهٔ معنی مفعولی میکند چنانکه کویند فلان کار خدا ساز شد و چنین فلان خدا کیر شد و این کلش خدا آفرین است و فلان کار پیر آموز است و فلان چیز خام سوز شد و بهر آلای بمعنی عبر آلوده شده و بدین بیت **سحر** چنین غنچه دهان آمد بکلکشت + عبر آلای شد بوم و بر دوکشت + و خصوص لفظ زهر آلای که در کلام کی از اکابر در شمار عجرات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در باب سخن آمدن بر غاله مسموم وارد است **بیت** آن پیمبر که بر کاه بریان + کفت ازمن مجوز که زهر آلا است + انتهی **دیگر** اشتراک صفات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن کاهی عینیه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی مالک در فارسی و هندی بعینه است و کاهی در یکی ازین دو زبان لفظ اند کی تغیر تصحیف

و حرف مشترس و وده که معدود معروف است اگرچه همین در هر دو زبان به ها تبدیل دارد و مانند ماه که به ماهی شهر خوانند یا و حرکت مانند نیلوکه بهندی نیلون به بار رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول است یعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است و گاهی در هر دو نسبت عموماً و خصوصاً بود چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گاه و در فارسی بمعنی رنگ است مطلقاً و همچنین لفظ بهو که در هندی بمعنی سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن آن لفظ عربی است و گاهی کمی و زیادتی بود در هر لفظ مثل یک و یکه بمعنی تنها که در هر دو زبان بمعنی واحد است و گاهی باختلاف و کیفیت حروف مثل لفظ اشته که بتا و قرشت در فارسی بمعنی هشت است و در هندی تیا بمعنی که تلفظ آن عین هندی و مشهور است بمعنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جار و که در هر دو زبان بمعنی مکنه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی چهاڑو بجیم مخلوط التلفظ به تا و زای هندی است ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روب است و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم قسمی چنانکه لفظ ایک هندی اصل است و فارسیان استعمال کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه طغرا آوردن و چهم هندی و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندی است چنانکه الفاظ فارسیه که دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم چهم مصطلح خان آرزوست و کتب دیگر یافته نشد دیگر در بیان ترکیب هم و امر و معنی فاعلی فاصله الفاظ ناجار است در قدما بیشتر کلمات ظرفیه و در متاخرین بلا قید هر تقدیم که باشد خصوصاً در نثر طهوری بیشتر از دیگران واقع است دیگر ترکیب دو اسم افاده معنی مشتق دهد یعنی کند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او چو ابر است و نازک مزاج و عالی دستگاه یعنی دارنده مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده و بهر دو عبارت درست است و این معنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جای از معنی ظرفیه نشان دهد و زهد صید یعنی صید کننده زهد یا صید شونده زهد هر دو درست است از این عالم است جگر سیر و حال دیگر الفاظ که بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت در موصوف و مضاف الیه در مضاف تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مرد خرد مند و خرد مند مرد و دیگر تشبیهات و استعارات استعمال شده است هم تشبیه بلا زروی مشکل است و بها زروی معانی مثلاً گویند که سر آفتاب این تشبیه بلا زروی مشکل است و تاج آفتاب تشبیه بلا زروی معنی و سوا آفتاب بلا زروی استعاره است یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و پاکر صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته بیت و دره از ان چکیده خون زآبدتن زران ۞ کاندر خ خلک برده عروس خاوری ۞ از خون چکیده آبدزران مراد باشد چون آن شیره افشره زر است خاتمه بدانکه در تحریر صنایع و ترکیب الفاظ ضروری الاداء کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارت بان مصنف و تراکیب و شرح نکته و الفاظ بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بمیان آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی نخواهد ماند و جهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و چار رسمی قرار شده آمد تا اختلاط بینهما راه نیابد و الله ولی التوفیق

دسنه الاستانت سلانه هو المستعان تمام شد

نسخه مقدمات ظهوریه

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

رسائل طنجر

در مطبع مصطفی محمد خان طبع کرده

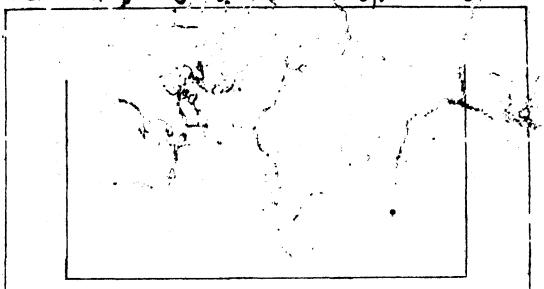

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری کی چون در موسم
اردی بهشت بطراحیش پرداخته انجوی قلم انشا در زمرهٔ ضمایر پسندیدگان غدش از
برتری بجای سنبل و نسرین خط و خال حور و غلمان نهاد ستہ **رباعی**

ای در طلب تو خانه بردوش سحاب	باران قطره در رهت سالک آب
بر یاد تو موج خیز حبس نفس اند	در بقعهٔ بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه رایدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل
خویش نمود و حمد نیسیان آرائی که نخجه بنفشه را زمزم وضوی باران بستن بیمار
سجدهٔ خود کشود بهواداری نسیم هدایتش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمرده خزان
رسید و با بیاری ابر بشارتش کل نغمه تراز خار خشک منقار مرغان دیگر
پاگاهی حق سرائی طیور بنیه شکوفه از گوش درختان در کشاکش و بسر شوری
منصوطرهٔ خرمی بردوش رزان دائم مشوش چشم نرگس بحر خیز بچوپای وصال
اوزنگ ست سرمه بیداری و طفل غنچه برگریز بدستگی خیال او سپر فراز لباس برخورداری **مثنوی**

حضیض وصف، صنعه اوج تقریر — گلی از صنعتش گلزار کشمیر

جثه اشهری که اگر شمیم گلستانش بوده ... باغ زد آب بسمل گلاب گیرد
و اگر نسیم چمنش بجانب پیر غلطد + خون عنقیق رگ مه + ردیبرد + دردامن کوهسارش
یاسمین از بس + یکدیگر پیوسته محمل سبزه در هر طرف جای خواب نیافته + مردم
دیده بگسین بذیری گلنارش کار خانه دار شفق سازی + و طفل نگاه بمشاهده
لاله زارش گرم شغل آفتاب بازی + و در طی مسافت کشت زار زعفران تردماغ آفتاب
رنگ پرواز باخته + و در شیشه بهار ریحان فراغ شب با آشیان اقامت پرداخته
بنفشه خط گلرخان اگر بر و در نمی ماند + خود را بنفشه زارش میرساند + سنبل زلف
خوبان اگر پای خود بسته نمیدید + سری بسبلستانش میکشید + سوداگران شبنم بهر
تاراز کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه بندند نهال نشوند + سودریا
قابلیت نشود + نما اگر ببزهرت کده گلشنش ریشه امیدنه دوانند + ریشه لیش نبالند
گل خورشید اگر بنظر بهارش در آمدی + از خزان بر آمد + مثل صبح اگر بشاخ
گلبنش نشستی لب از خنده بستی + ناطقه را از شماره گلهای الوانش ننگی نیست +
و با صه را از اندازه اطراف گلستانش طرفی نه + سبزه با شش جهت همدیگر پیوسته + و سلسله هرگه در چار حد مربع نشسته + طفل غنچه تا مجا کبازی سر بر آورده
گچه اش بصد هزار رنگ گل کرده + نرگسش می پرست انگشت نمای دست از قدح
کشیدن + بنفشه سیاه مست تا بابت قدم بسر غلطیدن + از موج خیز رنگ
گل زورق آشیان بلبل طوفانی + و از رطوبت سبزه سرو شعله آواز تذرو
در ریشه دوانی + بفتوای اعتدال هوا نور افروخته لاله با نگشت داغ صلح نموده
و باقتضای پاکیزگی فضا طفل بید دست و پای شبنم بشستن مشقی سوسن کف
گشوده + آفتاب بر گاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گستر انیده زمردین چیده

می پرست می نوش و

بساط ابر هر وقت نیسان آید ... ق در کلاه ارشیا پاشته + مخمل گل فشانی نوا
ابر ها در راه هواداری ... س ب ور در هم چشمی هم در قطره دانه + بلور فرشاط
سر از زمین برآورد ... ناز کلاه بر آسمان انداخت + از طرب انگیزی خاک
موج دود بتار قانون در نوا خوانی + واز سبکروی آب رقاص حباب باصول
خفیف در مقام روانی + تا مژه بهم نیاید دستگاه روشنی ندارد +
که عکس زنگی را از پایه تیرگی برنیارد + پنجه آفتاب تابجاذبات آبش
رسید از سردی گرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شگوفه پنبه مینا
در بار بستن + و بنشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سرود خواندن +
بتحسین ملامت نسیم سر در گریبان پیوسته در جنبش + و باندازه رشید شمیش
کمند موج آب در دوهست پیچش + صبا بکاسه گوش حباب در پیمائش نغمه تر
آبشار + غال نرخمه تار موج در پروازش ساز جوبار + سپر چشمها هم از طوفان
تردماغی + پای در رسان دستیار لغزیدن شکفتگی + بید مجنون از اعتدال
مزاج میسر + و تاک فسرده را خون گرمی شیشه و ساغر + شاخ چنار آسمان
خلخال تخته مشق بلند پروازی طائر خیال + شاخسار صنوبر رقص پرواز +
ساز و برگ رسائی او اندازه + پیچیدگی طره شمشاد + مجموعه دار پریشانی باد +
قامت سرو افراخته + اندازه بال افشانی فاخته + شفق کده گوش گل + دستگاه
رنگ نغمه بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین + تاراج نکهت عقد پروین +
هجوم نکهت نسرین + نیشان تسخیر خطا و ختن + پشت گل جعفری +
روکش بوته کیمیاگری + موج رنگ شقایق + به نیابت برق لائق مثنوی

گل و سنبل درین گلشن بناشد	بهار اینجا به هستی آشنا شد
شفق سر جوش رنگ لاله زارش	فلک یک پشته خز نهبارش

فردوسیه

پر تشریفش بهار از بس که آتش دید — پی شعله پوشید
می گلگون دو اندر یشهٔ سبز — چو در برآرد شیشهٔ سبز
سواری کرده گلرا رسش آید — نظر گلگون نماید
زآتشبازی گلهای رنگین — برافروزد چو شبنم انگشت گلچین
عجب کز آتش رخسار گلشن — نگردد دود آه لاله روشن
گل عنبر نفس سرگرم نازست — زبان غنچها بر وی دراز است
کند سوسن ز روی پیش بینی — بباغش روزها هم شب نشینی
بزعم جوهری بر سو درین باغ — گرفته لاله بر کف سیلم داغ
ز گل سکه دار آب تاب ست — ز اردغش طلای آفتاب ست
بستاخ ذوق مرغان نغمه پرداز — همه دستانسیم چون پرده ساز
ز بس از گل بود بلبل طرب ناک — سپر ساز اشیانه در خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل — زند باد صبا کف بر دف گل
برقص انگیزی سرو گران تنگ — زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسودگی افشانده از بال — بپرواز سیابی میزند فال
نداند مرغ این گلشن رسیدن — نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از قبضهٔ خاک — بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجای قلهٔ کوهش رسیده — که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو — بود زاهش بصد بار یکی مو
ز طغیان گل و سنبل بگلگشت — نه کوهش میشود معلوم و نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر در گل — نمانده در عدم گوئی دگر گل

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه ایست

ای چاشنی گده با خویش — شیرین زبانی ست انگوان که
بدستیاری حدیث کا — ش پای سخن ا یده ازسر زده
بگوش شوق رانیز — ت پذیری تهنیت پرسا دچینی سرشته

لذت بینائی ست کہ بانداز میوہای الوانش کمند نگاہ کشودہ + و وسعتی را
پایہ ذوق رسائی ست کہ در شاخسار درختانش نوبر جلوہ نمودہ + زرد آلوی آفتاب
زر شعاعی بتجمل باغش ہمہ روز در تلاش پویند + و کیلکہ ماہ نو از رشتہ ضیائی
بشاخ شجر آسمان سر اغش ہمہ شب پای بند + زآل چرخ خوشہ پروین را
از شاخ ادنای تاکش بغورگی چیدہ + و پیر گردون گردکان کواکب را
از پای یک رخنش بدامن کشیدہ + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی
لب دوات در انداز زبان بکیدن خامہ + و باشتمال توصیف این مطبع
چاشنی ہا انبساط مقراض لذت پذیر سلاح + ودان نامہ + نی نویسا بہم نشینی
خاکش از بس بالیدہ پیوستہ + نیشکر مصری بہ نثارش نقد ہستی در کمر
بستہ + مرغ نگاہ از آشیان دیدہ بر شاخ پیچ ثمری نہ نشیند کہ در بر خاستن
از سر جوش حلاوت رشتہ بر پای خود نہ بیند + درختش چون از دستگاہ
ریشہ برگ میوہ پروری یافتہ شاخسار فراخ حوصلہ اش از پستہ دلتنگ
رخ نتافتہ + اگر پستہ قزوین بہ بادام ترو تازہ اش دل نمیداد نسیم باغ
گزین چون مقرر در پوستش می افتاد ریواس چون بہنال خود نمای
سری نداشتہ ست + برگ تن پروری خویش را از دست گذاشتہ ست
ہر جا تعریف ناشیاتی در لباس بزبان آید + توصیف شکر پارہ پنبہ تماشا کفتار
می نماید + نہال رد الو اگر نمیدان باغ نمی تاخت + چوگان زمرد بر کوی طلا
می انداخت + جائی کہ سپیش دکان خود فروشی می چیند سیب ذقن

فردوسیہ

خوبان روی خریدار بازاری ہیند + شکر کہ شکر ہستہ ہندی او زینت شاخسار ست
تا خام ست در شیرینی پختہ کار ست + آلو ہ ہر میوہ ہای شیرین رسیدہ
با وجود ترش روئی روی خود در ہم نکشید + چو نیم بشاخ میوہ کاری اشجار
در آویختہ بہت ہی خمیرہ صندل و آب نبات ہم میختہ اگر رخت مرہم درین
وعدہ گاہ ثمر بامی نہاد + نہال بوستان ارم در راہ میوہ او پیدا د + توت
پیش رس ہجوم چاشنی شان عسل راپس نشاندہ + و شفتالوی نورس مخمیر و نشینی مہر
بوسہ خوبان رسانده + بشہد چشانی سایہ قیسی لب جوی ممنون فروتنی + و میوز افشاند
جلوہ انگور کوچہ شاخ سرشار روشنی + بغلامی صاحبی فخری ہرات بر سند افتخار
از غیرت آبی خلیلی مرو با تش نمرودی گرفتار + شاہ آلوی درخشان شک فرمائے
لعل بدخشان پشیرین کار عناب + بالب دلبران در شکر آب

مثنوی

رہ پروانہ تا در صحن باغ ست	بیک فانوس نارنج چراغ ست
چنان بہ باتجرد شد ہم آغوش	کہ دار در خرش را باد بر دوش
گہ تحریر وصف ناشپاتے	نماید صفحہ کاغذ نباتے
چو زرد آلو بخوبی نامور شد	بدل سختی درو نرمی سمر شد
کدو امرود تا فیروزہ تاج ست	ز ملک شہد جویان خراج ست
چنان شد بوی شفتالو دوائی	کہ یاد خستہ او ہم شفائے
بود با خوشہ تا انگور را عہد	رسد ہر دانہ اش را خرمن شہد
بہ آلودہ برای کام خود زر	کہ گردد سبز شیرینت میسر
چو طفل از کف مدہ پستان انجیر	کہ دارد ریزہ ہای قند در شیر
بود از بسکہ با سیبش نزاکت	نیابد لب بسویش راہ نسبت
زبان آرد چو لب حرف بادام	کشاید کف بروغن مالی کام

چو ساقی پیش مستان نقل آرد
کسی خربزه با رنگ از سبز
چو زرد در ظرف قند آید خربزه دست
نمودند جمع یکجا هندوانه
فضای کوه و صحرا میوه آمیز
اگر فرهاد شیرین کار بودی

بجای پسته قندق می نشیند
نگشته هم نمک با جرعه نوشان
حلاوت آنچه بودش در گره بست
ز بهر مرغ لذت آب و دانه
هوا تا روز محشر چاشنی بیز
درین کهسار صنعتها نمودی

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی برگلبن طراوتست و میوه هنگامی بر شاخ لطافت الا گل سبزه و میوه حسن که بباغبانی بزرگ و کوچک اینمقام همیشه بهارست و بسیار تازگی و برگ پختگی پیوسته بربار بهم نشینی سایه بناگوش مطربان نغما جلاجل دائره در آتش و بلند افگن شعله آواز مغنیان پروانه از نغل بیضه در کشاکش موسوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شراب سرود قانونی بحوی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داود موسیقار در پالایش رنگ گل نرانه تازه کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آبرایش پیچ مرغوله بلند آوازه چنگی بسوزن مضراب در رشته تار ساز طرب کوک کرده نائی بدمسازی قلمزنای و نقش پرکار دست بطراحی هوا برآورده از موج خیزی طوبت سرود کاسه خشک رباب بشاد ابی حباب از آتش افروزی صوت گلوسوز استخوان سینه عود بسوختگی دود نگذرد که زبان مضراب صدر مزشور انگیز بر گوش ارباب حرز نکشد و زمانی نیابد که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند بیرایی گلزار حسن خوبان مینای می سحر خیز و بصفت شکنی شکر ملال دوران قحبه پیاله جلوه

ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد پرنگین بسته + ومحبوبان کلعذار بانداز
برقص برخاستن نشسته گای که بسماع دست برآورند خرد در بی پاشدن
معذورند + وجائی که رقص قدم پرداز نه هوش در سر گذاشتن مجبور
بحر اصول بطوفان افتاده شیرینی حرکات + مقام آهنگ از چادر آمده
دلنشینی نغمات + ودلربائی حسن صوت امید رآنات قدم مقام عشاق
کرده + ورسائی آوازه حسن خورشید را بدائره شکستگی رنگ
درآورده + شیره شانه از شعشعه آفتاب جمال درشبستان زلف بیتاب
چشم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب + غمزه در
فضای آتش رخسار بتاب کشتی تیرمژگان درکار + عشوه بهوای گرمی
عذار بجاقگی کمان ابرو گرفتار + گیسوی شبرنگ فتنه انگیز پشتیبان
روز رستخیز + زلف مرغوله پرداد فریادرس دل نیاز + چشم پرآب سرمه پرست
ترکان سیاه مست + لب شیرین بسم سرچشمه شور رستم

مثنوی

سرو دو حسن اینجا همعنانند — گل و مل هر دو جنس یک دکانند
ترنم ریز هر سو خوش خرامی — بپای نغمه در سیر مقامی
سراپا نغمه پرداز نوازش — شرارافروز گرمیهای سازش
زمژگان بتان نغمه برداز — چشیده نیش مضرابی رگ ساز
قد چون مطربان راسایه زلف — چو برگ گل نماید پوست بر ناف
زآب نغمه چون دف نم کشیده — هوائی زآتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دل بسته دارد — که یکدم بی لب او بر نیارد
معنی چون زند در زلف خود چنگ — شود مرغوله زلفش بآهنگ
کند چون چشم مطرب ساز دیدن — توان صد نغمه رنگین شنیدن

رستخیز انگیزی نقش و ترانه — بر مدار کبک فلک از آشیانه

صراحی بهر مردان ست انبر — زنان را پردهٔ سازست چادر

گدایان پوست تخت افگنده از دف — گرفته کاسهٔ طنبور بر کف

زدیوار در این گلشن ذوق — دمیده ساز و بگ نغمهٔ شوق

نسیم نغمه زایک عرض و طول ست — هوا را ابر از بحر اصول ست

نوا جانب ده مرغی بر آهنگ — فشانده از ترنم بر هوا رنگ

نباشد دور اگر من همچو بلبل — غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی که عید نو بهار ست — گلستان جلوه گاه آن نگار ست

ز لطف آبیار گلبن ساز — کل صد نغمه بر یک شاخ تار ست

لب مطرب ز لالی کرد درجوی — که هر سیقار رشک آبشار ست

بسازی شد مغنی نغمه پرداز — که تارش از رگ ابر بهار ست

سرود عشق رنگ کهنگی ریخت — نوائی تازه بر رودی کار ست

نفس با صد نوا در پرده دل — زبهر دلکشی در انتظار ست

بکش طغرا دمی بی مطرب عشق — که برگ سوز را ساز ش حصار ست

قشنگیهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل مالک
ترنسازد بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر بیان
درین بحر گذار دچگونه گلیم خویش از آب برآرد نسیم هدایت
فریادرس باد شاز و رق شکسته بسته سخن افتان
خیزان بساحل نجات تواند رسید رباعی

دل جمعیت ز آب خود گلستان دگر — کل نیز بجارش ابر باران دگر

فردوس

میدهشت گر از موج گلشن نوح خیز	کشتی میساخت بهر طوفان دگر

زهی دریاچه که از جوش گل آتشین هنگامه گلستان خلیل اگر ساخته و از طغیان سبزهٔ دلنشین بسر سبزی کشتی و ملاح پرداخته + از قرار گرفتن آبش نقش ایستادن چنانچه باید نشسته + و از بسیار بودن زلالش روان گشتن از تصرف دست شسته + غواصان آتش در آب گاهداشته سوختگی نفس + شناوران هر سو دست و پا زده آشنای فریادرس + رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا رود + و رسیدن بکنارش نرسیده کسی بکجا رسد + ازین غبن که بر رسالت ابر باد سلامی نرسانده + لب دریا از موج در زیر دندان تاسف مانده + از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر دامنی داز خرمی فضایش نوبهار خضر سرچشمهٔ شگفتگی و شادابی + گلهای رنگین سبز و زردش هر چیدن دکان گل و گلبن باتر دست بساط گستردن + گیاهای سبز سیر و نیم سبز شکست کار زمرد و فیروزه گف بهم داده عهد نبستن + موجی که بسایهٔ گلها در آید + برنگ قوس قزح بر آید + حبابی که بسبزه ها دیده کشاید + ساغر زمردین نماید + سطح آبش تا بپروردن کول کف گشاده + بدخشانرا از لعل آتش در نهاد افتاده + نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب + نسیم و صبا در شناوری رنگ و بوی گلاب خرمی و شادابی بیخ بهار بهم آمیخته + و دمیدن و شگفتن بی الطلاع نامیه بیکدگر در آویخته + آب برنگ گل رنگ گل برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده + از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی + و از مشرق تا مغرب چهار موجهٔ رنگینی و شگفتگی + آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید + گل کردن کجا محیط ازین کمتر بظهور بناید

مثنوی

نمی آرند هرگز در حسابش	بگلها بسکه رو داد دست آبش
	بهر سو کشتی طوفانی گل

یکجا قرار گیرد یعنی کشتی گلهای متراکم از طلاطم بلبلان در تلاطم ست ۱۲

تلاطم خیز موج بال بلبل ... رخ کشتی نشینان شعله‌تر

در آب حسن شان کشتی شناور ... ز عکس لاله رخساران سرکش

فتاده ماهیان در دام آتش ... بهمت ناخدایان کف کشاده

گلستانی بدهبت باد داده ... درین دریا چنان جوش سرود است

که هر موجش ز آب نغمه رود است ... ز صوت مطربان پیوسته گرداب

نماید رقص در وحدت نگه آب ... فشانده هر طرف از شاخ آهنگ

گل نغمه به گلهای کول رنگ ... ز هر نورق صدای نغمه‌تر

زده موج طرب بر گوش اختر ... رگ طنبور رشک موج آب است

بدستش کاسه همچشم حباب است ... لب کشتی بهم آواز دف دنی

شفق در باد بان از پرتو مے ... ز رنگ آمیزی عکس پیاله

شده نیلوفر افلاک لاله ... حرا خان ز دچان نقشی بر آبش

که فانوس خیالی شد حبابش ... رطوبت ساز بس می‌زاید است

چراغ از شعله دائم تر دماغ است ... بحمد الله که من هم تر زبانم

ازین آب و هوا روشن بیانم ... **از انجا که اقتضای خاک**

این فردوس آئین است سرزمینی نیست که بتازگی و خرمی آن صد بهار را پای بند نتوان یافت از هر طرف باغهای دلنشین سر بهمچشمی بهشت برین برآورده خصوصا باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق است و برفعت انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت سایه درختانش ماهی زمین در انداز شناوری و از رغبت رنگهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری شمشاد باندازی پرواز مرغان نگاه کند طرفه بدست

۱۳

اندازداده + وسیر وشکارهٔ صید دلهای گاه چین ازدام گیسو کشاده + بجولان سلاری
اشک ابر طبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده + وبریزه کاری
نقره کار شبنم افشان غبار براق مجموعهٔ سنبل نموده + نسیمی بجانب بحانش
نگذرد + که سرمشق تازگی بوی خط خوبان نبرد + بسایه پروری گاه جعفری خاک
را آب تاب طلای احمر + وبعکس پذیری ارغوان زمین را بساط رنگینی لعل تر
از شرارافشانی آتش گل پنبه بستن در معرض سوختن + واز موشکافی
چراغ لاله سوخته سوسن گرم افروختن + صبح اگر از بیاض نسرین دم زند +
مجموعهٔ سواد شب را برهم زند + درپای چنارش سهائی نخجیر زده کوتاهی دست
ودر سیر آبشارش روانی تر شده تغزیدن پای + از نهایت صفائی آبش
وقت تموج عکس از کم شدن محفوظ + واز غایت شیرینی زلالش طفل نگاه در
غوطه خوردن محظوظ + مرغوله ریزی آبشار باتحاد مقام در اصول روانی اوازت
هم + زمزمه خیزی جویبار در پست وبلند بچسپانی کوک نغمه زیر وبم + وسیقار
فوارها سرشار ترصدائی + رقاصان حباب انگشت نمای موج بخوش ادائی مثنوی

نگاه از سیر این باغ طرب خیز	چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده سرشار	ز آب نغمه تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است	ز سوز صوت طوقش در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه گرنگ	بنقش بال خود آمیخت آهنگ
زهد هد نغمه سازی دلنشین است	که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته	ندیده یکزمان خود را نشسته
چنار از وجد بالا دست شادست	کند گر سرکشی آتش نهاد است
ز بس قمری بهر سو پیش کشیده	لباس سرو سر تا سر دریده

گل ذوق ست در آغوش خارش ۱۴ | طرب ریزست دائم آبشارش
زمین از مستی آبش خمارست | ز تاب تشنه‌اش کبابست
کف از فواره تا حوضش کشاده | فلک را غوطه‌ها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل | تواند دید دود آتش گل
درین گلزار از قصر زرنگارست | که صحنش بر از عکس آن بهارست

بلند ساختن پست پایهٔ سخن پیرکاری تعریف قصر از شنیدن دست مریزاد خالی نیست

صفحهٔ زمین را از طرح بنای آن نقشی نشسته که کارنامهٔ مانی به تعظیمش برخیزد + وسعت فرش پرتو فضای آن بر دشتی نپیوسته که آفتاب بدریوزه‌اش آبرو نریزد + هر خشتی صد کس را بوسه‌زن تا بپای کارش رسیده و گچ کشمکشها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده + بنا تا پایان افلاک چون دست کلاله‌داری هلال پرگار را بکار برده اندیشهٔ صبح از آتش داس مشرق هر چند پخته برآمده خورشید را درین کارخانه شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی طاقش کشیده بهزار رنگ برآمده + و آفتاب هرگاه به پیش رواقش سر بعالمی دیگر درآمده + هفت اقلیم در تمام شدن یکپایهٔ ایوان دست بهم داده اتفاق + و شش جهت در یکجهت بودن فضایش از مشیورزان اتفاق + بذوق بوسه‌کاری لب بامش ساق عرش پایه‌عریانی پسندیده + و بشوق مروم نشینی چشم غرفه‌اش پرگرد دون لباس ظلمت پوشیده + نسیم فردوس نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح بامش + و بیاض سحر رنگ بانتهٔ شبگیر زیارت سوادشام + از رطوبت هوایش پذیرش و داغ آتش گرفته شمع از رهگذر یبوست بی‌پروا + و از بهار گلشن تصویرش شاخ سبک روح موج نسیم گرانبار نازگی نشو و نما

مثنوی

برنگ آمیزشش نقاش تر دست
زموئی آب و آتش را بهم بست

چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل
صدف دادش بکف منقار بلبل

چمن سازی چو کردی پای بستش
پر طوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر شبیه شمع سرکش
دل پروانه دادی رنگ آتش

شدی تا صرف سبز داغ لاله
سرشتی نیل خود را در پیاله

کف نیلوفر از فیض ست شاداب
که شسته لاجوردش آب بصد آب

فشانده خنجر میها سبزه از مشت
که مالش داده رنگارش بانگشت

چو کلکش سر بجلکاری برآورد
طلا کوب زر خود شد گل ورد

قلم هر جا بطرح باغ برده
نهالش را ببالیدن سپرده

ز پرداز جم گیسوی شمشاد
نموده رنگ حیرت بر رخ باد

چنار از فیض کلکش یاقت انحال
که آتش بر فروزد بعد صد سال

چو در نازک نمائی کف کشوده
نگاه چشم نرگس وا نموده

ز بس آب نزاکت خورد لاله
شدش تار نگه موی پیاله

ز دیوار و در این قصر پدید است
که هر نقشی درستی هست اینجاست

همین بس نقش این فردوس آئین
که باشد جلوه گاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید ثانی
سرافرازی ده تاج کیانی

خدا خواند از ازل شاه جهانش
مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیستان کلکش مشت خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته
وجهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج ببرگ و بر رنگین پیوسته
از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت و شعله کشیدن * و از خرمی
گلزار سخایش سبزه خشک زمرد و ریشه دوانیدن بحر عطایش تا بشگفته روئی

روئی کف کشاده ۲ دریا ز صدف پشت دستی بر زمین نهاده ۲ آتش
فروزی مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بر پهلو خورده ۲ و پسند
سوزی ۲ ونق بارگاهش داسن صبح بافرختن انگشت افلاک سپرده ۲
در پایه میزان عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم ۲ و در سپر سایه حمایتش
تیغ آفتاب درخشان ریخته دم ۲ بمقتضای رعیت پروری به نسیم و صبا
حکم ست که یکی همیشورت دهقان دست بخرمن نکند ۲ و دیگری بی مصلحت
باغبان پای به گلشن نهند ۲ اگر باد بگوشش رسانیده که آتشی بر خسے
دوید ۲ آب را فرموده تا خاک در کاسه اش کرده ۲ بخوشه چینی مرغ لطفش
کپل زبان خرمن سوختگان لبریز سود ۲ و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک
زشت صفتان روشناس نمود ۲ در چهار سوی پر توضمیرش بدیضا
بدست فروشی انگشت نما ۲ و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا ۲ پنجه صبح از نظر افتاده مینای نرم رفعت ۲ و دود
بباد داده آتش کباب عشرت ۲ شامی نگذر د که بذوق دلکشی گنجنانش مطرب
فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند ۲ و صبحی نیاید که بشوق همدشی
بار یا نگاهش پیر گردون عرق انجم از جبهه سعی نیفشاند ۲ رفعت را اگر
مرتبه قدرش رسیداد ۲ در مقابل پستی نمی افتاد ۲ و تمکین اگر پاسنگ
وقارش سیبود ۲ تلفظش سبک زبانان گران می نمود ۲ در طاب منشور
نامه همت دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت ۲ صبحی که بهر خیر و شب
همه روز ست ۲ و شامی که بقهر نشیند روز بهمه شب ۲ در روز رزمش
اگر دیر بجلای اسلحه دلیران پرداز د ۲ روشنگر خورشید انجاک یکی کنند ۲
و در شب بزمش اگر زود بهوای کف آتشبازان بند مهتابی ماه را بآب

ای بخاک برابر سازند ۲ ۱۸ ندا مداے بیهافرو خته نگردد و آب رسانندا ے خاموش ساز قدح ۱۲

رسانند + شمعی کہ در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوندد + گستہتن بر شستہ نویش احرام نہ بندد + در عرصہ شطرنج مردانگیش شہ رام چو بین اگر اسپ اندازد ادنی پیادہ اش مات سازد + فرزین فلک اگر مدد از فیلش نمیدید + در بساط سلوک بر رخ ہر کس نمیدید + نامہ شجاعتش تن بلفظ گزیرند ہد تا بسہو گریز نخوانند + و خامہ جرئتش بشکستگی رقم پای نہ نہد تا گند سوادان در نمانند + صفحہ توصیف شجاعتش و عدہ گاہ دلیری خامہ + رقم تعریف مردیش موسیای شکن نامہ + در بہارستان دورانش بدخشان لالہ زاریست بی صفا + و بر خوان احسانش عمان آبداری ست بیدست و پا + بزم اقبالش اگر کف نوازش نکشودی + جلاجل ماہ و آفتاب بدائرہ چرخ نہ پیوستی + و مغنی محفل اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تارات مدارا کواکب بر چنگ فلک نہ بستی + کیوان از کمکشان دست در از کردہ رکاب گرفتن بآسمان از صبح دامن بر میان زدہ جلو دویدن متوجع قلزم بشوق طاق ابروی تیغ آبدار + پیوستہ پیالہ گرداب بر لب + و چشم انجم بذوق گل سپر فلک مدار + سواد خوان صفحہ شب + تیر قضا بنجا نزادی کمان پرواز گرفت رسائی + خط استوا بسایہ پروری سنان ثابت قدم راست او ائے + پنجہ علم کیوان رفعت + کلید دستہ فتح و نصرت چتر شہنشاہی خورشید قدر انگشت نمای ہواداری بدر + شمشیر فتح جہتاب

خوش خلاف تر از تیغ آفتاب فلکنوی	نوایش باسر انگشت چو خامہ
ز دارائی کشودہ فتح نامہ	ندارد فیل مستش از کسی باک
زند گوئی زمین بر فرق افلاک	زبیم او فلک از غرب تا شرق
بدست ابر دادہ چرخ برق	چو گرد آن فیل و دور ملک ہستی

زند افلاک فال ثریا دستی — چنان عاشش بدریا زد و شاهی
که راه آب را کم کرده ماهی — بفرمان بر دلش شاه قوی دل
کمر بسته ست دائم از جلال جل — بتخت فیل شاه اشکر انجم
چو خورشید بهت بر چرخ چهارم — ز دست هیبتش فیل فلک سا
به بینی خط کشیده دائره زمین را — گرفته شیوه دین از شیع درشت
چراغی کرده روشن از هر انگشت — سپر مشکین گلی با شید دستش
که بیدار و زبوی فتح مستش — سمند عزم چون بر صید گه تاخت
درون را نیله گاه آسمان باخت — نخیر ز دام صیاد انش از خاک
بتعلیم کبوتر های افلاک — کی اینجا نر ها ئر در حسابست
کمین صیدش تذرو آفتابست

خامه خار خار آن دارد که
پنجمین پیرائی وصف صورت بهار سه ریش گلبیخ تر دماغی
گردد اگر صفحه دستیاری نموده آبی بروی کار شگفتگی آرد
وقت است گوید ادنیز بمدد گاری دان شود تا انگشت نمای
انبساطش توان خواند دهی روشن سوادی که از بیاض عارضش

حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید، و در صحیفه جمالش از روی پیش بینی
نظم شاهده را بقطع رساند، شعشعه آفتاب حسنش چون به تسخیر جهان کف
گشاده، مهر درخشان اول دست بیعت داده، الحق حسن جهانگیر حق
سایه حق ست بپسند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل
دویدن، و بگرد روئی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع
بریدن، شبیه کش عارضش از صبح و شفق سفید آب و اعلی چون در صدف یخته حبه
موی قلم بتار گیسوی خور شید در آویخته، یوسف مصر تقاشش گرم بازاری

ندارد + که ماه تابان کلاوهٔ هاله بخرمداری نیارد + تا آبیاری یاقوت لبش سبزه خط دمیده + دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده + صنوبر بارهای جلوه اش اگر دل نمیباخت + پس انداز ناکه ذخیره نمیساخت + هر کرا غدغه هوش ست گو یک نگاهش از غدغه برآی + چهره در خشان برافروخته روی نمای هفت اقلیم جبهه نمایان درست نمود کج نهادن نهیم + باده گفتار با شراب طهور هم پیمانه + شمع رخسار با چراغ طور شریک پروانه + ابروی دلپذیر + روکش ماه منیر + چشم حقیقت بین سرچشمهٔ نور یقین + غنچه دهن مجموعهٔ رنگ سخن بسرو قامت اندازقیامت

مثنوی نگل نی لاله نی سرو جمان ست	بهار گلشن آخر زمان ست
دل شب تیره از سودای سویش	چراغ مهر گردان رویش
چنان شمع رخش با آب تابست	که فانوسش چراغ آفتاب ست
لبش خمیازه فرمای دل تاک	نگاهش باده پیمای افلاک
بزمی کز نگاهش بجام ست	کباب شعله را گویند خام ست
خط سبزش که سرجوش بهار ست	چو ریحان روشناس لاله زار ست
نهال قامتش مسرشق شمشاد	بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو به رویش به از گل	عبث دادند دل قمری و بلبل
نمودن از من از بلبل ندیدن	زمن گفتن ز قمری ناشنیدن

چون ذکر مجملی از فضائلش افادهٔ مفصلی ست اهل فضل را نا طاقه بذوق تحسین میتفیدان درین باب عزمی ندارد لیم در از نفسی بمنع پردازد کوتاهی نموده کار خود نسازد توفیق رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار تفضیل توان داد دانشمندانی که بپای سعی در هر وادی بر نهایت استادی رسیده اند

اند در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند

ای پسر تو چراغ ذکاوش شبستان کتاب رنگ بست و روشنی و از تندی شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی و آفتاب در پردهٔ تو تصحیح قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و دیباچهٔ دراز بهفته بهارش بعد از شام سکوت در دریچهٔ غروب نکردن و بمطالعهٔ اشارات ابروی او علیل فهمان بر سند شفا دانی و بمذاکرهٔ قانون نگاهش ولیده بیانان نظر یافته قواعد خوانی از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل نشده که از روی حجت بمعرفش نباشند و از تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن معانی جمع نگشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند و بامر صرف کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان کشوده و صرفیان را بصد نحو محو کلام خویش نموده و لذ شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت در تنگنای متن بکشاده روی نه نشسته که شرح توان کرد و بقا بلهٔ حکمت مدینش علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی منقح و مبتدای برهانش پیش از خبر باثبات مدعا خوش خبر و در نفی غیر حق دلیلش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت پیرای معرفت آرای شریعت پرور و طریقت گستر و مجاز نشان حقیقت دان

کثرت اساس وحدت نشان مثنوی (باعتبار بادشاه بودن است)	بود حلمش حلم در دین پناهی
بود شانش نشان پادشاهی	دل او معرفت را آفریده
شهنشاهی باین عرفان که دیده	ز آگاهی کند در صفحهٔ باغ
بیان معنی سطر پرز آغ	چو گردد دقتش بر مصحف گل
بر آرد آیها در شان بلبل	کند طفل نگاهش وقت تقریر
به بسم الله سر و اندازِ تفسیر	نسیم نطقش از یک جزو لاله

تمامی رنگ معنی صید رساله — آپریشان گرد بود اوراق سنبل
نگرد دخاطر تر، جمع از تغافل — سوادش در بیاض فیروزه دلترین
روان دار در نشیمن نشر رنگین — حبابی را چو خواند نقطه فصیل
دهد توضیح باب موج صد فصیل — بشر ح متن اهل بیدل مجنون
کند رنگ تکلم را دگرگون — کشد لب چو در تعلیم بلبل
شود دانای علم و فکر گل — بیاموزد بآیین رد آنی

زبان شمع را پروانه خوانی — خامه طبعان ابد یافت
گرمی هنگامه سخن پرویش پخته گو بی روزی باد صرافان

چارسوی عبارت گستری لفظ و الفاظ را تا بسکه تخصیص نرسانند دکان بیان نکشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا بر شته تمیز نکشند نام ارزش نبرند. بلبجگاه وی سر انگشت دقتش فضل و سواس سخن دست آویز طبع سحر بیانان و برسائی دریافت عطرش بیم پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان و در پله شعر سنجیش وزن مصرعه زلف معین و در محفل موشگافیش معنی بیت ابرو مبین. طبع شوخش در بیاض گردن خوبان گره فیتهای بجا کرده و فکر دقیقش از مصحف وی بتان غلطهای صریح برآورده. پیش از تامل مضمون سطر پیچیده کاکل پی برده و قبل تفکر مفهوم نکته سر بسته خال بر خورده. از اداشناسی داند که اشاره ابروی هلال بما کیست و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست. مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست می گردانند لایق مسوده نخواند. سخنورانی که در علم سخن معلم اول را تا نی خود نشمرند و کم و قیمتست که به تعلیمات

بغلیات بیش از بیش سرفراز نگردند، میسر نمیگردد هر لفظیکه آبش به نسیم بیان موج برخیارد و شاداب نتوان شمرد و یا قوت معنی که عکسش بر قلم راطاوسی نماید نام رنگش نتوان برد و در صیدگاه مضمون غریب تا تو من قوع نیابد بدکمند فکر نیفتاد و در کارگاه دیبای خیال تا باریک نشدن دست ندهد نزاکت کار صورت نه بندد، اگر نفس تلاش در کورهٔ پخته گوئی منسوخته طلای سخن در بوتهٔ خامی ست، و اگر چهره وقت بتردد پرکاری نیفروخته قصر کلام در پایه ناتمامی، خوشا هوشمندی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو آموزد، بتعریف روشنی بیانش مصرعهٔ تند شعله بر زبان شمع ریخته و در توصیف شگفتگی کلامش نکتهٔ تر شبنم بلب گل در آویخته، علاوت میوه پیشرس نخل گفتار، نمک پرورده جلوهٔ نهال تکرار، تنگی دستگاه لفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل، و تروتازگی فصاحت ربهار چمن بلاغت

ابیات

تا رقم زد نون گفتنش رگ گل — دلبش ساز لهجه اش بلبل

لب او ساز و برگ نازک سخن — میدهد صید نوا بچنگ سخن

عشق در ذکر سخن به تقریرش — صفحه داله شود به تحریرش

خامه اش چون شود رقم پرداز — خط به تحسین برآورد آواز

او کفش گل فشاند شاخ قلم — بد و اتش شد ست لاله علم

لیقه اش تا بزلف سنبل تر — که کشیده سیه بهار بهر

کرده داغل نیاز آلوده — بعد اوش چراغ گل دوده

به شکست خطش درستی طرز — رفتش در سیاه مستی طرز

ورق آرد چو بهر او گل تر — بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان چو خوش آهنگ کند از نغمهٔ مصرعهٔ سر رنگ گل بچینی بسوی

عندلیبان فرستاده اند و بشپر پروازان بلند آوازه که از خنجره تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان رولن کوزه در گلشن تعریف آشنا بزمزمه بیگانه کارانه و در چمن صیقش بیگانه ترنم آشنای گفتار و راقم حق سبحانه اطلاع که زبانش در نظم بسر و اعتران کوتاه فکری دراز نیست و بیانش در شعر پرتراشه اقرار پست خیالی بلند آوازه چگونه مست باین قانون نزده پای از دائره مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمه ایمعنی تو ملکیت ساز ده است اولی آنست که چهت نوا رسانی اجابت بنغمه آن پرداخته ملائک بدم کشی آیمن ممنون سازد تا بنسیم هوا داری تقدیر نشتران روز در شکفتن و سوسن شب در جلوه نمودن هست نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد

تا قند بر صحن گلشن پر تو حسن بجا	عرصه گیتی ز خلس خار خشش گلزار باد
سرو بر آرد چون بدفع خصم و بستان رزم	گلستان فتح زیر گوشه دستار باد
آماده شود در بهار ستان بزمش کز خزان	ساغر سرشار جشیدی چو گل بر بار باد
ساقی شناف اعتقاد دهر از مینای چرخ	گر بهوش جا بم عشرت کم دهد بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست	جوش گلهای صد ابر شاخسار تار باد

تمت

الهامیه طغرا سماوی کلامی ست از پرده غیب یعنی این انشا افلاک پیامی ست بشاهد لاریب باغی

در نرد محبت همه جا خصم چیل ست	صد مهره داغ هر طرف تیز نگاهست
از نقش نزاده داد نتوان بردن	نقشی که توان برد بان نقش یکی ست

لله الحمد که نقش مرادم در پوست تخته تجرد نشسته و مهره طالعم در گلستان پنجاب از شش در تردد و اربسته و جبهام رنگ پاکی ندیده و نسیم خرقه

غزل چون سبزه تر دمیده هر سو
در باغ نشسته ام مربع
قمری نکند بغیر افغم

تحسین فغانم از لب جو
بلبل زده پیش من دو زانو
لب زمزمه ریز حرف کوکو

ساقی ز مزمه ام تذرو دزدو | از نقش دو بال خویش مهار
کوکست بمن کبوتر مست | چون ساز کنم سرود یا هو
از آینهٔ دلم خورد آب | چون بید لب طوطی سخن گو
بی زلف ترا ز نام سر مو | هدهد نشود ز شانه خرسند
پشت تاره و اعضای خود دو | از باغ دلم ربود طاؤس
رنگین ز من ست نامهٔ او | طغرای شه سریر فقرم

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش و میسازند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه مینوائی بنوا میرسند و سرایکان بسلسلهٔ دبرگ بی برگی سیر مقامات می کنند ترا دامنان راچون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست و مخالفان را چون زنگوله آوازهٔ حسرت در دل سخت کیش و درویش بی نیاز بشه ناز دارد و کوچک فقر بزرگ و نیاز را مغلوب می شمارد و انچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از مرفع سرایان بزم طریقت نه نهفت پرده شناسی زمزمهٔ شیخ عراقی فهمیدن ست و نغمه سنجی بترنم عطار نیشاپوری رسیدن و همایون طالع سیاکی که مقام بینائی دارد و فال حجاز را سرمهٔ اصفهان خواند تا آنه گوشه نشیمن درنگاه وحدت ست کاری بدگاه دسپه گاه ندارد تا بچارگاه و پنجگاه چه رسد در پنجگاه نگرگشش آوازه بخش هفت پرده ایا بانگ بلند پرستش میکنم از شعبده خیزی استغراق مقامیکه بخاطر نمیرسد چارگاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید یادوگاه نشانیکه نالهٔ ام نالهٔ شیرست لیکن چون شیر طبعم بدسلیک می کشد و نغمانم فغان بلبلست اما چون بلبل هنوا سری ندارم گویندهٔ مقامات طریقت بمقامات

آلات موسیقی چه کارست صدای تفنگ تبر[۵۸] نیز در تبریز نیست ٭
و آواز نقاره نوروز[۵۹] در نوروز نه بلی غزال[۶۰] از مقام شوق معزول نخواهم
شد و بلی عیشران[۶۱] عشری از دو قوم کم نخواهد گشت روی خواهش از گرد
آیینه گر دانید دام ٭ ور غمت ریاوی رار باکرده سلمک[۶۲] مصغر سلم میخوانم
و با نور[۶۳] انفی آفتاب میدانم بیات[۶۴] بیش من طایفه[۶۵] است از ترکان ٭
و نهاوند[۶۶] شهری است نزدیک همدان[۶۷] قرنی میان اصل[۶۸] و فرع نیافته ام ٭
و تفاوتی میان اوج[۶۹] و حضیض نگذاشته هیچ صبا و چه گوشت خارا
بسته[۷۰] نگار هر چند از سراپرده سازی بیند چون نگار بسته نقش با تار دلم
نمی نشیند دائره فلک اگر با و از در آید از مستی عشق نمی شنوم و زال
چرخ اگر چنبر[۷۱] بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی[۷۲] ریش و سبال خود گذاشته ام
و با صول[۷۳] حرقه پوشان تن بذکر چار ضرب داده رباعی[۷۴]

از ریش بود دو شاخه در گردن من	ور خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر ور کشتن من	سرمایه زندگی بود مردن من

بانگ[۷۵] انا الحق صوفیست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی
هر چند با صول[۷۶] تقیل وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوازش ریسمار[۷۷] حقیقی
چون[۷۸] نی ابنان می نالم و در نالیدن از دست خود نمائی مینالم چون
نی دوم موسیقار[۷۹] نفس از خود بزرگ ترم و چون جلاجل دائره هم
آواز از خویش کلانترم کدوی سرم چون طنبور مغز دار سرود شوق ست ٭
و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق ٭ در مقام تجرد گرده خانه[۸۰]
داشته ام ٭ هیچ نی بیکدم گذاشته ام موی[۸۱] سرم چون موی جنگ بپا
میرسد ٭ و بار تعلق شانه نمی پذیرد ٭ رود و چشمم تر صدتر از غود دست ٭

وار غنون دلم پر خون تراز ربط + استخوانهایم در فغان یکجهت افتاد
و با موسیقار داد هم چشمی داده + اگر نواخت نم غیر پوست میبود + ساز زنده
کار با قلندر م نمی نمود + سفینه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان ست +
و بکجکولم چون غنچک قف بی نوایان + چون سرنا سر آستین بر شکسته ام +
و بر کنار خوان طرب نشسته + مطرب عشق از دو طرب دست بگردنم
انداخته + چون بلبلان آر لبان خودم بهرمند ساخته + مانند پرده ساز به پیش
آوردن اسرار پی برده + و چون تار بجهت نعان زخمه توفیق خورده + چون
مضراب استخوانم رگ وپی ندیده + و چون تاروان رودام خشک گردیده
بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دویده + و آواز بیدار باش از حصار
تن بگوشم رسیده + طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم ست + و شکست لشکر
حرص گوش زد عرب و عجم + از معتکفان گلشن رقص جلال می بینم + و از سحر
خیزان چمن نغمه مباح می شنوم + سرو باصول ضرب فاخته میر قصید + و صدرگ
در ماتین وجد میکنند + سماع لاله در نیم تعلیل ست و رقص شکوفه در مجلس عندلیبان
در دور گل می سرایند + و قمریان در اوج سرو میخوانند + ساز طرب چشم براه
ساغر وحدت ست + و برگ عشرتم گوش بصدای ساقی حقیقت +

رباعی

امشب بچمن ساغر مے می باید	آن تازه گل حجسته پی می باید
دارد دلب آ بشار قانون سرود	فوارهٔ نغمه جوش نی می باید

هر تنک ظرف را بادهٔ توحید بخشانند + و هر کم حوصله را از مزمزهٔ تحقیق
نشنوانند + گریبان هستی را به پنجهٔ سین نیستی باید درید + و رخسار تعلق
را بناخن رهای تجرد باید خراشید + کشیدن بار لباس از سر کردن جان
نمی آید + و تقید وضع رسمی آزادگان را نمی شاید + کلاه چارترک عنصری

عنصری بر سر کانی ست ۔ و پوست چل خورش دیدهٔ بشری در بردانی پایهٔ پوش
آبله نقشی ست کہ پیمانهٔ دوزخی طلبد ۔ و سیه گلیم سایه فرشی ست کہ رخ گرگ نمیخواهد ۔
در قید خرگاه بودن از گادی ست ۔ و در بند گاو تکیه افتادن از خری ۔ هوا پرستی
خاک بر سر کردن ست ۔ و سیر عالم آب جا در آتش ساختن ۔ سن بتان
باد پی ست رنگین ۔ و زلف خوبان هوائی ست مشکین ۔ نه دل بر ثبات
آن توان داد ۔ و نه بدام بقای این میتوان افتاد ۔ فقیر عارف ماشوا را
معدوم خواند ۔ و بغیر از خدا کسی را موجود نداند ۔ در دیوار بند تعلق چه تماشا
و در زیر زمین پست فطرتی چه حظ شکر کہ فریب آرایش دنیا نخورده ام ۔

وبه عشق زر و زیور پی نبرده	ابیات
فی از و هرگز زنی آید نازمن شوهری	نقش زر در پیش من چون سکه نشیند در دمت
گرچه دارد قسمم و مضرب گاهی بی زری	با توکل دست در ریگ کاسه دارم روز و شب
نیست بر خوان کسی چشمم چو کعب لنگری	دل بفکر نعمت تن پروری نمیدهم ۔

و نوالهٔ سر در دهن کاسهٔ زانو نمی نهم ۔ بمقتضای قلندری در قید اسباب
تجرد هم نیستم تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جزو لایتفک
گردیده والا از تنهائی نیز برادست میدارد ریشهٔ نهال محنت بارهٔ سین سکون
برین ام ۔ و خوشه کشت احت را بداس لام توکل درو ده ۔ طالبت علم
واز حق باطل نمطلبم ۔ با آنکه سوگند بر منکران ست درین دعوی قسمه یاد میکنم
براه نوردی ماکوی زبان و اسرار بافی کارگاه ذهن ۔ ببار یکی تار و پود نفس
و خوش قماشی پرنیان سخن ۔ بنمد ای فغان عشق و گوش بر صدا ای
مقام شناسان نیستی پای طفل اشک و چشم پر آبی گریه طینان تمکین
مرغابی داغ و جوش دریای سینه ۔ تبلا طم کشتی دل و لنگر غمهای دیرینه ۔

بسوزن کاری خار خار شوق ولی قوتی رشته نگاه بسیه تجلی نظر دوزد مردمک
وحسرت پیمائی چوب گزآه ٭ به بیتاب جوئی تاب حسن نیاز طلبی ناز جانانه ده
بدلنشینی تاب خانهٔ زلف وآمد وشد بی اختیار شانه ٭ به بخیطائی خدنگ
غمزه وچین کشائی کمند گیسو ٭ به سپر اندازی ترک چشم وافر خنگی تیغ ابرو ده
ابرو داری یکه تاز کامل وثابت قدمی سپاه مژگان ٭ به تراش نخوردگی
یاقوت لب ونا سفتگی مروارید دندان ٭ بدلچسپی دو دمان خال وخون گرمی
آتش رخسار بعشوه انگیزی سرو قامت وشور انگیز بی نمک رفتار ده که
طغرای حق سرا از حق بجز حق نخواسته ونخواهد ونخواهد ٭ مطلب عنه
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا ٭ طریق خوش آمد گویان ندارم
وشکر هرچه دل بآن ناخوش ست بر زبان نمی آرم ٭ که مخالفت زبان و
دل نفاقست ٭ وخدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق ٭ ودر آتش
معصیت بخته ام ٭ خام طمع نجات دوزخ نیستم ٭ اگر نقد عملی میبود صرف
نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم ٭ یار شوت خلاصی جحیم در قمار عشق
هرکه خود را نباخته جان نبرده ٭ ودر جهان نفس هرکه پست جنبید ٭
سخت خورده ٭ با آنکه هنوز کمان فقرم چله ندیده ٭ وتیر یاضتم اسم نه
نشنیده ٭ قدر اندازان حقائق نشان کماندار اسرارم میخوانند ٭ وصاحب
قبضهٔ رموزم میدانند ٭ تیشه همتم را دستهٔ طای طریقت ست ٭ ولی ستون

غیر تم را قلعه قاف حقیقت ٭ مثنوی

دلم گرد ومقید بهر مطلق — کنم تا بندگی در خانهٔ حق
علاقه کاندرو عقد وفا بست — یکی مسجد بود در صحن این باغ
که گردیده فلک از رفعتش داغ — چو کعبه سر بسر از سنگ سیره
ولی از نور فیضش چشم خیره ٭ شمسه ایوانش مقابل گوی آفتاب

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محرابش خمیدگی بالا را در رتبهٔ اعلی
داشته و منبرش پایه نگرفته که سر خطیب بر ساق عرش بخورد و منارش قدی
نیفراخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسد و هر دیوارش آیینه ایست
حقیقت نمای آفرینش و هر حجره اش مخزنی است فیضرسان اهل بینش
چشمش از خوردن شراب وحدت مست گردیده و بر روی چار بالش
خارا بیشت خوابیده و از رشک بر توجه اعتکاف مشعل طور سوخته و از داغ

آویزهٔ طاقش قندیل مرصع فروزنده مثنوی

صفا بسکه پیوسته با سنگ فرشش — بمیل سرگنبدش در فلک
کشد سبزه ناز چشم ملک — گل سقفش از آفتاب مه ست
ازان ست باد خزان کوته ست — چو فوارهٔ حوضش آید بجوش
فلک لؤلؤ تر در آرد بگوش — به پهلوی مسجد یکی نالهٔ آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب — از نهایت دلپذیری کوه سنگدل

آغوش بردی کشاده و از غایت روشن ضمیری دست خضر طمانیت بر
سر خود ش جاداده و صفا بمرتبه که لذت گوارای آبی نماید
در دشتی بدرجه که نیت رقاصی حباب بنظر می آید و از سردی آبش
ماهی بر آتش بریانی دوپیده و از خنکی هوایش مرغابی بر سبز کبابی
پریده و لطفیان رطوبتش بر فرق خاکی فلک آبی زده و بجولان موجش شهاب
آسمان در بیتابی تلخ بیابی که ازین آب خورده پیش کلام پی برده

بی جوهری که بتالاب درآمده صاحب گوهر برآمده مثنوی

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور — که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر حرص برین تالاب میگشت — سبوهای فلک پر آب میگشت

بسوزن کاری خار خار شوق و بی قراری رشته نگاه بسینه مجتی نظر دوزم مردمک
وحسرت بیمائی چوب گزاه ۲ به بیتاب جوئی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانانه ۲
بدلنشینی تاب خانه زلف و آمد و شد بی اختیار شانه ۲ به بیخطائی خدنگ
غمزه و چین کشائی کمند گیسو ۲ به پیراندازی ترک چشم و افر خنگی تیغ ابرو ۲
بسرداری یکه تاز کاکل و ثابت قدمی سپاه مژگان ۲ بتراش خوردگی
یاقوت لب و نا سفتگی مروارید دندان ۲ بدلجسپی دو دمان خال و خون گرمی
آتش رخسار بعشوه انگیزی سرو قامت و شور انگیزی نمک رفتار ۲ که
طغرای حق سر از حق بجز حق نخواسته و نخواهد ۲ و نخواهد خواست ۲ مگر عجز
از خدا غیر خدا نیست مرادم بخدا ۲ طریق خویش آمد گویان ندارم ۲
و شکر هر چه دل بآن ناخوش ست بزبان نمی آرم ۲ که مخالفت زبان و
دل نفاقست ۲ و خدا را خوش آمدن بر سبیل اتفاق ۲ و در آتش
معصیت بخته ام ۲ خام طمع نجات و دوزخ نیستم ۲ اگر نقد علی هیو و صرف
نعمت و دیار شده ۲ قیمت باغ نعیم ۲ بیار شوت خلاصی جحیم و در قمار عشق
هر که خود را نباخته ۲ جان نبرده ۲ و در جهاد نفس هر که سست جنبید ۲
سخت خورده ۲ با انکه هنوز کمان فقرم چله ندیده ۲ و تیر یاضتم اسم زه
نشنیده ۲ قدر اندازان حقائق نشان کماندار اسرارم میخوانند ۲ و صاحب
قبضه رموزم میدانند ۲ تیشه همتم را دسته طای طریقت ست ۲ و بی ستون

غیر تم راقله قاف حقیقت مثنوی
دلم گرد و مقید بهر مطلق
که گردیده فلک از رفعتش داغ
ولی از نور فیضش چشم خیره

کمر تا بندگی در خانه حق
یکی مسجد بود در صحن این باغ
چو کعبه سر بسر از سنگ پیره
همه ایوانش مقابل گوی آقاب

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی محراب بیچیدی یا آن را در درجهٔ اعلی
داشته، منبرش پایه نگرفته که سر خطیب بر ساق عرش نخورد و مناره‌اش قدی
نیفراخته که قامت مؤذن بگوش ملائک نرسد، هر دیوارش آیینه‌ایست
حقیقت‌نمای آفرینش، و هر حجره‌اش مخزنی ست فیض‌رسان اهل بینش،
خاصیتش از خوردن شراب وحدت مست گردیده، و بر روی چار باش
خارا بپشت خوابیده، از رشک پرتو چراغش مشتعل طور سوخته، و از داغ

آویزهٔ طاقش قندیل نرم‌نرم فروخته مینوی	صفا بسکه پیوسته با سنگ فرشش
رسته مع نور از تصویر شمس بعرشش	بمیل سر گنبدش در فلک
گشاد سپر مه ناز چشم ملک	گل سقفش از آفتاب مه ست
ازان ست باد خزان کوته ست	چو فوارهٔ حوضش آید بجوشش
فلک لؤلؤ تر در آرد بگوشش	به پهلوی مسجد یکی تال آب
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب	از نهایت دلپذیری کوه سنگدل

آغوش بردی کشاده، و از غایت روشن ضمیری دست خضر طینت بر
سر خود ش جاداده، صفا بدرجه که لذت گوارای آب می نماید
در روشنی بدرجه که نیت رقاصی حباب بنظر می آید، از سردی آبش
ماهی برآتش بریانی دویده، و از خنکی هوایش مرغابی بر سبج کبابی
پریده، لطفیان رطوبتش بر اوج خاکی فلک آبی، و بجولان موجش حباب
آسمان در بیتابی، تلخ بیابانی که ازین آب خورده، پی کلام پی برده
پی جوهری که بتالاب درآمده صاحب گوهر برآمده **مثنوی**

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور	که موجش میزند گلبانگ منصور
اگر خیزش برین تالاب میگشت	سبوهای فلک پر آب میگشت

بهر جانب دوان گردید آلبش | سراپا دیده عالم را حبابش
برفعت برز از چرخ برین ست | خروش عرش آآ بشنو ازین ست
بجانجیان گرد انگیز دز لالش | خورد دریای قلزم خاکمالش

بمقتضای فیض این قطعهٔ زمین خیالم آسمان گرد نظم ست و فکرم عرش پیمای نثر عروس نشایم بگردروی نظم دیگری رو ننهاده و بگیتی شوار بسیع غیری گردن ننهاده و با آنکه سنگ قلب در میزان شعر نگذاشته ام بموزونی بر نخورم که هزار من آزار نکشم در مارستان گزیدگی اگر تریاق خموشی بفریاد نرسد جان برون نصیب اعدا شود گفتن سخن رنگین آسان ست و خواندنش از بیم درد ان مشکل استعارات تازه نثر ملاحظه کهن گرگان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه پست خیالان در نثر بسته شده و میشود طایفه زیرچاق ندست یعنی زدان زیردست سخن از گرفت و گیر شحنهٔ روزگار غافل اند نیند که وزد معنی یکه بدو شاخهٔ زبان خاص و عام گرفتار می شود و ربایندهٔ لفظ آبدار سیه چاه دهن خلائق می افتد شراب سخن پرتبه مزه ناک باید که حریفان را با آتش رشک کباب نماید کیفیت باصهبای کلامے ست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید انچه بسعی فکر دست دهد نه طبع را

شگفتگی بخشد و نه دماغ را تازگی بار | مائیم بلب سکوت آمیخته
در صیقل سخن بان انگیخته | داریم چو شانه صبر تا روی دهد
چون مصرع زلف مصرصه ریخته | تا شانهٔ خامه ام ساز نغمه عرفانست

و کاغذنامه ام برگ شجرهٔ ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی و فیری ست از اسرار حقائق لاریبی اوراقش بال سمندر مسطر کشیده در صفحاتش

صفحه‌اش سوز محبت بر هم چیده + هر شکنش چون بیت الله سیه پوشی ست
مطلوب نامه سفیدان + و هر غزلش چون غزال حرم وحشی بیتی ست رام
صفا طلبان + کوتاه سخنان را دیدن قصیده بلند نگاه ساخته + و هوسناکان
راشنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته + مثنوی ناصحانه دل بسته هنگامه
کشت + رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت + از تازگی لفظ
هر دو روی ورق باخشکی یکرو + و از رنگینی معنوی چار سوی صفحه بجولان باز کو

مثنوی

حدیث عندلیبان قبل و قالش	صفات هشت جنت وصف حالش
ندیدم گر بایمن نور سوئی	نبودی مهر را خط شعاعی
رقمها هم قماش برگ سنبل	طلای جدولش از خرده گل
رقمها دو دمان خوش ادائی	سخنها دستگاه دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمت عیب	بآب تازگی از چشمه غیب
مجلد گشته زین اندیشه رنجه	که پاکان را نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام + و بسپاه رقم بر اقلیم فصاحت
تاخته + زینهداران سخن سر بخط فرمان نهاده اند + و بپای تخت علو طبع باج
و خراج فرستاده + اگر نقد عمر در چار سوی بیمصرفی صرف نمی نمود + جواب پنج گنج
زکوة و خائن سخن بود + شعر آن ست که بر صفحه نز بانها بماند نه در ورق دیوانها
انچه گفته شده بخاطر گرفتنی ست + نه نوشتنی و گذاشتنی + زاده طبع بمرتبه
شوخ نیفتاده که در گهواره زبان مهد جنبان طلبد + تا آشیانه نیاز بر آمده
بدویدن در آمده + جادوی اعجاز مانند و سحر قرآن پسند را کیست که نه پسندد
للہ الحمد که طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیشتری از لآلی
سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جمله قصائدی که بجواهر نعت و

منقبت مزین است و طغل تخیلش عندلیب شیرازه‌ار از خواب عدم
بیدار ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است دوم قصیده موسوم
بعرض الحقایق از هر یک دو بیت بسامع اهل هوش میرسد ابیات

شاهی که نداند بجهان نام ستم را — عادل بر و تا ندهد داد کرم را
در ملک ارباب شقا ظلم صریحست — محسوس نمودن بنهانخانه وهم را
مدیده ام تقوی خنده چین پیشانی — درین صفت بگل نوشگفته میمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم — ز تاب کاکل فتان چین پیشانی

ومجموعه ترین زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب شیرازه‌ار از خواب عدم
کلمات جوش آینده سرگوشی شاخچه قلم سرو خامستان فطرات زمینده
هم آغوشی هنشه رقم توطیه مانی بنبل فام هر چشمه گزین مرغزار فصاحت
پروری و بجعهای گل اندام پایان نشین جویبار بلاغت گستری الفاظ
ریحان خصال تر دست تازگی بر تازگی ریختن و معانی شقایق مثال
رنگ بست شگفتگی بشگفتگی آمیختن صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی
لطافت و سطور رنازبو فطرت دلاویز بویای نزاکت مشنوی

ز جوش حسن اجزای رشحاله — بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت هچو فرد آفتاب ست — به معنی سایه آم الکتاب ست
ز خوبی در فضاارت گاه بلبل — نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای پراز درد — شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز دود سرخ سرخی جگرگون — فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر فانوس فردش دیده چرا غست — ز جلدش بال صد پروانه داغست

با نکه دو سه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر بهست که

ت که صندوق کدهٔ افلاک ازگنجایش آن مسیح اگر نوبلیونی روزگار تفرقه
پرواز حواس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست سازش سخن
جهان نثر گوناگون چه هنرد رکارخانهٔ لفظ تراشی که نیخ پای آبنوسی دفجعت
ابیات بلند عرفات ساخته شده ازدستیاری تیشهٔ فکر واژه کاوش وبرمه
دست رکوه پیرایش آلات کلمات بصانی درپای کار بر سرهم نریخته که اگر بخار
شروانی به بازدکان انصاف راتخته بندگذاشته کف نطق به ثناسازی
ودرودگری نکشاید رشد بندان توانست وسیار سخن آگاه اندکه بکسال
ودوسال وشماه میل نظم دشعری نرضبط نشده حکم اندازاین علم نتوان شد
بلکه سی سال درچاه غور گذرانیده نظر دقت برسماوات بلند خیالی باید داشت
تاریخ گفتار بدرجه درست آید که تقویم بیاضها از رویش توان نوشت تا
مسیحای معنی درکلیسای ورق سرنطیسان رقم کشیده جبرئیل خامه از
سخن آفرین چنین وحی باو نرساینده آزاد طبعان که میل زرگرد دون چشم سیاه
منیکنند وبجاگیر ربع مسکون سرفرونی آرند برای چه مقید این شوند که بتازگی
شاپوری گلزار ابراهیم را خارزار ابراهیم نمایند ودشکوه مدح گستری اکبرنامه را
اصغرنامه سازند چرا عاقلانه گنج بخون محبت ودیرینگاه فکر گذاشته بالفاظ
سودائی ومعنی سیدائی شورش ناصحای گلوسوز نگارش نکنند تاعشق بازان
چون فتیله داغ ازدست هم برنیایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس گزینی
وعلاقهٔ هوا پرستی زرق چیرهٔ زرتار وبرق جامهٔ طلاکارته نمی قبای
خاصه وبرجلای کناره دوپته لطافت پتکه بینی وعزالت بالا بند دهنی
رنگ آمیزی شلوار آلچه وعطرانگیزی فلیل وازگچه رونرمی مسند فراغت و
پشت گرمی تکای عشرت غمزهٔ خوبان کجراتی وعشوهٔ بتان نیومنالی طاوس

خرامی محبوب آگره * وطوطی کلامی دلبر سودیره * تازگی تن رعنائی لاهور * نازک
زیبای جانپور * لاغر میانی شوخ بنگاله * فربه سری بت انباله * رعنای فردون
برگ پان * غنچه گلگون نمودن رنگ سیران * لعل رنگی شراب گوالیار * شکوئی
کباب قندهار * قدح رسانی اقی گلفام * وسرو دخوانی مطرب بلبل نام *
رنگینی صدای قوال بهکر * وشیرینی اصول رقاص سکر * وکربائی رود
وروح فزائی ساز وبرگ اندی بقانون نواختن تال ومردنگ * وبقاعده
سرائیدن راگ ورنگ موافقت نغمات جشن نواز منا سبت مقامات ترانه ساز
بگوش رسیدن صدای کف گیر * وبدیگ پیچیدن صدت بم وزیر * بیش کار
سفره پرنان * ومنقش نمائی اطعمه الوان * آرایش کاسهای فغفوری نمایش
پیالهای بلوری * زیر چاقی لنگری ملمع * وزیر کوبی سرپوش مرصع * نقب زدن
حصار پلاو * ویورش نمودن قلعه چلاو * قابو یافتن بزمگاه نعمت * مسخر
شدن شهر مستان دعوت * پیش کشی اسباب دست شستن * ودل
خوشی از مهم غذا وارستن * پس وپیش ایستادن خدمتگار * وچپ وراست
دویدن یراقدار * تخت نشینی پالکی زرنشان * وچترگزینی بهل مطلق العنان
نشان فراشتن منصب داری * وبه آسمان شتافتن فیل سواری * سلسله
جنبان دنیا طلبی شده وسواس خانه دل وخیالکده سرزولی سیاه فکر گشت
که درین میدان بخت آزمائی دست وپای باید زد شاید که گوئی دولتی بهم
چوگان طالع درآید کنایکه ابیاتش ازبیوت تضعیف شطرنج زیاده بود تصنیف
کرده بدین امید که شاید منصوبه برخ نماید واز پیل مات فلک زدگی برآید بشاه
عرصه هند گذرانید وزیرنار است فرزنهاد خواست که ازدو خلهای کج اسپ
خواری برسرین پاده بساط عزت تازد ازانجا که امداد بازنده حقیقی ست

استداد دخلش بندق جواب بسته شد دید که از جریان خود خانه خانه
دریای خجالت دست بخاریدن پس سر برده و دنا بازی پیش آورد
و منصوبه جا گیر را بر هم زد چون از روی دخلی کار بعرای نومیدی کشید این
چند بیت بمستابع دور و نزدیک آن بساط رسید و **غزل**

تیر جستم تا دیدم از روزگار نامرد	آزار مردخیز د از کار و بار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پاکشم مکن عیب	دانسته می گریزد مردار قطار نامرد
تیجرات سخن کرد عیب دلیر گویان	باشد مذمت مرد دائم شعار نامرد
[illegible] حوی بیچه فرصت حاسد	گیرد پیاده مرد اسپ از سوار نامرد
[illegible] حمایت غیر گر سد ره گشت	بر باد رفتی از مرد شتی غبار نامرد
فتوای مصلحت بین گر آیت کلام است	لی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای قسمت دامن کشان نیارد	مشکل که پا نهد مرد ره گذار نامرد
شیراز فضای رو به گردد بقصد روبه	عم نیست گر شود مرد و نباله دار نامرد
طغرا اثر نجوید از وعده زمانه	کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز
انجامید بخیالات نو آئین کهن قالب نطق را جان نو بخشید ابسا سری
ست و سمندر تراوان دود انگیز را بکاغذین دام کشیدن فسو گری
شریعت گزین را اگر ساحر نخوانند چه زیان و اگر افسون گرنداند چه نقصان
دامن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی می دهد و
در را حکمده مروت پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز می کند سخن طرازی
شغلی نیست که دستگاه تراشخائی افتخار توان نمود بر تقدیر یکه بیت زبون
وطالع وارون و رشتستان قصر بر تاریکتر از تحمد سرای کهنه

وقدمی بگزاف زده خواهد بود سکن بان پس کوچه دندان بابیت و نشین
بیان بنهان خانه نیان اکنون دماغ این کجاست که شیر آستین بشیمانی
برشکند و صفحه صفحه باب خجالت بشوید رباعی خوش آنکه بجز سکوت بیغبت
نشود تا بر سر حرف تند شدت نشود دار مزه خدا بیدکاین شوخ مغال

در بزم سخن ناز ملامت نشود

قسمت

تحقیقات طغرا چون بآسمان تازگی خیال راه یافت اندیقاش
چرا بزمین رنگین مقالی نیارد شتافت رباعی

از رشک خطت چرخ قلمتوس فلک	گشته چو خط پری خوبان دلک
در هر قرنش اگر به بینی صد فصل	سطری نشود یافته بی نقطه شک

از بسمله هلال تا خاتمه سلخ لمعات ماه را وارسیدم اوراق شبانه روزش
را یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم بخ انصاف
می بود بجای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود و شبیه سال که بی تصور
و تصدیق بنظر تفکر در می آید فصولش از روی حجت و معرف در هر باب
نقیض یکدیگر می نماید چون کاتبی زمانه قصیده اتفاق را مطلق نفهمیده
در رفع تناقضت فصول به هیچ باب متوجه نگردیده اگرچه از حاشیه قدیم
باگذشته شرح تحریر بدیع بر تو وضوح انداخته لیکن ملا جلال گیتی بمن سقیم کلفتش
کما حقه بر نتافته ملا کم سواد شام که تفسیر ضیاوی صبح را ندید آیات صبا فدای
چگونه خواهد فهمید ملا تاریک فهم شب که حکمت العین مه را نشنید نکات روشن
ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر تذکره اشکال بقواعدی
تا رحیال بر هم نبافت که ملا قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون مجور مار بیک شود
سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط میان شیر حرف ارض

ارض و پرانده و ملا مشرقی دهن و دراز از غایت سهو شرح مطالع افق را سهو
خوانده و ملا سهای خرد بین در مقابله اشارات ناهید لقانونی بهار دماغ سوزی
نشنده که تفاند پذیرد و ملا غوای فریاد رک و رخت مطول لمکتبان بخوی عمر صرف
نکرده که بی اجل نمیرد و ملا رأس گمراه در سی فصل منازل فسیح البات تدقیق
مدید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریه بر سر برج قلعه شناس تحقیق نگردید و ملا
صحیفه گردون اگر بنقش کار نمیداشت بر لوح زر اند و شمس را بطرح مئی نگاشت
مجدول جریده انجم اگر بر نگ هنر برمی خورد در حد ل کشتی مدارات لوئی بکار
می برد و صقال مرصع انسانی آنقدر سر پیش نیافت که افراد متفرقه خلق را خوب
بر هم چسپاند و مجلد کتاب عنصری پندار هم نتواند یدکه جلد بخشی فلک را بر طبلدار
گرداند و صحاف قسمت پیش از انکه مصحف بغلی آفتاب بر شته شعاع بر زبندی
کند سیپاره دلم را بتار آه شیرازه بسته و کاغذ گر نصیب قبل از انکه ورق آبی
سحاب انشور نهای دیگ بحر ابار دهد صفحه چهرام بعقیق اشک مهره کشیده
قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار دارد که در عالم پائین داشته باشد خوش
نویسی که قطعه وجود نوخطان انگارش بمنود اگر در قلمرو مستی رقم شناسی میداشت
آن قطعه را بزودی و چرزودان عدم نمی گذاشت از الف قامت تا یای زین
مفردات ترکیب خوبان بدیعیت و سر مشق برداشتنی اما دید کجاست و تسمیر
کراست اگر در زین پرده عزت اهل قلم صورت می بست عطارد در قمر سبع
زیر دست زهره چنگی نمی نشست بتن روشن قلم مهر چه سان با تش غم و نگیرد
که دستخطش بزمین یکسان شده و چراغ دل انور علی قمر چرا بباد کدورت نمیرد که
زاده طبعش بخاک برابر گشته و با انکه سعدی مشتری گلستان نظرات را
ماه راق شرعت ترتیب داده و در پیش طفلان مکتب خانه فلک برنگ شقی شب

۳۹

تحقیقات

بیقدر افتاده ٭ عرشی ز صل چگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که هر صاحب طبع شهر سمان گردون سیاهچه کفر گویش خواند ٭ درین میدان بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری می کشود ٭ زمی بهرام در سلک سپاه تخت نشین خاور نمی بود ٭ چون سنجابی نیسانی باز ار گوهر سخن سراگرم مدیده دل سرد شده زیاده از یک فصل دکان بر وارادات طبع خود چیده فهمیی ابر اگر بآسمان رفته نه بیت بلند رعدش را خریداری ست و نه مصرعه برجسته برقش را طلبکاری ٭ مشتری صبح اگر صد مطلع برصه ز بیان کشیده ٭ از بی انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده ٭ مغربی شفق هر سپیده قطعه رنگین بخسرو انجم گذرانید غیر از چوبکاری خطوط شعاع صبا بونرسید فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت ٭ یک از کور سوادی معاصران بدان مسوده نه پرداخت ٭ اگر اوجی هلال از دزد شعر امین بیهوده برفرد لاجرد زیاده از یک مصرعه برقسم می نمود ٭ رونقی سهیل تا از کم طالعی خبر یافته بیمن عقیق پروری سخن نشناخته ٭ هر چند مظهری خورشید از تیغ زبان نمیبارد سیاه بختی کسوف دست از دبر نمی دارد ٭ موزونان انجم از دقت سهما بکه آشفته اند ٭ به جهت مروه بنات النعش مرثیه گفته اند ٭ مراکه شعری از مناسبت شعیرمانی بست و نثری از مشابهت نثر فوقانی ٭ چرا دقت بیجا بر طبع نخورد ٭ و چسان دخل بمرقع در دل نخلد ٭ در کتاب خانه خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه بست و در رجز و دان حافظ ام اوراق معانی کهکشان پیرایه نثر

غزل

قلم تا ان وجود م تا قلم از استخوان دارد — دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد
نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را — که نقاشی بهر جانب دل نوخطان دارد
شود تا استخوانی خامها یکیک ترا شیده — زهم تندم من کز لک بجیب خود نهان دارد

نه پنداری که مانده این قلمدان تا سقط خالی ۔ سقط از دفعت طبعم برای کاتبان دارد
زبانم خود گر چون خامه سرخ و لم شد کج ۔ که مقراض ابد زبهر اصلاحش میان دارد
بقصد آنکه بنویسد با هل درد مکتوبی ۔ قلمدان تنم را منشی غم در میان دارد
زدوشت نامه پرداز می دوات دیده بی نم شد ۔ سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرد ان دارد
دوات دیده ام را کاتب غم کرد چون کاوش ۔ برآمد لیقه مژگان پریشانی ازان دارد
ز بس شنجرف خون دل چکیده از سراپایش ۔ غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
مدادش آنچنان شد ما قبت از دود ده سودا ۔ که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مدرات الفتوح طغرا سنجلی ست که چون بساختنش پرداخته ست سکندر اقلیم کشا از خجالت آئینه سازی خویش روساخته یکجا تاران میدان تقریر از دولت ستایش ناصری دلیر گفتار اند که بدگاری فوج مکرتش اقلیم کشایان را فتح و نصرت رو نموده و می نماید و متصرفان شهرستان تحریر از برکت نیایش فتاحی سر بیع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان را قلعهٔ مقصود کشوده و می کشاید خصوصاً لوا گزین پلهٔ دارائی و لشکرکش عرصهٔ جهان کشائی زبندهٔ تیغ ورخشش سلطان مرادش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن نمانی ست که زمین در جلوش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش توانند گردید مطرب مقام شجاعتش کنایچه ابقاء فی گرفته که زخم تیر بخالف نرسد و منغی بزم حمایتش دف را بزیر بستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تیز رو خورشید در خاربن

خطوط شعاعی گریخته ۲ واز دهشت قلاب جزمتش همی هلال ۳ امن ۴ ای آهنر
در آمیخته ۲ در گلشن عدالتش نسیم ۵ خزان موسیائی شکسته گی رنگ گل ۲ و در چمن
عنایتش باد مهرگان ۶ تر دست بشاطگی طره سنبل ۷ محرر شکوهش اگر بنوشتن
سر سخن پردازد ۲ سرخی شفق را بالیغه سحاب ۸ دوات اندازد ۲ از تندی سیل
عطایش صدف در پناه عمان ۹ شیراز ۱۰ ساخته ۲ واز دلیری میل سخایش زیر و زبر
امن آبادکان رنگ ۱۱ بافته ۲ مختصر ۱۲ رای منیرش با مطول ۱۳ صبح شریک ۱۴ اندازه ۲
وقواعد ۱۵ روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب ۱۶ هم شیرازه ۲ نسیم ۱۷ خلقش اگر نمونه انبساط
میداد ۱۸ قبای شاهد گل چین وار نمی افتاد ۲ از رنگ آمیزی خوان احسانش بفت
طبق زمین گوناگون ۲ واز عکس ۱۹ بذیری نعمت الوانش نه سرپوش فلک بوقلمون ۲
بر آتش کباب ۲۰ بزمش منفل ۲۱ مشرق کم قضا ۲ و بر خونریزی میدان رزمش چاه مغرب
تنگنا ۲ پنجه ۲۲ علمش سر شته ۲۳ از نصرت ۲ و قبه چترش در گره ۲۴ بسته ظفر ۲ شکست خامه
لشکر نویسش محال ۲ و رنگ شبیه گرش سپاهش لایزال ۲۵ کاغذ جنگ نامه اگر
تو تیا گردد ۲ حرف ثابت قدمش از جا نجنبد ۲ سپر ۲۶ پشت گرمی او از تبغ رونگیرد ۲ نیزه
وسنان ۲۷ بر دستی او گل زخم پرورا نیده ۲ عکس تغش تا بر آب ۲۸ خته ۲ فوج حباب ۲۹ صفله ۲ باخته

نظم

رشک اقبالش ندارد غم ز آتشگاه رزم	گر نماند از سپر پروانه اش بر کستوان ۳۰
شست او را خوشنما باشد بغلگیری بتیر	غمزه ست او لمیزید با غوش کمان
جوی تیغش گر به گلزار عناصر بگذرد	آب ۳۱ میگیرد حباب آسا هوا او میان
همچو او مهروی ندارد در جهان زر شکوه	اول شاهان عالم ثانی صاحبقران ۳۲
حاسدش را از برای انقلاب شهر تن	صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان
پیش آهش ۳۳ ایستگر کسی چون آفتاب	از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جمله آثار مملکت ستانی و دلائل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار ملحمت

بلخمست که تخت نشینان روزگار و تاجداران مدار سالها از عهده آن نیامده
اند به نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
و انچه در عزیمت خانه باطن تقدیر مهوبلی مخفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذیحجه سنه ۱۹ جلوس یوم شنبه
مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی که باتفاق انجم شناسان والاگاه و ساعت
پیمایان دقیقه آگاه اشهرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت
از دارالسلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر
در رکاب فلک انتساب که دشت افروز گرد باگرده سواران تیز
وجوش و خروش پیادگان سبک وصدای شیحه اسپان عراقی
و آواز جلاجل پیلان کرنا نگی موج کمانان ترکش بندان قدر اندار
و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز دبدبه چتر علم ثابت قدم و طنطنه ر
کوس و کرنای آسیخ دم طوفان رستخیز در جنبش همت بر انگیخت و سیلاب
شورش بهفت اقلیم روان گردید بهنوفی رای آفتاب ضیا میان و زر در کنار
پل شهر سفیان نزول الجلال واقع شد از برکت قدوم نزهت لزوم او دو خانه
را آبروی دیگر دست داد و بهزر زمین پنجاب بشش آب چهلم گردید بارگاه
سلطنت عظمی برسیاه چا در آسمان برق شکوه زرد کشادگی سراپرده دولت
کبری بر سایبان سحاب سیلان رفعت تنگ بنوداز گوناگون خیمهای عساکر
هر طرف گاز افسیخ هویدا شد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب
نخلستان ظفر پدید آمد و بخشش زرو گوهر عدد از میان برکنار گریخت
و در پایه انعام و اکرام حساب و میزان عاجز گشت تهنیتی کورنش نگرد که سر
نگردد و پیروزی بدربار نیامد که خالی باز گردد و پیشام که بتقویت سیاسی

لشکر تاریکی بر آینه خانه گیتی گریخت ۱۰ و روشنی دست و پا گم کرده از دره ۱۱ مغرب ۱۲ برون گریخت ۱۳ هنگامه عام بصحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و طرب آراسته شد

وساز و برگ نشاط ابعه ۱۴ مثنوی	برون تاخت از شیشه گلبانگ ۱۵ می
خموشی گریزان شد از بندنے	پیاله بچشمک ۱۶ زدن گشت گرم
زجوش ۱۷ اوا بسته شد راه شرم	دف ۱۸ از حلقه خود در گوش زد
صدای مغنی ۱۹ ه هوش زد	شرارے ۲۰ بر انگیخت تار رباب
که گردید انگشت مطرب کباب	مغنی ز طنبور شد گرز دار
نگردد چرا فوج غم خوار روزا	بقا فون شب زنده داران راز
در بزم شر تا سحر بود باز	روز دیگر که قنات ۲۱ سفید صبح پدیدار

فراش دوران کشوده گردید و آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق بالای جوشن سپهر در آمد قریه فضل آباد بر اوقات عرش سمات مخیم شد و از خیل و حشم ملائک شیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاه بی مثل مثل قرار گرفت و ارد دو بازار بیقرینه قرینه ۲۲ بقرینه افتاد بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف نفاذ یافت که قدغنچیان ۲۳ دوربین نزدیک بکشت زار دهاقین استاده نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طرفین رهگذر بنابر

از دحام لشکر ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض آثار حسبی ۲۴ ساشوشه طلا وگیاهی را تراشه زمرد عوض سانند همچنین منزل بمنزل با عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه نوروز جهان افروز طرب کده را اول ۲۵ پنڈی با علام سرو خرام رشک

فرمای بوستان ارم شد ربا عی	نوروز رسید و گشت عالم گلزار

آفتاب بواز چهلساعت آفتاب که قریب طلوع چنین حیثیت در رویا فته شود و ظاهر ست که بعد مالیدن چشم یک لحظه بینائی چشم مستقیم گردد

چون رنگ زان زمانه شد بر سر کار
باخار و خس چمن خزان کرد آتش

زد جوش هزار رنگ در دیگ بهار
از آنجا که باغ عزیمت زم سرشته بزم

از کف نگذاشتن و بارادهٔ جنگ آهنگ آگ رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین تهمورانديشه سنت عشرت پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرا صدور گشت فراشان هر افراختن شامیانه های صبیح لقا با آسمان سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بر هم پیمودند از عطر انگیزی مجمر بوی نشاط در رشش جهت پیچید و از جلوه ریزی ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دمید ساقی با آتش کاری آب خشک داد و تر دستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوالیب بفریاد کشاد

تذرو و قدح پیشیاپیش بطی بهپرواز نشاط در آمد و گل نغمه از خار خار چوب رود بنا خن مضراب بر آمد بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موی چنگ سیمان گنبی و ربابش طنبور بدائرهٔ نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خنده دندان نمای موسیقار بقهقهه کشید و از هیجان شوق نبض فسرده مجد بقصد کردن انجامید آب تاب رطل گران سبکر و خانه برهم ریخت و شیر نیم سیر راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت از راست مزگی آواز نقش مخالف تعراق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نیشاپور بحجاز پیوست

مثنوی

بذوق چشن نوروزی بفگاره
گلو از صوت غلغل کرد پاره

نفیر و کرنا گشتند دمساز
سرود و زیر و بم شد هر طرف ساز

بر قص شاهدان لاله رخسار
نم از بحر اصیل آمد به گلزار

زآتشگاه مینا شعله سر زد
خرد چون دود از محفل بدر زد

بگلک سبزه بر اوراق لاله — رقم شد دختر رز را فجاله
شراب کهنه سال نوشگونست — بهار و توبه نوعی از جنونست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام نشاط افروزی رکاب بهار انتساب بسر سبزی شاهراه عزیمت پیرداخت و در روح پرفتوح سرآمد اهل حال باجن ابد آل که از خاصان درگاه الهی و از میقمان طوبی آگاهیست و سه منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گزار ضمیر الهام پذیر گردید سیر عمارات منقش و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین سیر گشت بنسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود و صورتهای دلخانه رنگ بست ادب شده کورنش بجا آوردند و چنارهای باغچه از سرکشی دست برداشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفه نورسیده و سبزه تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن چمن شگفتگی و گلشن گلشن دلخوشی روی نمود از بهمن گل چینی تماشا سر چشمه را بایه دیگر دست داد آب سردش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اش زیاده بر خود بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان بمغز رسیده بتوجه بلند همتی بازوی اقبال کف دعا کشودند و خرمن خرمن روگوهر دست مزد یافتند ازان مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اک که در میانش بر هم می غلطد بر آیات سبحان و جات شاداب شکوه گردید مثنوی

تعالی الله ازین آب طربناک — که موجش میکند بخشیم تاک
چه دجله عالم آب ست ای — زطوفانش هراسان مرغ و ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف — کشیده پرتوش از قاف تا قاف
شود گر آب زدش بسته یکدم — نماید چشمه آیینه نمی

خرد هر چند در وی غوطه خورده | سر مویی بپایانش نبرده
نهان در موج زارش کوه الوند | ز آبشش هفت دریا قطره چند

با آنکه ملاحان قضا نوآن از کشتیهای آسمان هیات و علنایهای کهکشان صوت بران کشتی دنیای موج پل بسته بودند که عرضش از طول زمان کوتاهی نداشت و جنب موکب غالب کوکب باریکتر از تار مدار فلکی نموده بتدریج عبور واقع شد و عشرت آباد پیدا و در سایه جاه و جلال مزین گردید اصناف بامین بستن دکانها کف کشودند و از نمایش و آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس گشت صراف تبوده کردن میسیه و رو سه دست برد و خود را مالک رقاب سیاه و سفید شمرد بزاز بچیدن اتشه گر ناگون پرداخت و چند ازین هزار مختلف را یک جهت ساخت و تنبولی به بستن برگ تنبول سرخروئی بدست آورد و لعل و مروارید بمخزن زمرد و پیرا آورد و بقال ماکولات سبک و سنگین بر هم چید و چون ترازو بهر متاع سری کشید خبازگر نیمانه خوان در سر راه نهاد و نیک و بد را بی منت نان داد و دکان ماست بند چون پنیر سفید گردید و شیر مرغ و فلیه کبک نفر وخت سید قبا و لب شیرین زبانی کشود و شاخ نبات راستا یشها نمود

مثنوی

دکان میفروشی لاله گون شد | غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار | بهار آلوده شد دست خریدار
طرب می خورد و رو در کوچه ها کرد | ز بدمستی در هر خانه وا کرد
دهان شیشه می باز کردند | به قلقل عیش را آواز کردند
قدح با خشک مغزی گشت باغی | صف آرای طرب شد تر دماغی
گذشت از زمین شاه چرخ فیروز | شب مردم بعیشش روز نوروز

چون بسیاری سپاه و کمی گنجایش موجب پس و پیش افتادن سوار و بار بود ازین جهت بعد از چند مقام برایات نیسان انتظام باغستان جلال آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید حجله نشینان گلشن از غرفه شاخ نمودار گردیدند و پرده گیان چمن بیجابانه هر طرف دویدند کذا زمین آب انشاه باده لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ بسلک روغن بنفشه و بادام کشید سایه برگ درختان آبروی زمرد بر خاک ریخت و عکس شگوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت و باشاره چشم نرگس کف باده پیمایان بساغر عهد بست و با ای ابروی سبزه سد توبه زاهدان درهم شکست بلبل بر صد انغمه پردازی را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسینش

باین غزل مخاطب گردید غزل

زنده گشتم بسرود تو نمیری بلبل — کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل
خضر خود شو چو رسد موسم پیری بلبل — نغمات آبحیات ست جوانی آرد
نشدی سبز باین تازه صفیری بلبل — سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت
گرد هر گل بتو نثار نگیری بلبل — باغبان در چمن از بهر فریب آمده است
نگر جانب ایشان بحقیری بلبل — بیر بانان چمن زمزمه در دل دارند
غزلی چند ز طغرا به نظیری بلبل — بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن

روز دیگر که دوران پچیدن یاسمین گوا کب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب تاج ستان سنبلستان چین شد و قبل از انکه پیادگان لاله از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در سر البستان کابل تاجداران غنچه بپایبوسی گلگون اقبال سرافراز شدند مرزبانان چمن و زمینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدگر دادند و هریک باسعادت پیشکشه و

پیشکشی و پای اندازی می‌ست داد گل زرد یکه در گره غنچه داشت بجهت نثار برگ
نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ رویی می‌کرد برای نهال شدن
هدیه آورد لاله غنچه که پس انداز کرده بود مسرقم ساخته پیشکش نمود نرگس
کهربائی که بجای مردمک می‌نشانند منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید سپر صاف
نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبن شقایق از فیض توجه شگفت
بنفشه خط بندگی داد و سنبل بجاروب کشی استاد الحاصل نسیم شوق
و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید خضر وار بدرقه پیشخانه
جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهسار بدخشان سپاه بهمن با جلقه برف
و چار آئینه بتفنگ اندازی تگرگ تیر افگنی باران مرتکب بود و لشکر
بهار از رعشه دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب
ضیا از نزهت آباد کابل باین کمین گاه زمهریر انتقال فرمود

مثنوی

ز بیم برف آن کوه خطرناک	ز بیمش مرد و مرغ از چشم افلاک
چنان در وی برودت پا فشرده	که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گردد چون ستاره	ز تابش آسمانها پاره پاره
رود گر تند باد شرر و بدو رخ	کند سر چشمه آتشگر یخ
هراسان کرده بند شش ملک را	ز سرما سوخته روی فلک را
چه غم آن پر دلان را زین شگرفی	نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار پیلا خطه چون ابر پشته سوار بفراز کوه بر آمدند و در یک طرفه العین
چون سیل بهاری از هر طرف بر بهمن دشت بدخشان ریخته در پس
نذر محمد خان سلطان خسرو که خود را دران سرزمین قهرمان المار و اطمین
مینداشت که اگر این باد پاسواران خار اشگاف دست به تیغ آبدار کشند

آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا چیزهای دیگر چه رسد گوهر مثال
سر قدم ساخته استقبال نمود و ببوسیدن رکاب ریا نصیب جواهر
نصاب لب خود را مفتخر جان گردانده چون یاقوت و زمرد سرخ و سبز شد
و از ان لعلستان موکب الماس مشرب بدین بر بست بلخ شتافت که رنگ
معدن فیروزه از نشابور ریزیده در عقیق زار مین افتاد

مثنوی

علم شد کرنای رزم گستر	نشان داد از خروش اهل محشر
نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد	می آشوب را از لب رها کرد
نقاره از صدای فتنه انگیز	ربود آسودگی از خار مهمیز
ز هر سو پیل مست ابر هنجار	روان گردید بر دامان کهسار
درا قلیم شکوهش بعد سالی	نموده طاق گردون چون هلالی
زبان بگذشته از لب چو پسته	ز دندان پل بر رود نیل بسته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریه رنیت پذیر قبضه تصرف گردید و بست و یکم
تیر ماه الهی به صبح پنجشنبه خیمه آسمان پایه آفتاب سایه بر درد و ورشهر بلخ
پر تو جهانگیری افگند و لوله کاری نقارچی و هیبت انگیزی علمدار و
یلنگ رفتاری پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاه سیاه سیر
و گرد مست گرز و بلند پروازی خشتیر و نشان طلبی تیر و کشاکش کمان
و مار پیچی کمند و اعنی فلق زبانی سنان و گردن بندگی زنبورک و پیش دهنی تفنگ
و زبر گوئی توپ و زیر جائی میدان جنگ آویزگان را بدست و پا کرد
بلکه گاهیش زبان کشوده گوش بحرف بکد گر دادند نذر محمد خان سپاه تباه
خود را با افواج و تاج بر تر از وی نگاه شنیده از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت
که با نهایت گذ بخانی سبک خواهد شد گفت هنوز که پله جنگ بمیدان نیامده

نیامده خود را بکناره باید کشید باین اندازه با جمعی پریشان شدنی از شهر بصوب ناگاه
که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آورند چنگیز نژادان را چون کار
بسر افتاد دستی نکرده پا قائم کردند و از طرفین دست باسلحه رسید رباعی

بی لیک نماند زیدنها سر مو	گردید زکین دو فرقه باهم یکرو
افتاد بسکه طرح جنگ از همه سو	شد بسته رهِ صلح و صلاح از همه رو

ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ برخاست
و ژاله باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچهٔ کلاه خود سر بتبسم برآورد و سوسن چار آینه
شگفته تر گردید شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین رزم دست ببازی برآورده از هر طرف نمایچه دستان و بستان افروز
تبرزین و شمشیر پیچان کمند و نیلوفر تروپین و غنچه زاغ دل و نرگس شمشیر و
زبان بقفای یکدیگر و ریحان خنجر بر یکدیگر گرانداخته و از جویبار تیغ آنقدر
آب برنده بر هم پاشیدند که سرخابهای خون در آشیان زار زره

از خواب جسته بزار در آمدند رباعی	دشمن سیاه خسرو ابر سریر
در گلشن رزم گشت هم رنگ زریر	خون در بدنش نماند از بس هر سو
تیغ از پی تیغ خورد تیر از پی تیر	بفیل راندن مهاوتان و اسپ

انداختن سواران و دلیر دویدن پیادگان منصوبه بجنگ بجای رسید که
خان ندکور شه مات شود از فرزین بند تدبیر دست کشیده غاز انداخت و نافت
واز عرصه گیرودار منهزم شد سپاهش بعضی چون مهره مضروب دستگیر شدند
وجمعی مانند آله طرح داده بعجز خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه افراسیاب
توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید و از نوازش کوس فتح بآواز
بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید غزل

دور شاه نوجوان آمد جهان را مژده باد
سکهٔ صاحبقرانی در دیار بخ ترد
تیر اقبالش بانداز نیکنامی یافت
میرود بر هر قدم از برای تاشکند
میرسد از چین کمند فتحش نامک روم
سرخ روئی کرد از طغرا سرایت در قلم

ششدر جهت آتهنیت سفت آسمان را مژده باد
دشمنان گشتند غمگین دوستان را مژده باد
میشود از وی گذار اندجان را مژده باد
هر دو خواهد شد مسخر این و آن را مژده باد
کنگر قصر خدیو ایروان را مژده باد
از طفیل نسبت نامش نشان را مژده باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش
جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش
ز طغرا چو این حرف شد صوت یاب
او دریافت آهنگ بلبل خطاب

پیشرو شاز سخن ترانهٔ حمد صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به عندلیبان الهام سرود از زائی فرمود + و برگ و نوای گفتن بزمزمهٔ ثنای خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین بطوطیان شیرین ترنم راه نمود + در بزم نازک بیانی قانون زرگیری الفاظ را بمضراب بیان معنی پردازان کوک ساخت + و در محفل راست فهمی پیچیدگی نغمهٔ سخن را با آوازهٔ معیار الادراک نواخت + بسازش کارفرمائی کرمش نقش دستان سرایان بقرب هم آغوش درست نشینی و نوازش اهتمامی للطفش دمیده فکر مقام شناسان تحریر بر شاهباز باریک بینی مفظم

از و ساز و برگ بهار سخن
ز گلبانگ مرغان رنگین نفس
بساز لب تازه گویان زند
بمعنی سرایان زبانی دهد
مقام شناسش چو آید بچنگ

وز و رونق لالهزار سخن
شفق ریز و از شاخسار سخن
ره نغمه آهنگ دار سخن
کند صد گوش گردون نثار سخن
فتد جوشش در نغمه زار سخن

بیاد دشت گل نغمه از تنازبگے | شود ریشه پرداز تار آسین

و سرود درود گوش گزار برآزندهٔ زمزمهٔ ناصح که بترانهٔ نحن امتان
را بنوا رسانید + و گلبانگ صلوٰة سامعه شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام
الناطق که بشصد ای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشاند سباعی

قوال شریعت که عرب راست پناه | نشنیده عجم از و بجز قول الٰه
شد پاره بانگشت نوازند گیش | در مجلس اعجاز نمائی دو مه
رباعی آسمانی کو ترکه حجازی لب ست | برج بنفش بر ز حصار حلب ست
از نسبت آل او در ین نغمه سرا | طبعم ز مقامات حسینی طلب ست

اما بعد مخفی نماند که نغمه بلبل گلشن راز خوانه حافظ شیراز نه چندان پیچیده است
که مرغوله اشناسان در مقام فهمی رنگله بند رسوائے نشنوند و نه آنقدر
بیگانه که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائرهٔ تحقیق بیرون پرند
دیوان هدایت نشانش چمنیست از چشمه سار لسان الغیب خرم
بل خندان گلشنیست از خوبے روی بر روے هم سهی سروهاے
سطور از سینچینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده + و گلهای سیراب معانے
بر شاخسار لطافت رنگ بر نگ افتاده + سنبل الفاظ بصید نظارگیان
دام تر و تازگی گسترده + و غنچهای لفظ به تسخیر گلچینان شکل مربع برآورده +
چو یهای بین السطور از موج راست مزگی با تجیوان در زبان کشائے دو
ریا چین قوم بشکست خط گل رخان عهد بست صف آرائی + گلبن
غزل بقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل نوایان + و چهار بر گهٔ رباعی
باندازا خن بدل زدن اینگیز فکر او اشناسان شقایق نکهت رنگین سرمایهٔ نوبهار
شیفتگی سرین و نسترن و قیقه شراب و شکوفه نیسان آب و تاب مثنوی

نه گلبن سیر من مهر و ماه است — شفق را سایه اش پشت و پناه است
از طبل نکهت بیگانه چشم — که روشن تر ز مو داز خانه چشم
ز مژگانها ازان رو سوزن اندوخت — که شاید چشم را بر وی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه بر داخت — برای عندلیبان مکتبی ساخت

از پایداری سایه قصر کلامش — بیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه دار
واز درست نشینی آلات کلمات بیتهای نزاکت بنا آهنین دیوار بستگی هوای
سخن مجموعها از شیرازه در ریشه دوانی و بیاپای بحر نظم عنان سفینها بدست دانی
از نگینی الفاظ گوش مستمعان بشنفق ده مشهور و از روشنی معانی هر لفظ فانوس
چراغ طور رمیت دقیق لذت کده در بته پیچیدی مصرعه رشته گلدسته قطعه

نکته رنگین کو هر که چو طغرا نوشت — بر ورق یاسمین لاله حمرا نوشت
صفحه از سیم ساخت راقم یاقوت کلک — جوهر معنیش را لعل مصفا نوشت
یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن — هر غزلش را زقد رعقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهامست و رقومش مرغان ملائک پیغام تقدس
دانش بر صدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلیست بی مانع خمیر ستور
گرد ین طینت رمانش خورده پنجه همت چراغ دل پرنور فتیله خواه شعله طور
نار پای نفس مرغ شکر راقفس بلبل زبان غنچه لبان گل ایمان خانه گوش
موزون سر گوشی سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن آله سر بیگانه
از هوا حباب بحر تجرد و فنا پای همت پیچیده دامن قناعت و مست دعا
روشناس درگاه کبریا عقد پای انگشت بدانهای سبحه بم نشست قرص
مهر به پشت گرمی جبهه صبح خیز بش از تنور خلقت رو تافته و خوان محصلا
مائده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته تا او بود خرقه اش خلاصه مذیبه

پنبهٔ منصور بدوچوب[۵] نغلیدش در آغوش پرورده شجر طور، بصفائی ظاهرش
کندو[۵] وحدت از هم چشمی ماله ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهره ضمیر گدشتگان
رشک چراغ آفتاب، صاف[۵] باده اعتقادش قبل از بنای در دکدهٔ انگور،
با خلوت نشینی شیشه دلش بجان دریک قالب مشهور، سخنش با بتور[۵] شک
هم ترانه بود و زنگ کلامش با سوز دل عشق همخانه[۵] مثنوی

زحرفش[۵] عیان خوب و زشت همه — کلامش بود سرنوشت همه
خیالش[۵] نزاکت فروش سخن — وزو بار لذت بدوش سخن
زاوراق[۵] سنبل بود دفترش — گه گل بود رشتهٔ مسطرش
دوانش[۵] زنرگس گرفته لقب — بریحان تر[۵] ریخته اشک هم نسب
مدادش چو از دود ه کرده سراغ — شده لاله را[۵] صرف دود ه چراغ
قط خامه بر ناخن[۵] گل زده — زگز لک[۵] رگ صوت بلبل زده
پی خورده[۵] گل قلم در تراشش — بسوسن قلم پاک کن همقاشش
نی خامه[۵] اش طفل منصور مغز — ولی نیست در گفتنش پای لغز
نی سر سخنهاش ز اقسام رنگ — دوات گل آورد سرخی بچنگ
کند بلبل[۵] از بهر وضع خزان — غزلهای شاداب او را روان

چون کلام سرار نزادش نه از مقوله گفتگوی بیشری ست پر اهل هوش
لازم مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آور ند تا بنظر
نسب شناسان لآلی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط[۵] فیض ندهند
لهذا[۵] سهو القلم منشی قضا و غلط[۵] رقم هستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان
قلمروان سلطان ملک سخن ست در اصلاح بیتی که هم خود ار تکاب
رفع مفسده اش نموده اند انچه بخاطر فاتر آورد دورین رسانی[۵] متسلمین بیخ مقالہ

بشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که در بساط بشرع اهل سخن تفکر را واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته این بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بنظر آورده خویش را رقم نمایند قطعه

چون شد مرتب در باب این بیت	معیار الادراک یعنی رساله
کلکم چنین ساخته دیباچه اش را	شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانه گنج زری ست کاغذین دیوار و بآیین در مصر انشا فارون زیوری ست ابادا تم کردار نفائس مخزن دهان جواهر حمد مکرمی ست که خزائن رموز شریعت به پیغمبر آنبیا اکرام نمود و تحمت گنجینه زبان لآلی شکر منعمی ست که دقائن اسرار طریقت بشعور اولیا انعام فرمود و در بیابان جست و جوی خیالش دریاز گوهر یک آبله پائی و در کهسار آرزوی وصالش کان از یاقوت یک اشک پیمائی بآرشاد نسیم شوقش صومعه داران گلشن خرقه پوشش و باالهام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان در حرم دل

مثنوی نموده بستان سرو و سمن	ره خلوت ذکر در انجمن
کند روز و شب غنچه حبس نفس	چسانش نه پیچد نفس در قفس
بدمسازیش نغمه عندلیب	گرفته وطن در مقام غریب
بیکجرعه طوطی تنک ظرف شد	ز اسرار او بی سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش	هوا آرسر جوش پابستیش
دل مرغ حق گو مگر خون شود	که از چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف او ساز روشن دلی	مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد همچنان علم انزوا الفقیر المعذور بالطغرا که در فن گوشه نشینی

نشینی کتابی ندیده و چون قلم غیر پوست تخت کاغذین و کجلول دوات
چیزی تفهمیده و دستگاه حقایق شناسی تجملی مورد دانی از کجا آورد که
بر سر این شاهد پر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند کرد و آنکه درین
باب طبع را منحرف پیمائی قانع نسازد در چیست گوهرین شدن کلام مدح

قطعه

سلطان جهانگیر پرداز — شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع
کز ازل شد حق او دانستن علم الیقین — گر بپایمش دست هنر بیند یدی جای خود
کی رسد گشتی در ایوان فلک بالا کشد — کلک قبالش کز ان شه نفتر گردون در دست
نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین — طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر
در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین — گر کند رو در چراگاه سمندش جز آتش
یتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین — بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب
میکند فانوس سازی گر دبا دار استین — چرخ کی میدانشت یکجو بهر او از سنبله
گر نمیشد در زراعتگاه قدرش خوشه چین — کز نسیخ جهان یکدست بکشاید چو مهر
هر دو عالم آیدش بی جنگ و زیر نگین — پیش خلق او خطا کار دیا صنعت ست
گر نسازد خنده رو تصویر انفاسش چمن — در هندوستان نمین فعتش آسمان

نجوگی ست خاکستر مالیده و در بهار پنبه خشتش کهکشان مشکی ست نی بر گ
گردیده و از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بنگاله تسبیح و از حمله زورق
اقبالش آب تند جمنا تنزل گزین و زائچه نویس طالعش اگر بجدول کشی می پرداخت
طلای آفتاب را در طبق گردون حل میساخت و در گلشن عدالتش نسیم را
چه یارا که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم را چه زهره که بیحسابی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در تکه خار دارکشند و اگر قمری داد خواهی کند
سرو را در پای فیل سحاب اندازند و هزار و دو بر چه واقعه نویسان او بخطاب و شمر

قطعهٔ سرفراز و ناهید و حلقه راگ سرایان او بلقب گهرشاه خوانی ممتاز و فرد و قتر
انعامش را حساب و او را در خزانست و سطر برات اکرامش را شمار قطرات
باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن چرب زبانی بخامه در آورده و بتوصیف نسیان
لطفنه گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته و ز ابر چرخ تا ز مهر رایش آثار و بو و شعاعی
نیافت بلباس رو شنضمیری بدر را بما کوی هلال نیاموخت چنین که بلطف
یکتا در دو سه جای این چار حد به پنج نوبت زدن شمس حمت گیری بر آورده
اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس خنده بر چرخ را بجا کری قبول
نخواهد کرد در چنین سال اگر عشر رشته عمر آزادگان را طول امل گرفتار
عقده شدن و در هنگامهٔ وزنش گوهر حیات سبکروحان را گرانی امید
پاسنگ میزان گشتن چون خواصش بسرخی هولی در آویزند ماه و آفتاب
سودهٔ شفق را بر هم ریزند اگر دایرهٔ افق بساط خود را یک قلم نخواهد استوا
نمی داد و بحلقه های تمثیل در باب عصله شبیه نمی افتاد در ضراب خانه
قسمت زر چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر
گوش بر آواز که فاتحه دوامش کی خوانند بندوق ایوان جلوسش شوری
سفید صبح بطول و عرض پر تو گول بسته و بشوق مسند سلطنتش گاو تکیه
سبز فلک به علاقهٔ مهر و ماه پیوسته بر ستاری رخشش بخت سلیمانی
ثابت قدم و بهواداری تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم بتنوی

اگر قیصر و گر خاقان چنین ست	ز کشت طالع او خوشه چنین ست
فلک را از ازل شد در حظیره	برای او جهانگیری ذخیره
قضا دارد در این صندوقخانه	ز بهر او بساط خسروانه
سکندر چون ندارد بخت دارا	بچنان یابد زدوران تخت دارا

بعهدِ او ز چرخ آبنوسی | جهان را میر سندروزِ عروسی
ز کشتِ مهر او فردوس کاشی | ز چشمِ مهر او دوزخ نگاشی
بدو زیباست تاج و تخت شاهی | که دارد بر جبینِ نور الٰهی
اگر پیشانیش را گل ببیند | دکان بر انبساطِ خود نه چیند
ز چرخ گشته بسی در هر دیاری | بدین خوبی ندیده شهریاری

بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با مسمّی ست و آثار شجاعت از جبههٔ خورشید سیما پیدا، و در عرصهٔ جنگ کبساط شطرنج مردانگی ست پیاده اش از فیل رخ نه تافته، و منصوبهٔ نصرتش با سپه تازی فرزین نهادان خلل نیافته، بر سرِ میدانِ زمین دستش بازوی کمکشان زیر چاق بستن، و در پای ایوان دادرسیش سر فرقدان در معرض شکستن، اگر موج تیغش از شور دریا ابر و ترش نمی نمود هندوان ابرِ دشت نهنگ باین شیرینی کند نمی بود، کباده اش بمرتبهٔ زورین نیفتاده که پیشِ او کمان سیه توز چرخ تواند سفید شد در کمانداری اگر کاکل ربائی تیر پرداخته از جمع اندازی هر مو را زلفِ پریشانی ساخته نازی معشوقانه انگشت نگزید، هلال سپهر فتح را کسی ندید، بر سائی انداز کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابی، و بکاوکاو سُمِ سمندش گاو زمین را نالهٔ بیتابی، سرگردون اگر بهاو گرزش نخستی مغز صبح از دماغش برون نجستی، سپرش ابری ست ستاره نما، و خنجرش برقیست سماء انهذی

چو تیغ جهانتابش آید بکف | نماید مه نو ز برجِ شرف
نگه چون نگردد به تیغش گرو | غم کهنه از دل برد ماه نو
ز بس غوطه در پرتو زرّ زد | ازین مه توان سالها حرف زد

بحر بیغ آن اوج پیمای قدر | مه نو که دیده به پهلوی بدر
سنانش بتعشر نگر ترک و تاز | فروزنده شمعی بود پی گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق | سحاب کفش را تفک عدو برق
چو تیری بدستش ز ترکش بود | کمان فلک در کشاکش بود
گذارد به تیر افگنی آن جناب | نشان از کدوی به و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او | بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال نپذیرفته که بسایهٔ اتفاقش بی برگ و بار نهال نشود و تا قاری عندلیب هرس طوطی مقفش سری نکشید شان نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید و تا واکرفاخته از مینای بیانش حق سیرابی نیا موخته چراغ نالهٔ خداجوئی را در خرگاه سعد نیفروخته باهتمام سیم پرهیز گار ریش برگس می آلوده بپاکدامنی یاسمن و باستشمام رائحهٔ صلاحیتش سوسن سبز کار بنامه سفیدی نسترن سرزمین شفاعت اگر با آبروی خود سبز نمی نمود آتش مجمر لاله بر هندوی داغ سرد نمی بود بذوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاوس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاهی کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق آسمان مهرهٔ آفتاب نمی خورد شعلهٔ ادراکش از دود دمان آتش طورست و طبع پاکش از سلسلهٔ منصور

مثنوی دانائی بلوح آفرینش | فلاطون را دهد تعلیم بینش
دو دیده هر طرف چون موج بحر ان | ز چشم اور موز حکمت العین
ز قاموس بلاغت بسکه در سفت | مطول را تواند مختصر گفت

بدچون درس قانون بشارت | کند کار اشارات از اشارت
بود برفرق و لطف کبریائی | خطش اکرسی عرش آزمائی
بچشم آنکه تحریرش مطاع ست | فلک یک نقطه شین شجاع ست
مطیع اوست وائی معظم | مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرائی رمز الهام | بود از مخزن اسرار تا نام
کفش لوح آزمائی آگهی باد | بدستش نامه فرمانده باد

تمت

مرتفعات طغرا

لولوی غنچه را صرف قبائی گل کند | نوبهار آمد که مقراض از پر بلبل کند
گل ز پریشانی چو بیند شکوه را بلبل کند | عاشق و معشوق را باهم میان دل یکی ست
شیشه با این بیزبانی تا بکی قلقل کند | جام می را نغمه در کار ست مطرب تا چه
شانه هم نقلی ز سر گردانی کاکل کند | چون نسیم از سر گذشت لف گوید قصه
موج آتش سا بروی آب دریا پل کند | عشق اگر دلشور گردد با سمندر طینتان
میشود منصوب اگر بر دور گل سنبل کند | شمع زین گل کردن تنها با و منسوب نیست
طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند | همچو طغرا عندلیب نغمه ساز هند کیست
 | شا میکه خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر

آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از زینت سیاه شعشعه باختر
زمین چشمه سار طلامی نمود و کوتل نقره خنگ روز پیشا پیش می دوید
و پاکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید و راجه برشکال که تا یکسال شاداب
صاحب صوبگی دریا بار بود و بتردستی کورنش سبزی زمرد پذیرفت
و بختیان سحاب که از سنگینی بار مروارید بفریاد رعد در آمده بودند
با سر پان حنا بسته برق پیشکش گذرانیدند یا قوت نان شفق دیده که

که عبور زینت بخش هفت اورنگ بستوکت افروزی محلهٔ او
از سر کوچه خود تا در غسلی نه رمغرب زمین را بپای انداری لعل آبدار جو بیار
سرخ روئی بدخشان کرد بعد از نزول جلال از یک طرف اعتماد الدوله
عطارد مراتب ضروری دار الملک هندوستان افلاک ابعر رسانید
وازیک جانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جهانگیرداران اوج
وحضیض را معروض داشت خنجر خان محمد زاهد بمنصب پنجهزاری
سرفراز گردید وقلیچ بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت
پرنده قلی نسر طائر بهمین خدمت باز داری نارغبال شد و زرین قلم
شعرای یمانی بدولت واقعه نویسی رتبه تضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت
بمحل خانه افق تشریف جلال برده با نور جهان بیگم زهره بسر افروز خواب
گردید مشعل دو شاخهٔ فرقدان بر در کریاس عرش اساس برافروخته شد
ومنصب داران انجم در پای رواق زبرجد بدانستن پاس وقت قرار گرفتند
ناگاه نظر جنبش خان زحل بر انور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل
رسانیده کرم نیاز پاشی پرتوست گفتاری زردگوش تراچه حد که بخواجه
سرای سرکار مزاج میزده باشی ازین سخن موی بر تن انور خان راست شد
گفت اری سیاه غلام تو صاحب این جرأت شدی که من درستی
توانی کرد گرز مطلای که داشت زد بر پهلوی جنبش خان زحل که از خویش
رفت هوادار انش از دور و نزدیک دست باسلحه کرد ندرا چهار سال سحاب
خواست که انور خان ماه را تیر باران کند چون کار هندو داد گون ست
هر تیری که بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین افتاد و حافظ
بلبل در خسخانهٔ آشیان را گ هندی می خواند صدای تیر

تیر باران کرد شنید مقام خود را فراموش کرده بخانه دار و نه باغ گریخت
دید که روشن بیگ شمع بچهره زرتاری بر سر نهاده و قبای مزارید
بانی در بر کرده با بچه گل که از عشق او بر سینخ خلد کباب بست از یک گریبان
سر برآورده است آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده سر کم زدات
تر اچه باکه یار ما بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع گفت
ای لوطی زاده ولد الزنا تو کیستی آنی که من هرزه بگوئی حافظ بلبل
برآشفت خواست که دست بدشنه شهیر کند روشن بیگ شمع پیشدستی
کرده بخنجر شعله رخمی بر وی زد که از پای درافتاد خبر بهم آواز آتش
رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سرای چمن دویدند
و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگهی یافت با متابعان خویش دوید دید که در بالا دو پائین دربار
عجب فتنه بظهور پیوسته فرمود که انور خان ماه را از ماله تموج ضیا
بطوق و زنجیر درآورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کنده
دو شاخه در پا کنند منصب دار ان انجم از حقه سنریار و غن ساحت برتن
جلش خان زحل مالیدند که بحال آمد و دمسازان حافظ بلبل بسوزن
منقار و رشته آواز زخمش را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع
افتاد هنوز طفل غنچه پیش شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد و بچه گل
آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون شد و لاله خاتون چندان
مشت بر سینه خویش زد که دل سیاه گشت از بسیاری شیون آواز
حافظ هدهد گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ قمری بند شد و ایرچی
نیلوفر وف خود را نیلی کرد و نائی و دراج فی خویش را دو پاره ساخت

ملا سرودی مینا و ملا خضرای طوطی سرله در فکر مرثیه بودند که ندای دعا بر
بال خروس عرش برآمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم بحر خیر حاضر خدمت شده
باب پاشی و رفت و روب پائی درشن را بعهده گرفتند مهابت روزگار
فیل گردون را بهیبت نذر گذرانیدن آرایش کرده چابک سوار زمانه لایق
ایام را برای معتاد میدان مزین ساخت همین که جبهه نور افشان خسرو آفاق
پرتو افگن مهر و کوه مشرق شد کوتوال دوران حقیقت فساد شب بندر روده عرض
رسانید امر عالی بشرف صدور یافت که انور خان ماه را در سیشه چاه
خسوف انداز ند و روشن بیگ شمع را سر از تن بجداستاز ند ز ندانیان
دهر و جلاد صبر بموجب فرمان عمل نمودند و قصاص هر دو بوقوع
پیوست و مقام شبستان چمن حافظ بلبل را بکلاب شسته و از برگ غنچه کفن
کرده در حظیرهٔ گلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن بیگ
شمع را باب آتش غسل دادند و از پر پروانه کفن پوشانیده در کنبد فانوس
دفن کردند ملا حریای درشنی که تخت نشین خاور را ذره وار بر ستید
زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ملا شیره از کور باطنی غیبت حضرت
میکنند لهذا درشنیان اخلاص بشلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند درین
باب هر چه حکم شود فرمودند که ام شلاق باین میرسد که از دست چوبداران
خطوط شعاعی بر رخ سیاه افتاده در پائی درشن التفات ما سعید نمیتواند
گشت طلا خان بیگ بعرض رسانید که تا کو مهسار قلی خان صاحب صوبه اولکه
معاودت گشته منصب داران تعیناتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند
واز دست تعدی او فقره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی
و فولاد آقا و آهن بیگ و قلی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بخاک

بخاک نشسته انذار استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخش
عالم برافروخت که باوجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه عرق از
پنج بغل کوهسار قلی خان روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاده بزلزله
واهمه اعضایش راز هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکندر السلطنت
گیتی پرسوار پالکی لاجوردی شده بزر افشانی پرتو التفات شمس جهت را
مزین ساختند شیخ الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر
گرم و خشک ست و هوای پنجاب زیر زمین سبز و تر اگر سایه سعادت
پایه آن نزهتکده را از خاک بردارد هر آینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنابر صوابدید حکیم رای عزت آیات لوامع آیات پرتو افگن آن حدود گشت
جاسوسین زمانه بملک عنبر شب خبر رسانیدند که نورالدین جهانگیر آقا رایه پنجاب
تحت الارض انتقال نمود قابو یافته باسپاه ظلمت از احمد نگر کنار سپهر بر
ملکاپور میان گردون تاخت خانخانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد
بالشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یک جانب زبردست خان کف الخضیب
و سرمست سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ ثور و آقا زیاده سر
جوز او کجرو بهادر سرطان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای رأس و حیران بهادر در ذنب و ثابت قدم بیگ قطب
باجمعی از گزیرداران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیرانداز خان
قوس و بزاوند سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
و رستم بهادر دلو و دریاناز آقای حوت و تنک چشم قلی سهما و ضعیف
بهادر هلال و جمعیت بیگ پروین و پریشان آقای بنات النعش باجمعی
از تیراندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

افغان

قسمت مجمع الغرائب

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته	کم نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
تیر افگنان رای تو صده فگنده اند	پشت کمان بترکش پر تیر آفتاب
در کشوری که تیغ خیالت علم شود	روید غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
با آنکه میشود ز ره پرتو افگنی	نظم تو دست مایه تسخیر آفتاب
در چه تم که بهر چه بقید ریا نده است	بر صفحه وجود چو تصویر آفتاب

قسمت مجمع الغرائب

زین نسخه که بادشاه کلکنده شنید	طغرا به نشان خسرو هند رسید
چون گشت درین جمع خیالات عجب	موسوم به مجمع الغرائب گردید

چه نویسم از وسعت و ربایه نظم که با محیطش اگر بسنجی نگوید کم و قانون وضع

روشنی ست بتا تیر صدائی روح ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربانه
در کنار خویش گرفته بضراب نسیمش نوا ازش در آورده هر گرداب را تا چشم
بروی افتاده از رقص نه نشسته و موجه آب وزی که پای در بحر هستی
نهاده و عهد سر بازی با هواداری او بسته و از چشم ماهیان همیشه
در میان آبش چراغان و واز صد نهار در کنارش صد بهزار دامن
صبح نمایان و غواصان نفس بما بر آب ده اند تا سر از پایانش بر آورده اند
شناوران دشت نها از جان شسته اند تا بسر حانه جابش پیوسته اند
اگر شوریختی بآبش در آید و نظر باشیرین نماید و هر که دم آبش نخست شمرده

دمی ازین آب خورده نظم
بلی را سباب شیرینی ست خوان را
زسردی لرزه افتد بر مثالش
اصول نغمه نالیش خفیف ست
زند از موج برش دم زجوهر
بود هم چشم بینایان حبابش
لطفیان گل و سنبل علم کرده
ژل کشمیر در پیشش بگردک
زمینش سبز تر از آسمان ست

دم آبش دم سرد ستان را
کند هر کس تمنای زلالش
نشانی که آبش را حریف ست
زبانش تیغ چوبی گر شود تر
شود روشن چراغ از نور ابش
کم را آب او رشک ارم کرد
هوا از غلس گلها سرخ و زرد ست
بجوش گل کم بیش از جنان ست
از موج خیزی گلهای الوان طف

غنچه بشناوری کمر بسته و واز بلند صدائی نغمه مرغان مجمل سبزه از
خواب راحت جسته و هندو نژادان موسن انگشت نمای عشقه
رنگ بسته و فرنگی صفتان نیلوفر بتواضع یکدگر کلاه در دست
باعجاز کاری هوا چراغ لاله بی سوزش فتیله بر شبی پیوسته و بحری

صبا نقش جمعیت گل در آغوش پریشانی نشسته بتا ثیر تربیت گلشن غنچه
محجوب[1] به گل برهنه گو در زبان درازی + و با قتضای صفای[2] چمن چشم
نرگس بنظارهٔ سنبل و بنفشه در پاک بازی + سحابی که ببسا یبانی کوهسارش
علم[3] نگشته خود را بی هوا شمارد + و آبی که بر پای بوس اشجارش دست[4]
سیافه خویش را بیمزه انگارد + نارگیل خشن پوش با ترک لذت انیم مے[5]
این چاشنی کده درون را با خته + و اینهٔ نغمه[6] لباس بجهت این همکان
شیرین اساس با ترش روئی روزگار ساخته کیله هلال صورت قدیش
از بار غم احتمال جدائی خم + و تار پل[7] بدر هیأت دلش از الم انکسار دوری بگرنگی علم

مثنوی صحن این چمن هر کس نهد گام — ز نقش پا بود پیوسته در دام
ز نسبن گل با نشاط افتاد یکرنگ[8] — لبش در غنچگی خندد با هنگ
کند پروانه از روے تو کل — گذر[9] بر شعلهٔ آواز بلبل
بساط عیش[10] هر جانب زمین گیر — ز موج باده پای دل بزنجیر
سواری[11] گر کشد زین می پیاله — شود نعل سمندش برگ لاله
تذرو شیشه سیر[12] آهنگ سازش — گل پیمانه لبریز نوازش
ز دست ساقیان لاله رخسار — لگد کوب[13] طرب شد دشت و کهسار
ز جوی[14] می کدو ها باز شد سبز — ز آب نغمه چوب[15] ساز شد سبز
فغان[16] مطرب و تبل[17] برآهنگ — شراب صوت شان پیوسته یکرنگ
بتان با نو بهار[18] نغمه[19] ساز — گل افشان سرود از شاخ آواز
شود چون دلکش آواز شان چنگ — برآرد سوز صوتش در دل آهنگ
بصید[20] نغمه در هر گوشه دام ست — ترنم خانزاد این مقام ست
شود چون طرهٔ بیتاب[21] از صباخم — ز گیسوی کمانچه میزند دم

---

[1] محجوب بودن گل بر هنه بودن و بر زبان دراز بودن بلبل و قمری
[2] صفا شفافی پاکیزگی
[3] علم نگشته خود را بی هوا شمردن کنایه از تکبر نکردن
[4] دست بر پای بوس اشجار سودن کنایه از تواضع کردن
[5] مے بمعنی شراب
[6] نغمه بمعنی آواز
[7] تار پل بدر بمعنی هلال
[8] یکرنگ بمعنی بیریا
[9] گذر بمعنی عبور
[10] بساط عیش بمعنی اسباب عیش
[11] سواری بمعنی سوار
[12] تذرو شیشه سیر بمعنی صراحی
[13] لگد کوب طرب بمعنی مطرب
[14] جوی بمعنی نهر
[15] چوب بمعنی ساز
[16] فغان بمعنی آواز
[17] تبل بمعنی طبل
[18] بتان با نو بهار بمعنی گلهای بهار
[19] نغمه ساز بمعنی مطرب
[20] بصید بمعنی برای
[21] طرهٔ بیتاب بمعنی گیسوی پریشان

نسیم از مطربان وی آب ست | شعر غو در کف از موج و حباب ست
در و دیوار مست از باده شوق | زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر کابلی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش
سست بنای سخن ز اوج قمی بخشد بیجا نخواهد بود

عرش پایه که بذوق سیر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخته مشق تردد کرده + و بشوق شمار کنکره اش دانه بی شمار کواکب اثیر گردون بدامن در آورده + و دایره فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشین + و در جرگه هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین بقایم مقامی زمینش سبزه آبدار ثابت قدم + و به نائب مناب آسمانش ابرهای همه جا علم + بارشش نسیم طرب انگیزش موسیقار کنکره نغمه خیز + و بنوازشش خاک نشاط آمیزش رود خندق از آب سرود لبریز + نقاره نوبت باصول شادیانه + دیدبان قلعه چشم پیمانه ارباب عشرت از دف و نی ساز و برگ اعتبار کرده + اهل خرقه از آتش می آبی بر روی کار آورده + بازارها سراسر تبرکان حسن حواله + دکانها پیوسته در اجازه شیشه و پیاله + سرگذرها هوائی شده پاکوبی رقاصان پای عزفها بدام افتاده سر زلف محبوبان + کوچه ها که باب نشاط سبز گشته + غیر عاشق پیشه بر وی نگذشته + قصرها که بتار ساز طنابی گردیده + فرشی بغیر از گل و مینا ندیده

نظم

بهر سو ناز نینان قدح کش | ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست | ز مینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه تا زان لعل خود کام | ز موج می لب خود می کمد جام

کمندِ زلف ورا نداز چیست — زهر مویش رسائی خوشه چیست
خدنگِ غمزه ارا عیب خطا پاک — گلرده سایه اش هم فوجه خار
زلطف آمیزی سبزانِ طرفه — سرِ نظارگے و پای غرفه
بکشتی گرم انداز بلندی — نشوده رخ به قصدِ کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام ست — که در هر کو چه صد منزل مقام ست
نکردی تا دلا داع از ندامت — بکن قصدِ اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو — باین سبزان دی نبشین چمن شو

قسمت

مشابهات بیعی طغرا نسبت بنغمات عندلیبان گلشن اعجاز رساند و بآویزگی کعبه نو اسبعه معلقات قمریان چمن سحر منسوخ گرداند مثنوی

سوسن آن شد که مینا راگ هندی سر کند — شاخ و برگِ خشک را زابِ ترنم تر کند
غنچه نبشیند دو زانو در دبستانِ چمن — همچو طفلان برهمن بیدرا از بر کند
نسترن چون شاخ سر خوانان همگر دو زده — گرز روی مصحف گل یک سخن ما در کند
میدهد ریحان بدستش نسخهٔ یاز ندحسن — چون قلم را نرگس از بهر کتابت ترکند
لاله جنبش میدهد در ظرف ناقوس را — ترسم آخر از صدایش گوش گل کر کند
گر بود زهی چنین از تاب حسن آتشکده — سومناتی طرح آتشخانه دیگر کند
چون شنیند بر لب جوهندوی زنار دار — سجده ها از دیدن زنار نیلوفر کند
شوخ سوسن را بگو دل میبرد قشقه ات — ذاتِ رجپوت ست سم دست بر خنجر کند
بلبل طغرا لقب نوکرد طرز نغمه را — طوطی کوتاد بانش را پیراز شکر کند

همگامیکه دارای هند سبزه پروری یعنی جهانگیر بهار سراز جهروکه

چهر و کدّ نیسانی برآورده بود[1] بجهت شکست لشکر خزان عام و خاص تنگاه
پیرایه از تشریف خرمی سراپا فرازی یافته و در یک جانب مهاوتان شمال
فیلان آب رفتار سحاب رامی گذرانیدند و در یک طرف چابک سواران
عرصه سپهر کاتش گرد[2] دار شفق رامی گردانیدند و از اعتدال[3] یان سبزه
آنچه ارغوان شجر ریبر تزکی باغبان جا بجا قرار می گرفتند و از خرد تا
بزرگ طوبی نژادان در برابر هواداری نسیم کورنش تسلیم میکردند
اتمام الدوله[4] تاک از نسبت نور محل و خترش ریشه رشک فلک سبز
میدانید و آصف خان[5] سر و از متصرف شدن بارگاه آب خرمی
در جوی طبیعت میدید و مهابت خان ناشون[6] بجهت سرکشی با
راجپوتان ریاحین میساخت و اعظم خان کرم[7] بنا بر بیحاصلی
بغلان شقایق نمی پرداخت و زبردست خان[8] چنار از بسیاری
جوهر پای سرسبزی بر ساق عرش می نهاد و پرتو[9] ول خان بنفشه را از
تاب آوری زخم پنجه به تیغ میخ می کشاد و از نهایت ازدحام
اصالت خان شمشاد هر چند شجره[10] نجابت برمی آورد کسی نمیدید
و از غایت هجوم تهور خان عرعر[11] هر چند دعوی شجاعت میکرد احدی
نمی شنید و مسیح الزمان[12] صبا گوش برآمر جان تازه بقالب تره خشک
دمیدن و حکیم حاذق نسیم چشم بر حکم عمر دوباره برخ بحر و بر دیدن
حیات خان ابر در خدمت آبداری سکه تر و تازه گردید و از خواه داریش
بنهال کروگان حضرت تربیت[13] سید[14] سیف الملوک برق در شمشیر براری
از بس تند و تیز بود دیده چشم سیاه نیسانی سراپا تیغ می نمود و رقوش قلم
نرگس که چشم بدچار حد چمن در بار داشت از دوات زرین برگ ورق

سیمین واقعه می نگاشت بسر انداز خمان پیرایه یغ زمرّدین علاف عنایت
فرمودند و بقدآور خان غیدار خرگاه نیه وزه باف اکرام نمودند کماندار ان
شاخ گل چون تیر باران لشکر خزان رو نتاختند و هر یک صد رطل
پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسپ منصب صدی
ذات نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافه ماهیانه گهت سبز
گشتند یکه تازان ریاحین تا پا چناریان سبزه بدویستی منصب خرمی سرفراز
گردیدند و بهادران یاسمین تا قه بانیان سه برگه بچار میستی شگفتگی رسیدند
شاه بوداغ لاله از خدمت شمع و چراغ گلبین سرخروتی بود و خواجه سکین
ریحان از تحویل شبوی شمامه عنبر می نمود و ملک صحبین نسترن برطاقهای چینی
خانه شاخسار کاسهای فغفوری می پیچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه
بونه عرض مرصع الآت می دید عمالان قوای بناتی بجهت تصرف موضع خرمی
مرخص شدند و شقداران نشو و نما به فتح بندی اما کن شگفتگی مامور گشتند
بضبط گستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان نافرمان از قفا بر آورند
و بناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچان را بر دار منصوری
کشند اگرچه از شاخ غراب هر طرف صد دار خونی می افراشتند شیرین
ادایان نیشکر همچو طی هزار عاشق داشتند و در چوکیخانه باغ خیر انجان
خیری اکرد عوت شگفتگی بر خوان زرین خود میدید تنک ظرفان غنچه
را بهم کاسگی میطلبند و در کشکنی نذر داغ جعفر خان جعفری اگر نعمت خرمی
در ظروف نشو و نما کشید گر سنه چشمان خار را از دیدن رنگش میگزید
مشتوفی نسیم بعرض میرساند که چمن پناها مشرف گل کاغذ پری کرده
و سیاهه را درست نیاورده امر مرمتطاع شجار تفاع شاداب وقوع گردید

محل مهر

بهرامی این فتح هر یکی را منصب [illegible] شد و ساز و برگ
در بارگاه چمن تازگی دیگر یافت بلبلکانِ خوشخوان طیور در سرود خوانی مدتها
زفن بال ارتکاب نمودند و ریحانیان رعنا قدّ شاد و مانی با صوت
گوناگون کف کشودند از تندل باد صرصر آواز روح افزائی برانگیخت
و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدائی در نهم ریخت چنانچه شاخ گل تیر
موج هوا بنوازش در آمد و چنگ طرّه سنبل بمضراب جنبش صبا
از خموشی جرآمد تازگی صوت و صدا در دولت آهنگان پیچید
و رنگینی برگ و نوا بر نی کهکشان دوید آلحاصل در چنین هنگامه که
از شگفتگی و نشاط شمیم نجار طرز میرسید به بعریفش چه رسد یکی از دوستان
نسخهٔ فردوسیه را برای تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد چون
عندلیب بر حاشیهٔ مصحف گل نوشته داشت و غنچه برای حفظ کردن
پیش خود میگذاشت هر دو بقابلهٔ آن پرداختند از بس غلط برآمد نتوانستند
صحت داد معلوم شد که درین تصنیف کاتب را زیاده از مصنف دخل است

رباعی

طغرای کاتب سخن خود چشکوه کرد
زینسان اگر بشغل کتابت شکوه کف

عیبش مکن که دیده غلط در رقم ازو
خواهد کناده کرد چو بند قلم ازو

قمت

تاج المدائح

چون این نامه رشک نوائح شده
باین طغرا در اوراق زر

مخاطب بتاج المدائح شده
رقمها نهندش بیالای سر

سرخروئی [illegible] بایش ثنای شهنشاهیست که تا جداران گلشن
را به چتر سحاب سرفراز گردانیده و در رنگینی رقم بآرایش حمد
جهان پناهیست که تخت نشینان چمن را بکشور خرمی دست

زست تصرف رسانیده ... و وطیر از خزانه پرورش
... زینه دار و بمقتضای احسانات ... نسر از عموره تربیت وظیفه
خوار و در دفتر ... بوتوش عالم ایجاد اند ... فرد محاسبان دور اقلیم کده
ملکوتش ملک حدیث نمونه کار تصدیان

مثنوی

فضائی لامکان بارگاهیش	هجوم بی نیاز بهاسپاهیش
زده بر بام وحدت کوس ...	مطیع اوست ازمه تا بماهی
... ندار ان باغ آفرینش	حضرخان انداز تشریف بینش
نشانش هست تا دستان این باغ	بفرمان ست تا فرمان این باغ
چراغ لاله برفروزش لیلست	پر پروانه بال جبرئیلست
بنام ... میشر پیوسته بلبل	خطابت میکند بر منبر گل
سر وصفش بقمری داد دونی	ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد رقم پیمای ازست	ازان طومار منقارش دراز ست
دهد طاوس را چتر زر افشان	که خواهد باج رعنائی زمرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم	شتر تا حکم شبگردی به شبنم
بهارستان لطفش هیچ از ...	خس آن مرزی هفت آسمانست
بود رائج در اقلیم خدائی	بنام اوزر دفرمان روائی

ودر ... آفتاب نمود بر خاتم وزرا ... محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
که در بارگاه تقدیس تا از حضرت باری پروانگی نفرستاد و بار یافتن
مقربان دست بهم نداد و تا محرر اعجازش ... نشست
نسق دار الملک اعمال بطهور نه پیوست و ربا ع

از میر عرب وزیر سلطان ازل	شد مشکل سه بر ورق گردون حل

گر نامه را نشیش رقم پذیرفت ... برات نور خورشید خلل

وصلوات انجم لمعات براعت و کلا علی ما مضی که در کشور خلقت تا بار
لشکر طبایع خبر نگیرد و مهمات وآثار صورت نپذیرد و تا کلیه دار محتشم
بر سر التفات نیاید و در عشرت خانه فردوس بهم چو جه نکشاید رباعی

اثنا عشری گر ز پاکان برده	صد مخلص بیتر عرفان برده
پیوسته بدین دوش زده نقش مراد	در ره عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق شناطغرا که باحراف ندانستن تقریر متصف ست
باتصاف نتوانستن تحریر معترف ازین صحیفه که به ثبت عدول الفاظ
ومعانی میرسد برصدق کلام خود مخبر می تواند داشت چه وی عرض
مدح بگردون رکابی ست که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی مناقبش
در مقام نفس شماری ست و خامه جلد نویسان از جلوه ریزی مدائحش
با دوات در انداز سپهر گوشی دشواری یعنی شاهزاده فلک سریر عطارد
تدبیر بدر لقا در یا عطا کیوان ایت دوران حمایت برق حسام
ابر نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب تابید طرب مشتری
آفتاب چهر سهیل نگین قطب تمکین قضا قدرت قدر صولت رباعی

دارای عرش که بسلطان و خبر	حاجت بروای نیت و رنگ آسمان
در کشتی حمایتش از موج باک نیست	گر پرده حباب شود صرف بادبان
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا	تار دوائر فلکی را بتار دان
بر سند ثنا نشاند گل مراد	گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
پا بر وی دست دود بهر دفع خصم	گر زش عبث نگشته سبک پا و سرگران
گوش مخالفش طرب گاه عافیت	مغز فغان شنیده نیهای استخوان

حضرت بشوق دیدن رخصت بتجر[یر]
چشمید همچو می بدر خانه کمان
پا گشته حلقه حلقه کمندش با سمان
برم کرده پیل سر کشی از طبع آهوان

در جویبار معدلت آگر پای آب بسنگ زند، خاک را بزنجیر خانه موج فرستد و
در چشمه سار محافظت گر سر حباب بکسته شود، نسیم را در سیه چاه گرداب
کند، از حق شناسی ناحق گفتن آفتاب فلک را بروز سیاه اندازد
واز دادرسی در بیداد گردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد
پیر قامت دولتش لیل و نهار جامه دائمی ست شب اندر روز، و در
جنگ شوکتش صبح و شام باز و باشه ایست دشت آموز،
بتعریف ملا طفتش لب خشک را پیمایش ترے آبجوان، و بتوصیف
ملایمتش زبان در شت را تراوشش نرمے روغن بلسان،
در مدرس ایش آفتاب درخشان سر گرم شمسیه خوانی، و در
مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دانی، محاسب همتش
چون رقم رامیزان نماید، سبکی کاغذ به پله گرانی در آید، صیت سلطنتش
بگوش مهر وماه رسیده، واز راه پیش بینے باین خطاب مخاطب گردیده که

شاها سر نه چرخ سریر تو بود
سر حلقه دائره عقل وزیر تو بود
لائق به نگاهبانی یونس فتح
در بحر کمان، ماهے تیر تو بود

در عرصه شطرنج کشور ستانی منصوبه پیش برده که نوانش پیش نشانده
پیاده اش بهر جانب شتافته، سوار غنیم تاخ تافته، شاهی
که در اطاعتش سر بدر آورد، بازی بازی بعبرای جیحون در آورد،
فرزین اختر ش بطریقی مدد کار نیست، که اگر بفیل گردون اسب
اندازد، بازنده روزگار رامات نسازد، آنش عزش اگر با غلگونه رسد

سیل نقره صبح در بوته مشرق نمی گداخت ۰ بعتوانی صحتش شاهد
گل تر دست گردانیدن ورق ۰ و قبضای ترتیبش طفل غنچه
مستغنی از خواندن مشق ۰ مطرب مرغ شکوهش اگر کند غربت
کشودی ۰ موسیقار نه فلک نبی ۰ ندای نغمه نبوی ۰ در وصف
کردن زر و گوهر مدبر تبه دلیر نیفتاده که چشم نهان ترسد ۰ و دل کان
نلرزد ۰ روز وزنش چو هر قدر خواهد رسته ۰ و شاهین ترازو

دل بر صید این مضمون بست رباعی

از دولت وزن شاه فرخنده سیر ×
زر گشت عزیز آبرو یافت گهر
در پله میزان چو در آید گوئی
خورشید نشست برافق تا به کمر

موج آب گهر تشین ۰ و از رهنمائی صیت وقارش دست
آتش یاقوت در آستین ۰ بمهره طالعش بالا نشینی تشنه امکان
دست داده ۰ و بنقش مرادش کعبستن دو عالم یک جهت افتاده ۰
خمیر مایه احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید ۰ نان خام طمعان
از تنور گرداب پخته برآید ۰ در چمن رتبتش زمرد سبزه ایست خود
روی ۰ و در گلشن منقبتش الماس نسترنی ست بی بوی ۰ بدستیاری
عشرتش عقیق اگستری در مقام آتشبازی ۰ و بهواداری
غیرتش نگین سوار در اندازیکه تازی ۰ خوان سالار حکمش اگر
دست خواهش برآرد ۰ لقمه بدر را در دهن هلال گذارد ۰ از
افشاندن نعلش حلالش ساغر مینای فلک واژون ۰ و از باد
آستین اقبالش شمع کافوری صبح سرنگون ۰ روزی که
تیغ فتح از نیام کشیده ۰ این رباعی را از هاتف غیب شنیده رباعی

بر و در خدنگت پر نصرت عهده‌دست
و نداند اجل هنر شناست کیست

شمشیر ترا ز چوب کردند غلاف
جوئی ست ز چوب نرم و آبش تند است

اگر دریای تیغش را نبی بست ✦ آب بساط خاک را بر می‌شکست
ز نیسان مکرمتش یاسمین کوا کب را شاخ و برگ بیسرست ✦ و در
بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نما بر بالای یکدگر ✦ دریائی
که نیسم انصافش وزیدن باد ام اغماض عین ندیده ✦ بهم چشمی گفش
دریای نجالت می کشد ✦ واز موج پشت دست بدندان میگزد ✦
در بزمگاهش از بسیاری اهتمام نشاط چنگ و نی کم نواز ند ✦
تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد ✦ و ترکیب قدی دیگری
از عقده دل خبر نکند ✦ زر کوب دیبا جاهش اگر کف صنعت کشاید ✦
در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید ✦ صفحه تعریف
شجاعتش وعده گاه دلیری خامه ✦ و رقم توصیف حمایتش
مومیائی شکن نامه ✦ سپر از پهلو نشینی او گل گل
شگفته ✦ و عذر تیر گی آن را روشن بیان چنین گفته ✦ رباعی

آنی که ترا خیل کواکب سپهست
خورشید ای و نیلی سپرت قرص مه ست

گر تیره نماید سپرت نیست عجب
مه پهلوی آفتاب دائم سیه ست

سپاهش اگر قصد شبیخون احدانی داشت ✦ پیر گردون از علم
صبح می افراشت ✦ و سیل عطایش از گرداب حلقه در گوش
دریا کرده ✦ و نشتر سخایش از رگ کان نوک خاک برآورده ✦
در ایام سلطنتش بدان را غیر نیکی دست ندهد ✦ و کجا ن را جز راستی
میسر نشود ✦ از انیست و دوران آفتاب را تیغ خونریزی

شفق در غلاف + واز هیبت آسمان بدراد در دشنه کارے ہلال
سینه صاف + ہندوی زلف بتان از بیم شانه آویزی تائب
وزدی ایمان + ونرگس چشم خوبان از ترس نظر بند تارک
تعدے جان + نخل مراد مخالفان بارۂ پای ملخ بریده + وخوشه
امید معاندان بداس ناخن مور درو بده + بر سر زه قوی قدرتش
کمان حلقهٔ افلاک چارخم + وبضرب طپانچه موتلش اضداد عناصر
در آغوش هم + در رصید گاهی که دست به تیر اندازے کشود +
لب سوفار این رباعے را گوش زد او نمود رباعے

چون پنجه بقبلاج زدی سوی کمان	از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر بروی میدان آید	چشمی میخواست چون تو ابروی کمان

در شاه راه تسخیرش نقش قدم زنجیر خانه جادهٔ سرکش + ودر کارگاه
تدبیرش موج آب تار و پود در پرتو آتش شمع اگر باطاعت پروانه شود
تن نمیداد + از شعلهٔ انگشت بریدهٔ خود نمی نهاد + در چشمه سار
خشمش نهنگ کهکشان ماهی + ودر مرغزار رفعتش کبوتر آسمان
چاهی + صدف دستی بته دریاے آرد + مگر خود را ساقی حوصلهٔ اش
پندارد + دوستان را ساغر عشرت خمخانهٔ غفور + دشمنان را
پیمانهٔ قسمت کاسهٔ چشم مور + کنگرهٔ عرش آرهٔ پیرایش نخل فطرت
برگ افلاک مونهٔ آرایش نهال خلقت + آینهٔ سکندر پس افتادهٔ
راه پیش بینے + نگین سلیمان زیر دست خاتم بالا نشینی + سایهٔ چتر
مشهور جابر سر آفتاب داشتن + شیر علم معروف پنجه بر روے
ماه زدن + فیل گردون سر بتن دزدیدهٔ کجک ستیز + وابلق

وابلق ایام پهلو خراشیدهٔ خار مهمیز
مثنوی

گرفته تاج دار اسلطنت را ... بفرمانش بردنش موم ست خارا
دمی کامد بدار الملک خلقت ... مبارکباد هستی گفت رفعت
سحر دار روز نو بیعت بزمش ... ظفر را عید قربان بست رزمش
ترحم را دل او آفریده ... خطا بخشی چو او دوران ندیده
زبیم تیغ او چرخ ستمگار ... برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر دریا کشاید ... حبابش حقهٔ گوهر نماید
قضا در خورد همت دولتش داد ... بقدر فطرت خود شوکتش داد

مطرب بزم سخن را اگر برانه صفت جمالش حسن صوتی رود بداز مقام خاسج نخواهد بود دیر گردون دربارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده ۰ وزال دنیا به جهت عروس دولت داماد بغیر از و نه پسندیده ۰ به تسخیر آفتاب جمالش بدر از ماله در منزل زائم حوالی وبتصویر آب وتاب مثالش دوران از قلم هلال گرم نور افشانی قاصر از تجمل رعونت سرور انظر در نیارد ۰ زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد ۰ نسیم خرامش اگر به چمن گذرد ۰ بوی گل را اسد راه خود شمرد ۰ ریحان نویس خطش چون بصاف کردن سیاهی پرداخته ۰ ورد آن را در دوات شقایق انداخته ۰ گل صد برگ اگر شگفتگی عارش میدید ۰ از خنده روئی اینقدر پایه بر خود نمی چید ۰ شراب سخنش در خم آینه جوش خورده ۰ و ساز لهجه اش بخته ۰ ای داد و دی پی برده ۰ مرغ نگاهی که در هوای رخش بال کشاید ۰ از پر افشانی صد گلستان طرح نماید ۰ در باغ خلقش پسته لب از تبسم نه بسته

در پله سبکروحی یاسمین میزان شبنم گل ۲ و در بزم کوچک دلی
اندازه مسند برگ سنبل ۲ تر و تازگی رخسار چکیده خرمی بهار
ابروی اشارت گستر ۲ فر بشارت راه ۲ سطر ۲ نگاه کیمیا تاثیر طلای
آفتاب را کبر ۲ تبسم روح افزا ۲ پرورده شه بیت ادا ۲ ۱۲

ملاحت خانه زاد آن دیار ست | نزاکت سرگذشت آن زبان ست
لبش تا دشمنی با قند کرده | شکر را نیشکر در بند کرده
گل رخسارش از ناز مآبی | ز برگ لاله دارد آفتابی
مه نو با هلال ابروش ساخت | شب مو را بنور حسن پر ساخت
نگاهش در بهارستان خمار | بود رنگین تذرو تند رفتار
بنرگس در چمن برخورد پایش | عصا در کف روان شد از قفایش
غلامی کرده ماه و آفتابش | ازان شد صاحب عالم خطابش
نباشد چون باین شکل و شمائل | تمام آجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میگیرد و در
مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

بحرف دستی طبعش موسیائی شکستگی سخن در طبلهٔ دهان ۲ و بوصف
تندی آورد آتش دوای کندی گفتن در قبضهٔ تیغ زبان ۲ از چرب نرمی
تقریرش نان شنیدن در روغن ۲ و از تر و تازگی تحریرش خط خشکی
در زمین سخن ساه ۲ تلفظش در مطول بر کوچهٔ منقار بلبل ست ۲ و زینت نگلش
در مختصر از طلای خرده گل ۲ و متن شمسیه را بشگفتگی تعلیم می کند که بمنزلهٔ شرح غلط
و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس میگوید ۲ که بنام جدید بخوانند و در حکمت العین

مطالبه حکمت العین با بتدائات ابرو دیبان ساز و دکان ۲ به تکلم مست در تقسیم آن ۲

العین باشارات ابرو بیان قوا عد نموده، و در شفا اتهانون الخواه
زبان ملقاصد کشوده مبدء[1] شناسی گاه[2] و آثره مجلس اصول علم دین[3] سیر
و بهواد[4] اری پائین[5] مخلش فیض[6] عالم بالا، نظر از روشنی بیان[7] مجموعه
دلش تیرگی رنم نه کشیده، مواز قائمی[8] ایمان جریده اعمالش سنتی
تیرازه ندیده، ریشه خیالش را در پائین[9] رفتن شاخ استعداد بالا دوی،
و نهال فکرش را در کهنه[10] شدن برگ و برکمال نوی مصحف گل تا پیش و نگذرد
بر روی حل[11] کلین نگذارند، هور رساله غنچه تا به تصحیح او نرسد بسبع مدرس
بلبل نرسانند، بیت ابروی شاهدان بی[12] رابطه تحسینش بی نمک و مصرع
زلف خوبان بی شائبه تصدیقش[13] قابل حک، ابیات

معما گر همه خال بتانست	برای حل آن طبعش روانست
می گر گفتگو در جام ریزد	از ان جز مستی وحدت نخیزد
بگلشن میدهد در هر نگاهی	خبر[14] از سر نوشت هر گیاهی
اگر[15] بیند خطش را چشم سوسن	سوادش میشود ناخوانده درسش
شگوفه چون کشد شکل مخمس[16]	به تعلیمش کند کار مدرس
به طفل[17] غنچه گر یک حرف گفتی	ز مشق گفتگو شبها نخفتی
زبینائی[18] براتِ خون بلبل	بر آورده ز جیب شبنم گل
به پیشش لاله دفتر می کشاید[19]	که دفع نقطهای شک نماید

مشق[20] سخن هر چند بمرتبه نرسیده که انشار قطعه
توان خواند از انجا که نهایت نمک با خطش هست
آن نیست که اگر سطری چند بصفحه تعریف او در آید

تاج المثل ۱۰

ببتدیان نظم سرمنق خود نساخته بر لوح زبان ندارند
ومنتهیان نثر انقلمی بر نداشته در جزودان حافظ
نگذارند + ملا امیر علی اگر خط شکسته اش امی دید + از دست نویسی
بیک قلم دست می کشید + طفل خامه انس در تنزا کنخانه قلم نرگس
و مخطط نامه اش با بنفشه خطان بسبزه ظرف سخن کرده ببالا نشینی
برگ گل زیر مشق انگشت نما + و بتقدم گزینی شاخ سنبل سرخط
تمام اجزا + مداد ش از دود دمان خال لاله دست و کاغذش از کارخانه
نقره کوبی ژاله + از میکده دوات ش قلم سیه مست پا بیرون گذاشته
و تا انامل از دو طرف مدد نکرده یک قدم بر نداشته + در پار سوی
شکستگی قلمش متاع درستی طرز از بسکه چیده + مومیائی اصلاح
جای دکانداری ندیده شیرینی خطش نه بمرتبه است که هر جا شیاهی نمد
ریزه قند سفید شود + هر فهما بالانشین کرسی خوش ادائی + نقطها
کرسته انداز دلربائی + از حسرت مدباز لف خوبان الف شیده
واز رشک سنبله چیم شاخ غزالان بر خود پیچیده + چشم ها بنزاکتی
نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد + و دامن یا بلطافتی نیفتاده
که دست تصرف توان کشاد + بسرکش کاف طره حور خط پرکنگی
داد + و بدائره نون ابروی هلال یکجهت افتاده + بروشنی
خط بدرجه که اگر بورق آفتاب در آید + خط شعاعی در پیش
آن تاریک نماید + اگر بر کاغذ سفید نوشته + از شادابی قلم نگشته رباعی

آنها که سر کتابتش دارند — صد فصل بهار را تماشا کردند
اوراق سمن باخط او شسته ی — آن روز سمر نوشت گلها کردند

۸۴

۱۴ کرسی کاف مرکبان
۱۵ یعنی اگر کاف نشیبان سهر
۱۶ و کرسی دال نشستگاه قوم
۱۷ باهم شکلی ۱۸ نگسسته
۱۹ نوشته داد دکستوانه
۲۰ نوشته بنده کرانه
۲۱ بر بنا شده ۲۲
۲۳ نون مرصع الفصد در
۲۴ او است کرسی بهاران
۲۵ بیکدیگر نشسته ۲۶
۲۷ تصحیح خط موضع
۲۸ کرا را قوی بدون
۲۹ دباله خطوط شعاع
۳۰ یعنی اگر حد وضع بر کاغذ سفید نویسد از تراکم رقش آن کاغذ سبز گردد ۱۲

ایضاً

شاخ قلمش سیه بهاری دارد | فردر قلمش بنفشه زاری دارد
طاؤس دوات بهر گلگشت خطش | از خامه همیشه خارخاری دارد

ایضاً

قلمش بنمک مجو خط روی تابان | در بخیه حرفش مزه چون موی بتان
در شیوه اندازد اداهای سطرش | انگشت نماگشت چو ابروی بتان

ایضاً

هرجا قلمش پا نهد خوبی دود | خط از پی او برنگ محبوب رود
هوسته بزور قلمش نامه شوق | بی سعی کبوتر نیز مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا می کند که مطرب زبان آور صدائی تعریف بزمش نپندارند و قاعده دانی فتوی صید ندهد که ساقی خامه را بباده پیمائی توصیف عشرتش سرمایه گرداند شراب خانه دوات کوتن بدود انگیزی آتش می بده و انجمن صفحه کودن برسیه مستی کوچک و بزرگ حرف بنه بزم جائیکه بساط بزم او می افتد | گردون بمیان رنگ بو می افتد
تا داس حشر اگر دو طفل نگاه | برساز و می و جام و سبو می افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شکفتگی سر بهم ریخته و هر حرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته شیشه های شامی از سیکده فیض سبوی لبریز و طلهای گران بزور باده منصوری سبک خیز در کار پای حرف فتن سر کدو را مغز خودرائی و دور شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را مه گرائی از نهایت امانت داری بر هر سخن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رنگ

گردون صراحی ملایم ۲ بصدای دختر رز چشم قدح سرشار دیدن ۲
و به صدای شکست توبه گوش میمنه ۳ مالا مال تحسین دیدن ۲ لذت ساغر
و رانداز آزمایش تندی شراب ۲ زبان باب زن گرم نمک بخش
لذت کباب ۲ نقل باده شادمانی خانهٔ خورست ۲ وظیفهٔ مائدهٔ کامرانی
طبقهای نور ۲ به هجوم گرسنه خوبان راه ۲ بسته ۲ و به تکلیف عشوه بتان ۲
نقش رندی نشسته ۲ بساط شراب ۲ ام افاقه ۲ بساط عشرت ۲ تندرو ۲ باغ

بقفس در آمده پنجهٔ رغبت رباعی

افروخته شمع لاله از آتش گل — در بزم کهش فرش بود طلبس گل
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل — استاده هزار سرو بر جای حجل
مطرب همه را چاشنی سور دهد — ایضاً باقی همه کس رای انگور دهد
کردست ندانی صدای طنبور دهد — بر کاسهٔ چوبین گدایان درش
ساقیان خورشید لقا سحر خیز — ساقیان خورشید لقا سحر خیز

بیمایش نقل و می ۲ مطربان ناهید صدا شب نشین نوازش
چنگ و نی ۲ بیاد دامن ساز آتش جلوهٔ رقاص افروخته ۲ و نیش
سوزن مضراب تار و پرده بر کید گرد و خته ۲ از شادابی نغمه موج رطوبت
درانداز بلوح رسیدن ۲ و از سیر ابی زخمه چوب ساز ۲ مقام سبز گردیدن ۲
بدلربائی سرود هندی اهل عراق در سلک عشاق ۲ و بجعه یائی ترانه
خسروی عبد القادر سرگشتهٔ آفاق ۲ قوالان چون نیهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده ۲ و در پست و بلندی سرود یکدگر در نوا خفته
با آواز سرود ۲ هم نشاط رامی طلبیدند ۲ و باندازه رمیدن غم دست برهم
میزدند ۲ بمقام نغمه نزدیک تر از آهنگ بسر رود ۲ و به بحر اصول ستار موج
برود ۲ نغمهای نیرنگ تمام اجزای نازک ادائی ۲ صدای راگ رنگ ساز

ساز و برگ روح افزائی حروف در دائرهٔ اهل ساز از جلاجل گوش بر
آواز ملنبور به پیمایش نغمه رنگ بست و شب روز کاسهٔ خمی در
دست کمانچه بیک تیر راست اوباد شکار من هزار طائر صداد خشکی
استخوان سینه رود مغز دار تری نغمه داود بر بط راسر انگشتان عنبالی
ساختن نشان برتلمینی سرود پرداختن با آتش افروزی نغان رباب
گوش ارباب هوش کباب نوازهٔ ترصدای کوک آبشار مینای می
چنگ راوجه بامطرب شستن گیسو مضراب شانه کردن بزرگ کوچک
صف موسیقار لشکر شکن غم روزگار زخمهای رگ تار قانون از مقام
ترنم شفابه دن دبلبان رالب بیده خوانی کشودن نفرد صدا افشان عبا
نمودن ریختگی نغمه چارتار نوا خت مرغوله ریزی جویبار ارغنون انبوش
پرکاری زخمه لبریز چندین هزار نغمه تار جنتر اور هر مقام صدای موج
روغن بادام گوش کر بصدای غلغل سندل علاج پذیر تر از دور بصندل
تال کف تاسف برهم می ساید که ساز نشاط ازین بیشتر باید

مثنوی

صلای مطربان با نغمه ساز	درین بزم طرب گردیده مساز
برقص افتاد هر سو شوخ و شنگے	نگاری دلربای تیز چنگے
همه رنگین دهان از صوت قی قی	چو مینا از سرود قلقل می
اصول شاهدان رقص پرواز	دو صد دل میرباید در یک انداز
دست افشاندن قاص و لگش	رمیده از چراغ صبر آتش
زسیهوشی گذار و ساقی مست	کمرگاه قدح راهر دو دست
مدر و نغمه در هر سو بپرواز	گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست	خموشی را مقام جلوه تنگ ست

اصطول نغمه در رقص و پیاله | شده همرنگ همچون برگ لاله

فتوح یعنی آراسته و بمیدان صفحه تناقه و علم خامه افراشته یعنی
قابوی تعریف رزم نامه وقت ترکتازی ناطقه است کاش قبل
ازین از ترکتاز این فلک بدلیری گفتار پریخورده و زبان ادا
صف در ثنای شاه رسیده تر نشده بکار نمی برد و مروآنیانی که پایه شجاعت
را دیده اند و سپاه کی با نهراسو ارش سنجیده اند + اگر شبرنگ خصومت
بر هفت خوان فلک میتاخت + و یو سفید صبح را بر روز سیاه شام می انداخت
بمثقل شمشیر زنگ وجود خصم از چار آینه زدوده + و به عقاب خنگ صید
جسم عدو را از دام زره ربوده + تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشته
و تیغش چون مجروان در بند از همه چیز بریده + زبان خنجرش برازینه معاندان
گویا + و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا + بمائده رزمش
اگر رستم دست می برد + از بسیاری خوردن زخم با ستلامی مرد و چرخ زون
طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور + و شکسته نویسان
در توصیف صلحش بدرستی تحریر مشهور + سایه کمندش اگر بتار عنکبوت
می افتاد + دام غیرت بگردنش هزبر می کشاد + و در پیش رمحش چلقدر مریخ را
قائمی حریر یک لا + و از سایه گرزش سر گردون را هم نشینی نقش پا +
زه کمانش در صف رزم پس نگر دیده + برای پیش دیدن میدان
کشیده + اگر چون آفتاب با دست برهنه تافته + سلاح پوشان سایه چون
سایه بخاک یکی ساخته + به نسیم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ +
و شمشیر صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ + گوهر شاهابی
فتح پرورش دیده ابر حمایت + و یاقوت سرخ روئی ظفر پرتربیت یافته

---

۱ اصطول نغمه در رقص و پیاله شده همرنگ همچون برگ لاله
۲ فتوح یعنی آراسته و بمیدان صفحه تناقه و علم خامه افراشته یعنی
۳ قابوی تعریف رزم نامه وقت ترکتازی ناطقه است کاش قبل
۴ ازین از ترکتاز این فلک بدلیری گفتار پریخورده و زبان ادا
۵ صف در ثنای شاه رسیده تر نشده بکار نمی برد و مروآنیانی که پایه شجاعت
۶ را دیده اند و سپاه کی با نهراسو ارش سنجیده اند + اگر شبرنگ خصومت
۷ بر هفت خوان فلک میتاخت + و یو سفید صبح را بر روز سیاه شام می انداخت
۸ بمثقل شمشیر زنگ وجود خصم از چار آینه زدوده + و به عقاب خنگ صید
۹ جسم عدو را از دام زره ربوده + تیرش چون آزادگان در قید از همه چیز گذشته
۱۰ و تیغش چون مجروان در بند از همه چیز بریده + زبان خنجرش برازینه معاندان
۱۱ گویا + و گوش سپرش بصدای شکست مخالفان شنوا + بمائده رزمش
۱۲ اگر رستم دست می برد + از بسیاری خوردن زخم با ستلامی مرد و چرخ زون
۱۳ طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تقریر مجبور + و شکسته نویسان
۱۴ در توصیف صلحش بدرستی تحریر مشهور + سایه کمندش اگر بتار عنکبوت
۱۵ می افتاد + دام غیرت بگردنش هزبر می کشاد + و در پیش رمحش چلقدر مریخ را
۱۶ قائمی حریر یک لا + و از سایه گرزش سر گردون را هم نشینی نقش پا +
۱۷ زه کمانش در صف رزم پس نگر دیده + برای پیش دیدن میدان
۱۸ کشیده + اگر چون آفتاب با دست برهنه تافته + سلاح پوشان سایه چون
۱۹ سایه بخاک یکی ساخته + به نسیم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ +
۲۰ و شمشیر صلابتش صدای خموشی لب ضرب زنگ + گوهر شاهابی
۲۱ فتح پرورش دیده ابر حمایت + و یاقوت سرخ روئی ظفر پرتربیت یافته

یافته خورشید رایت ۲ لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن و دشنه تیز
برهنه تر از خنجر سوسن ۳ زمانه زیر دست شیران زن بر دست و روزگار هشیار پیلان بدمست
از سیاهی لشکر دوات فلک لبریز تر از ریش سیاه قلم ۴ طومار دستبرد مثنوی

علمداری کنه ۵ ریش و کیوان	چو آید صاحب عالم ۶ بمیدان
ز کوس فتح غلغل ساز گردد	نفیر و کرنا دم ساز گردد
شود گرزش علم در جنگ جوئی	دهد تیغش نشان از سرخ روئی
براعدا خود بخود افتد ۷ کمندش	مقام تا ختن داند سمندش
سنان ۸ در دست او مارست پیچان	که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش ز ساز جنگ واقف	سری دارد بآهنگ مخالف
خدنگش ۹ میجهد از پشت آهن	چه غم از سخت رویهای دشمن

اگر تقریر بزرگی و حشمت و مردمی و مروتش ثنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از دراز نی سخن گوتاهی خواهد کرد اولی آنست که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد قطعه

تا بود پروانه خورشید و مه در گشت ۱۰ همت	شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
بر سر میدان هستی از بلندیهای ۱۱ بخت	دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
تا تلاش سیر گردون در میان خاص و عام	کمترین بندگانش را لقب جمجاه ۱۲ باد
در بهارستان عشرتخانه اش ۱۳ برگ خزان	روز خورشید شگفتا شب دلخواه باد
رو بهر جانب که آرد در سر ایستان ۱۴ دهر	صد هزارش بلبل طغرا تسبیح همراه باد

تتمه

تعداد النوادر ۱۵ طغرا که عبارتی ست ازین مقالات رنگین بند نزد معنی

طلب انشا سرمایه ایست پهر خیالات دل نشین ریاعی

در تیره زمین همه رو گیر شدم | در غصه این خاک سیه پیر شدم
شاید بچمنم گل جوانه آید | در فصل بهار سوی کشمیر شدم

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه شرشت | آن شته گل و باده جا نشین گل و خشت
با آنکه هزار طوطی اوارد | هشت ست منازلش چو هم باغات بهشت

اوّل چو گهی بجان افزائی هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته و بنه شاطپائی فضایش غم بی برگی از میهمان بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دوروشناس اعتدال ساخته تا پیر خرد اهل پهنهیر را بام دوم این مکان نسنجید بمعنی لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة بر نرسید چشمه بدهان حباب از نهر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد ریاعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد | گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بگشوده ده زچشمه کوه صد چشم هوس | تا چشم خود از سبزه او آب دهد

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داو نیالایش داده در طبیعت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لم یخلق مثلها فی البلاد را و رشان خود می داند دلربائی ست که از دروازه برنیک و بد چشمک میزند و خوش ادائی ست که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد از نهایت زیبائی بهر برد و منش چسپیده و از غایت رعنائی

رعنائی خندق بر گردش گردیده + بازار از بیتابی در پیش او دراز افتاده + و جوئبار از بیطاقتی مد نقبش تن بفرسایده داده + رباعی

والله شن بر فصل تموزش نمیدان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس که ز خاک دامنش میبارد	سرو در قدمش نهاده صد آزادگان

سوم چنگیزی ایجاز مرد سازی بنگ بر تبه رواج ندارد + که یاقوت کاری شراب تواند نام برآورد + بلبل اینمقام بی کلاغ روح لاآش است دم نمیزند + و آهوی این دشت بی خرنفس با باکپور چرا نمیکند کیفیت هوا آبرها را اوج بپای تردماغی گردانیده + و نشاءه زمین کوهسارا بعبور سرخوشی سانیده + اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق تفحص کشاید + فان ریحی نعیم از مصحف گل برمی آید + رباعی

روشن بعبارت ست چشم تر آب	وز موج کشوده حوض او دفتر آب
فواره نداده یکقلم تن بنشست	استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجور اگر پسر نمیدارش گندم گون نمی افتاد + آدم صفحه یکدل بگندم نمی داد + و اگر دختر مزبانش سبز رنگ نمی بود + خضر نبی سبز پوشی کف نمی کشود + از عکس گلرخان خاک سر چشمه تازگی یافته + و از سایه سرو قدان آب بخوش خرامی شتافته + اگر نقاش صنع صورت سبزان را باین حسن نمی نگاشت صدف لقد خلقنا الانسان رنگ فی احسن تقویم نمیداشت باعی

کوهش بت سبزی ست پراز عشوه و ناز	وادر دزدو آبشارش نفین دراز
از خوش کمری ستاده در هر طرفش	عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تهانه سطح هوایش از گلهای ابر طعن بر صفحه ابر سے دارد

روی زمینش از رنگینی عمارت گلستان را بنظر در نمی آرد + بلبل بے
رواقش حرف پستی عرش را بر کرسی نشانیده + و شمسه طاقش
روی تسخیر آفتاب را از ناق گردانیده + عوضش عروسی ست آئینه
صفا بر زانو نهاده + و به جهت شانه کردن از موج گیسو
بقصد خراشش سنگ مرمر بر خاک راهش فرسن گردیده + و زمین
جلوه هش از آب روان یا لیتنی کنت ترابا شنیده + رباعی

هر قطره او گشته به از لولو تر | وز حسرت آن خشک شده آب گهر
خواره او بت سهی بالای هست | کز آب فگنده بر سر خود چادر

ششم تیرم گله بزور سبزه سیراب هر کوهی صد معدن زمرد را
خاک مالی میدهد + و بقوت لاله شاداب هر پشته هزار کان یاقوت را
بر زمین میزند + اشجارش چون نقش تذرو رنگ بست تروتازگی
افتاده + و جویبارش چون چشمه طاؤس بغوطه کاری گلهاتن
داده + اگر بالش لاله کان نقره در جوشش نمی بود + آبشار قلعه کوهش
سیم گداخته نمی نمود + هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده + معنی و

از قطره شده بوسه ربای در کوه | آن قطره سرین السماء نام را نفهمیده رباعی
پایی از سر کوه بر ندارد هرگز | وز موج فگنده پیچها در بر کوه
هفتم پوشانه بمشابهت | چون سرکش کوه کرده جابر سر کوه

اشجارش نخل طور شجره نجابت میدارد + و بمناسبت جویبارش چشمه
کوثر نسب + نامه لطافت می آرد + هر کوهی زنده پیل احمدی ست
خرقه پوش سبزه + و هر پشته ابراهیم ادهمی ست جبه دار سه برگه + هوایش
گلهای شاداب ابر را دسته می بندد + فضایش های سیراب

سیراب شفق ابدامن میکشد از کشت زارش مضمون فی اصل سنبلة
انه حبة پدید واز چشمه سیارش معنی تخرج به حبا و بنا تا هویدا

ای

بی نم زمین گشته به از نهاسبز | وز نارگی خاک شده خارا سبز
در جوی نصیب از پی خود قطعی آب | بی آب شود چو گلشن دیبا سبز

هشتم پرنچیان اگر سنبل شب در کوهش ریشه نیا اشت + پشته
سبز فلک را معدوم می انگاشت + واگر نسرین ماه از جوشه سبزه
میدید منت آب از چشمه آفتاب نمی کشیدند و اشجار بر مرغزه مجری
من تحتها الانهار تر صدا + و تک کوهسار تبر نم فینهما عینان جاریتان رنگین نوا +
از زیر ان باغات تنها سقای مرغان را از هوایش و سنگاه آب پیسر و آدم ابی
را از خانس برگ زندگی بیشتر + غبار یکه ندارد اگر از زمین برخیزد
بسر بال شگفتگی خاک فیروزه می بیزد دریا ی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف | سر چشمه کوثر شده و رآبش صرف
بر چشم کبود چرخ گل می افتد | از بسکه سفیدست ز کجکاری برف

اگرچه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک
مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت
بخاطر نمیرسد گویا که مسافتی نیست از نهایت جوش لاله جهان
جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت لغبان بنفشه
عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته + مفسر مصحف گل و نهی النفس
عن الهوی را معکوس فهمیده + و قاری سنبله سنبل فاتّ
الجبال الماء را مخصوص کسے ندیده + سرو موزونش از
بلندی طبع سخا تخلص دارد + و صنوبر معما گویش از رسائی

ادراک خود را عجی میشمارد * از هر گل زمین صد نامه گر روحرا نقاشی چین میبرد
واز هر قطعهٔ خاک هزار دم طاؤس * هر مشق گلکاری میگیرد رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است | تا چشم گشند کار گاه گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش | بوی قلم از آب عین سرشار است

ایضاً

طغراشه نیسانی تقریر سخن | سر پنجهٔ از و یافته تحریر سخن
تا پای خزان بباغ نطقش نرسد | گردوست بهار را زمین گیر سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر بآسمان فصاحت ضیا نمیداد
در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد رباعی

ای جوش دل صراحی و جام از تو | شور و شر نقل بخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمهٔ خم | آبی که بهر سبو دهد کام از تو

شب نشینان بزم سخن شراب حمد خالقی سرخوش اند که ساقی حکمتش پیالهٔ ماه را از بادهٔ مهتاب لبریز ساخته * و سحر خیزان مقام گفتن سرود شکر صانعی ذوقی اند که مطرب قدرتش دایرهٔ چرخ را از پنجهٔ آفتاب گرم نواخته * از یمانهٔ سنگین انعامش خار الباسان کوهسار در افتاده سیاه مستی نشاط * و از چغانهٔ طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بار بموج در آمدهٔ تازگی رقص انبساط بتاثیر نمی شوقش عرق شبنم بر اندام گل قدح کش دویده * و بصفیر فی ذوقش سبوی غنچه در مقام بلبل فواسنج رسیده لب پیاله با علام او گویای انا اعطیناک الکوثر گوش

وگوش صراحی بالهام او شنوای فضل ازنک و انخر

نظم

بنفشه گر نگردی زود حدت چو دش — گشتی بقا نون پوست پوش
تن نی جوانه سند او تلاده شد — نفس در گلویش پر آواز شد
ز سوز فغان ها بی مجلس فروز — کند عود را دل بکش عود سوز
بدین روزه آن نو انجش وقت — نهد کاسه طنبور بر روی کف
بدست چمن داد از گل ایاغ — که بلبل ز هر سو شود تر دماغ
خم آرغوان را چو سامان کند — بزنجیرش از عشق پیچان کند
برانگیخت بوی زمینای سرو — که صد رنگ مستی دود در بنفشه
بفرمان او در کف میگسا — گل جام گلبن شده زین بها
بهار است دور می بی غشی — نروخشک ساغر کش خرمنی

از نشاه خاک چمن چمن سرخوشی رنگا رنگ دمیده و از مستی آب گلشن گلشن تر دماغی گوناگون روئیده نسیم گلنار در خمخانه هوا شراب سرخ میرساند و شمیم صد برگ در مشربه فضا باده زرد می چکاند شاخ درختان گل ترهکاری بدست قوس قزح داده و بیر طائران برگ سبز همچشمی در پیش طره شمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت جلوه نمی نمود آلوزده الا محمر من عرق نی درشان او صادر نمی بود از عکس لاله گل سرخ از خجلت آن عرق چین پرده سحاب در گلبندی و از پرتو آفتاب نسرین و یان گلشن دائره آفتاب تندی مطربان مجلس باغ تراش فاخته و حلوه با خلد برین از نای منقار برآورده اند و مغنیان محفل باغ ترمزمه نغمه جنات عدن بموسیقار بال درآورده نسیم در کارگاه اطلس گل پیچ و راست

می دود و شانه صبا در تار و پود دیبای سنبل پس و پیش می رود
از خلعت کاری بهار تن صنوبر برهنگی ندیده و از تشریف باری
نیسان ساق چنار عریانی نکشیده تفسیر و آیه از سنبل زلف یار
چهره گلزار معلوم و ترجمه انزلنا من السماء ماء از جبهه سحاب مفهوم
باران شانه بموی سنبل گذاشته و شبنم آینه بروی گل داشته
موسم تر و تازگی نهال هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه رسانی
لاله مقام سرخ رو گفتن ژاله گل کوزه ساقی را میر آب شمارد

که چون شقایق جامش ز از خاک بردارد

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی — که گردد لاله گون رنگ خزانی
بهار فیض دارد شیشه تو — بود در ریزش چون دیده تو
درین موسم قدح میرد بیاد خاک — صراحی میدمد از شاخ هر برگ
اگر دی بباغستان درآید — برنگ دسته ریحان برآید
ازان نسرین سحر خیز امیدست — که از مسیح سعادت وسعیدست
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز — دف گل کوک کن با پرده ساز
زند گر غنچه حرفی از رخ گل — برآید از لبش آواز بلبل
زرود و بوستان بشنو ترانه — که شد موج و حباب او چغانه
به نیرش خار زین فصل طرب خیز — کند گل زخمهای نغمه آمیز
بمن ده ساز و برگ گفتگو قرض — که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بر تبه عریض نگشته که بقای سحاب در آب پاشی
دریای عمان را خالی نکند و انتشار میخانه بدرجه تطویل نشده
که فراش آفتاب از خاکروبی جاروب شعاع را درهم شکند

کند و غنده خناک حوادث را چون دست پناه طلبد بدرش رسیده
غلغله بخش صدای رهزن و خلقه گان آمنا شنیدن چون کتابه نویس
طلاسی وصف رواق نشینان در دوات ریخت بحریز شقایم
رنجهم شرابا طهورا بگلک یاقوت مانگیخت نقاش مانی رقمش را
نروفلمی وست نداد که لمکرهم شراب دیوانست کند تصویر
نتواند استاد و واعظ منحرف طبع که استقامت اه می کند را
از خلق نهفت مشار الیه هذا صراط مستقیم را بچه طریق نواند گفت
شراب وارونی نیست که اگر طبیب چرخ بان پردازد استخوان
دوباره صبح را بیک جرعه درست نسازد چون حکیم جاش
بخون گرمی برابر نشرده دل نافته جگر سخت لخت شقفش ساز
رحل خاطر خواه یافته قارئی مصحف کل که رفعت سرو مینار امیدانند
اصلها ثابت و فرعها فی السماء را در شان او میخواند قم قم سبوها
نائب مناب الهام غیبی ست و قلقل کدوها قائم مقام وحی
لاربی زاهدی که بدین مهبط فیض بی نبرده اند ربنا ظلمنا انفسنا
را حالی خود شمرده اند کاخی که دریا را مکان تواند شد میخانه ات
وظرفی که چشمه سارا محل تواند گشت پیمانه اگر درین مصطبه شکستی
بمینار سیده درستی واذا السماء انفطرت هویدا گردیده چون
ازخمی بقرابه شراب زرد روان گشته والشمس تجری را تقریبا
بخاطر گذشته چشم صراحی بدست میفروش که بپای خمچه اش
کی رساند و گوش بیانه برآواز باده نوش که بسر شیشه اش کی
خواند عطسه شیشه را نشانه صدای سلسبیل و ضجه بطک را مژنده ای جبریل شنودی

بیا ساقی امشب بمیخانه بین
چراغان میناو پیمانه بین

سپهری ست این کاخ فرخنده پی
بروجش مرتب ز خمهای مے

بود باده خورشید این آسمان
قدحهای نور و نیش اختران

چه باده صفا بخش صحن چمن
مضافت فروزد بباغ سخن

فند پرده غیب و پای خم
که سازند از و لای پالای خم

مغنی بیا سیر میخانه کن
شراب سرودی بپیمانه کن

درود مجمری گر کند ساز و رود
شود از ترنم فروزی چو عود

بود زین مقام پر انواهتزاز
چو کجکول خیچک قدح نغمه ساز

زبس خاکش از رود می گشت تر
گل صوت زوئیدن از بام و در

بگل چینی نغمه گردد دوتاه
برچار دیوار او پنجگاه

شد از فیض میخانه صحرا و شهر
مقام بساط طرب های دهر

محله نتوان دید که خامه تعریفش صدای رود نگیرد + و بکوچه نتوان رسید که نامه توصیفش آواز دف نپذیرد + بمقتضای کل مقام مقال گوشه نیست که از قوال پرکار خالے بماند + و شعبه خوان صوت و عمل پست را به بلند آوازگی نرساند + روزی نرود که مطربان ترانه بشایعتش نفرستند + و شبی نیاید که مغنیان ترنمی باستقبالش روان نکنند + از پرده گل آواز گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده + واز پرده سازطرح زخمه سرآهنگ نمایش گردیده + عود از نیهای نغمه اگر به آب می انداخت + بآتش گرمی هنگامه سرود می گداخت + قانون در صفحه طرب بسط سازی کف کشوده + واز قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده + طنبور اگر سر بند خود بمطرب نگیرد ترانه

ترانهٔ راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد + شتر گو هر چند بسر گرمی مضراب
زمام خود نمی بخشد + از مقام حجاز نواز بهیچ راه تتوانست گریخت + و تا
که از بادیه بر کشاید بکتاره خبر ندارد + و قول الله مع العسر یسرا چون بزبان
آرد + موسیقار قطار چاه فی راه بی نفع گذاشته + باب آن کار نیز
از کشت نغمه حاصل بر نداشته چنگ کوز پشت اگر کج نهاد نمی بود
به تعظیم زخمه مطرب قامت راست می نمود + نای در پی مقام ست
که لب بر لب معنی گذارد + و به بند انگشت خشک سخنده بوسه تر شمارد +
عجوچک بزرگ و کوچک فوج نغمه را قتل ساخت + و از تیر افگنی کمانش
دو خانه را یکبار باخت + رباب از ضعف تن سبز انوی مطرب نهاده
و از بیمغزی استخوان مضراب بپوستش افتاده + ارغنون که بصوتش
ناخ فلاطون تازه ست + به تهی داشتن صندوق پر آوازه ست + رود
ساز و برگ فسون آهنگ بیکدگر آمیخت + و از آب خشک صدای
تر و تازه انگیخت + دف چنبر قد سفره چرمین در میان گسترده +
و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده + جغتر بسکه رغبت شراب
سرود داشت + پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت + سندل
با آتش ذوق غلغل جوشید + و صدای خامش به پختگی رسید + نال
که تن بسرو همائی داده است + در مقام نشاط افزائی باده ست +

مثنوی

طغان شاه می بر سر تخت جام — کند زمرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب — نهد بر سر خویش تاج حباب
چرا شاه جنبش نخواند کسے — که دارد سیاه طراوت بسے
گلی گشته کرسی نشین ایاغ — که میسوزد از عشق او لاله داغ

چو انکه ریزد این باغ سبز و خاک ... ای افتخار خاک
... عناشر ابی که بی کذب و لاف ... کشاید همچو شبنم دست و شاخ
... زرد و دو درویش پیلسان ... بزد

تجلیات طغرا

طغرا از تجلیات خجسته وش سازد کلمه نکته گردید
معنی خالقیت آن حق تعلیش در سیاق نظم و نثر ظهور مزید یابد اعلی

گشته بود فصل خزان عالم نور ... بد طالب آسیب مرض دیدنش صحت ضرور
گوئی که در این باغ چمن زار قضا ... آورد نهال شعله آتشکش طور

جای سوسی خالی ست که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید واز بسیاری شعشعه کم تواند که بجانب اشجار دیده کشاید + هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته + و هر جانب کوه کوه رنگینی درخشان بیکدگر آمیخته + درخشان مسیح زبان تکرار دق آفتاب نموده + و بوی بارث دق دهان بخواندن طومار صبح لب کشوده + بدستیاری هوای پائیز سفیدار فوارهٔ نوری نماید + و به سرکاری برگ برز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید + انچه سیماب گندمیان در بوته انداخته + اکسیر مهرکان ذهب ساخته + و هر جا که نقاش بهار ملمع پردازی کرده + طراح خزان بزرنشان سازی دست برآورده + بمشاهده تذهیب مصحف کل نما مرمک دانه کهربا + و بنظارهٔ حلکاری مجموعهٔ سنبل آبنوس وش شوشه طلا + زاغی که بر درخت نشسته + مرغ زرین پر خاسته مینای که بشاخ دوپیده + نوری گردیده + چنار دستی دارد که غنجال طلا بسازد + و قمری میتواند + که بطوق مرصع پردازد + عکس درخشان روی آب با آتشی گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد + و آبروی موج

خلخال طلا مراد از برگهای زرد طرفانی که از شاخ ریخته بر پای چنار افتاده

موج افسوره ۱۲ زین ایام حسن خود را برگشته بیداند و بلبل دران
بقام خود را شوخته عشق میخواند ۱۳ بمقتضای فصل طفل ۱۴ بنم قب ۱۵
بنا تی پوشید ۱۶ بفتوای موسم نقره و طلا در یک ۱۷ تجوید ۱۸
در کارخانه چمن دارائی شب اندر وزی یافند ۱۹ و در کارگاه گلشن
بجای اطلس ۲۰ بقصب ۲۱ میسازند ۲۲ روز شمرن ۲۳ بشب رسیده ۲۴ و
شام سوسن ۲۵ بصبح انجامیده ۲۶ سبزه بامژه آفتاب سرشک همچشمی دارد
و سه برگه از ماه چارده خود را زیاده می شمارد ۲۷ برگ درختان شعله است تنک
وکل بوستان اخگری ست خنک ۲۸ آسمان از اشجار ستلون بوقلمون
وزمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون ۲۹ شهر و ده رنگ بست طراوت
افروختگی ۳۰ وکوه ۳۱ و صحرا سیه مست نشاه سوختگی ۳۲

مثنوی

زشادابی نغمه ۳۳ بلبلان	درآب ست آغشته رنگ خزان
شررسازی ۳۴ نالهٔ فاخته	درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله کردید بی آب و تاب	چه غم ساغری شد تهی از شراب
خزان ۳۵ خون صالح ۳۶ زسنبل کشید	حکیمی باین بی وقوفی که دید
کل افشاند همیان خود بر زمین	ندارد دگر رهزنی در کمین
زدست خود افگند نرگس عصا	درین فصل دارد سر ۳۷ باد پا
شقایق ۳۸ زبند زمین رسته ست	چو خواره از جای خود جسته ست
زغربال اشجار ریزیخته	بصحن چمن اشرفی ۳۹ ریخته

از انجا که دل نشینی ۴۰ این چمن ست بهار ریشه تو طی ۴۱ دانیده
که خزان یکبارگی تواندش بغربت افگند بلکه در عین زمستان و
بلشی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار بگلی ۴۲ بلید رنگ

خزان ندیده است و بوی برگریز نشنیده از جوش
از همان زمرد
بهر آسمانها کشیده و از طغیان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان
رسیده و از بقشه و یاسمین رنگ و بوی چکده و زیر ...

ترو تازگی می‌تپد
رباعی

دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیرست	بهار دید نگار و دیار کشمیرست
نسیم و شبنم گویند کار کشمیرست	بهر دیار که گل کرد شال سبز چمن

مشروط است با آنکه هر فصل چنانچه باید و رباب تربیت موالید سعی نماید
لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون
می کند و زمستان بآب باران وصابون برف بدن شان را
شست و شو میدهد تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول لباس
کرشمه در آیند و مرغان چمن بیشتر از بیشتر گرفتار نمایند و زعفران
زار آرش تخم خنده کاشته اند و خرمن خرمن شنگرف برداشته
باغبانان به نهال کردن گل ترانه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم
نغمه صاحب محصول و در کوچه و بازار حسن ریخته و بر در و دیوار
عشق بیخته از میش تر بهای باران رانی پذیرد و گل بر هم خوردگی در آب
نمی گیرد و سیلاب هر خیده تندی نماید خاکش از جا در نیاید

رباعی

گل نیست که رنگ بهر بخرالای شراب	هر چشمه رهی بود بدریای شراب
گشته ز باده آبشار چشمش	خوار بود گردن مینای شراب

گوناهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز است و عندلیب
و قمری در مقام سوز و گداز و قوت نامیه اگر کف زر در
آزمائی نمی کشاد زرده بیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد و برگ

رگ ارغوان ... ار درآید ... آسمان خون بگرید ... آرد ... ل تیغ موج بر او ...
وقطع آشنائی کو[ل] کرده ... کشتی آشتین بر ویران ... شته رو ... رطه حیرتم

گر اب کشته ... شنوی
بریده الیف ... گل روز به
نماید زبان قلم شعله ناک
ندارد چو پیران سر جاهلی
دل دختر رز بشوهر کشید
چو پیران ز برگ طرب چشم دخت
نشیمن ببیر چمن ره نمود
که روی آن شد بباغ نشاط

چه در یا چه صحرا چه شهر و چه ده
شنود چون رقم زردی برگ تاک
زند بید مجنون دم از عاقلی
چمن زادگان را بلاغت رسید
چنار از فراق جوانی بسوخت
ز یکجا نشستن گل آزرده بود
زیان یافت از کثرت انبساط
بزرگان باغ را غبی گرفتن جام

کو چک لی ... سرکشان ... راغ ... تامل در آمدن ... نرم فرو تنی ... سبزان چمن از
شرارت ... دختر رز خمار ... سیاه مست افتاده ... و ناز نینان گلشن بجام باده ارغوانی
دست در نهاده ... نرگس ... بتبه بی شعور ... نگشته ... که جام از دست ندهد
وبنفشه بدرجه ... نخو ... نشده ... که سر بجای پا نه نهد ... از شرابر دگی گل غنچه
دل آزرده است ... وسیاه مستی ریحان بر طبع لاله خورده ... آب رنگ
یاسمین از رعشه ... غمار ... ریخته ... و ورشته حیات ... نسترن از خمیازه کشتی گسیخته
سنبل کیموا ... خود خبر ندارد ... و نرگس خویش را از ... فته ... رد

نظم

برغم یکدگر خوبان گلزار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن
صدای بارگی دارد ودف گل
سه برگه از مثلث دیدتا ثیر

ز بس خود روندگی ... ندیده از کار
پریشانی تخلص کرد سوسن
بود کوک شکست ساز بلبل
ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

تذرو از دست برد و پرنیان داند — که بر بال و پرش هم نگر نساند
نه تنها آنکه سنبل سرو آزاد — ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است — زخوان فیضه تا بخیزد چه بخشت است

بهفته انگیزی باد عروسان گل بر روی عیم پیچند + و لبشعبده باز صبا طفلان غنچه بر یکدیگر میدوزند + سوسن هندو مذهب آشتی پرست خزان گردیده + و نسترن فرنگی مشرب بدرود آشنائی لباس کوشیده + لاله پری صفت در مقام خانه گشتن + و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره زدن + ارغوان بسرخ روئی با قران خود می زید + و زعفران در پله جوانی بر امثال خویش پیچ و تاب + حسن گل چون زبان بتقاضا فرمائی سر برآورده + و گیسوی سنبل چون گل رعنا بدو رنگی میل کرده + وقت سماع بر سر شمشاد نرمی پاشنه + و گاه رقص در پای سرو زمردی ریزند + نظم +

صنوبر برده و دلهار ابرندی — بر نگ سبزه گلگون هندی
چنار بسته حنا سال خورده — بکردار جوانان دست برده
ز مکس رخت ریزان شاخسار سپیدار — رود آب طلا در جوی گلزار
نزید ار غوان رنگ دیگر — ازان رو سرخ میپوشد مکرر
بنبو و زرد شد پیراهن تاک — برنگ کرته زر دوزان افلاک
صنوبر همت بارش جسته — مکرر دل بعشد خویش بسته
مده طغرا ز کف بسیار سخن را — چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را
سرودی از مقام لاله سر کن — فغان را زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گریختن + و از تعدی سپاه

سپاه ۳ پرکان مرز بانان ۴ سته برگه در فکر جلای وطن ۵ غنچه را افسر
پادشاهی گلشن از سر افتاده ۶ و قزلباشان ۷ تاج سوسن و به هزیمت
نهاده ۸ ریحان عنان شبرنگ ۹ را بستی نگذاشت ۱۰ که نگاهش
تواند دانست ۱۱ گلنار از پشت گلگون بسختی بر زمین نخورد ۱۲ که تواند
جان برد ۱۳ زعفران هر چند براه گریز شتافته ۱۴ بخجر دربی طبله عطار
پناهی نیافته ۱۵ نیلوفر چون حباب پشمی در کلاه ندارد ۱۶ سری بآب
فرو برده تا کجا برآرد ۱۷ بکمان سیاه بهمن ۱۸ دستار گل پنبه ندانی
و به تیر شکردی ۱۹ طره سنبل هدف موشگافی ۲۰ جازه ۲۱ نسیم بطریقی
رم نکرده که محمل شقایق بر زمین نخورد ۲۲ و دست و پای ایلای دلغ
نشکند ۲۳ از گل خیری ۲۴ شرارت می بارد ۲۵ و جعفری ۲۶ زر برشوت
می آرد ۲۷ صنوبر که پیر دلی علم بود ۲۸ درین جنگ زرگری ۲۹ هندی نمود ۳۰ مثنوی

چنار ۳۱ از دستگاه زور بازو	ندارد سنگ جرات ۳۲ در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش	گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش از دشنه بید	ندارد جوهر چون تیغ خورشید
گل صد برگ ۳۳ از بس زرد گوشست	بخون ریز خزانی سبز پوشست
فتاده هر طرف نسرین و سوسن	تن بی سر بزرستان گلشن
کمند ۳۴ جلوه شبنم گره شد	کمان خنده اش از گریه ره شد
صنوبر میخورد پیوسته این غم	که بر زخمش که خواهد بست مرهم
کشیده صف بجای گل فواکه	که صفرا ۳۵ بشکند از وی کدو مه

بدست یاوری ۳۶ قوت تا میه در صحن باغ آتش ۳۷ بازی رو
نداده که چشم باد ابتا شانکشاید + ولب بسته به تحسین باز

نشود مشعل ناز پیدا از چپ راست فروزان و فانوس انار از پیش
پس آویزان سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور
هر جانب هزار شمع برشته در آورده شاخ عناب مو شمک هوائی افخته
و ورخت به بگر خشن گل ماهتابی پرداخته گردگان اگر بیدستر پانی بود
درین کار آتش پاره می نمود عمر عمر بوشک دوانی سر فروی آرد
و بیمار از دور دست باتش میدارد

نظم

نه آتش بلکه رشک آب قندست — بدام لذتش نظاره بندست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده — زبار سر شیرینی خمیده
انار خنده رو طفلیست گستاخ — فگنده دست خود در گردن شاخ
زد شفتالو پیش از شاخ چوگان — ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور رست بابست — بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش بصد شاخ — دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوه شیرین نزده صف — ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریزد این چمن شد — خزان بر همزن سرو و سمن شد
بتاثیر دعای اهل عرفان — بهار تازه می آید به بستان
خصوصا رهنمای رستگاری — حسن طینت حسین سبزواری
چو بکشاید در فیض نفس را — بهارستان نماید خار و خس را

سالک منصور پیش نمونه از روی حالش برداشته و عارف
حق اندیش خلوت دل بخیالش گذاشته تیر دعایش در
راست روی چون حرف اول ایزد الف ست و تیغ باطنش
در بندی حرف آخر کردگار طاق دوست قدرش اگر صبح ازل

ازل بتهلیل نمی کشود شجرهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمی بود
کلاه فقر شش جهانی ست بسر چشمهٔ حقیقت دیده کشاده بر جبین
آستینش موجی بحر بر دوش خانهٔ وحدت دست داده بشاخ
سدره بنای نشیمت عصایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ طوبی
بجانست نعلینش منظور بهشتیان و بخیهٔ خرقه اش چشمی ست
از ماسوای حق پوشیده و بند مجبهٔ اشش زبانی ست بحرف
لی مع الله گردیده و ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب
و بوریای خلوتش از بیشهٔ شیر مردی مرتب بکمند وحدتش دایرهٔ افق
تجرید ست و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید

مثنوی

کمان غمزه اش در حلقه خانه — کشی کرد ست ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا — ز علم معرفت درس الف با
از و جسته دوائی شیخ عطار — چو گشته در ریاضت خانه بیمار
برو بر طلعتش منصور حلاج — نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد از یک نکته عار — بود الله را تشدید در کار
ز قرب آستانش کوه باران — زده صد طعنه بر تخت سلیمان
سلیمان کو که بر تختش نشیند — ز هر جانب گل عشرت بچیند
بخدمت روز و شب از یاری بخت — ستاده آب زال در پای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ و گلشن — ز عکس میوه دیوار ش منقش
بنا کرده خلائق بر لب ذل — ز زر افشان تر ها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار ست و در هر جانب
هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار توطن کرده اند

نیست سفر از وال برآورده در موسم برف کافور صبح می بارد + و زمین خود را رو سفید می شمارد + و لبستگی یخ باین باغ مشهور ست + و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور + نزاکت میوه ها بمرتبه نیست که بی عنداللی شکر بهمن بر اتاب آرزا + گریزان نشده علت بطبیعت دهند + آری نهند دانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد + و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد + خنده زده از بسکه دل شکسته هست بسر بریدن خود کمر بسته +

ابیات

هوا تا سرد میشد میوه ها رفت	خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هر کس درآید	ز مستان هم نمیخواهد برآید
برای بیش و کم در سایه میغ	کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوا بیش بسکه طغیان دارد از نم	نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله	دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی گر کند گل	زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شد	بر غم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید	سمند طبع اهمین باید
سخنور با سخن دارد سروکار	زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق بنور این سخن می بازد	اوراق به لفظ روشنش می نازد
چون خامه خیال پذیرش دارد ز قمش	آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی	رباعی در وصف شهان سخن جلو ریز کنی

آن بره که بجای خفتگان دم صبح | توصیف دوازده سحر خیزی کند

اوّل پیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی تبتی به نسیم قناعتش سرخ و زرد خانوادهٔ گل خار نسبت کزین + و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین + زال چرخ هر یک رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته + قابل بخیه دوزی خرقهٔ اش نیافته چوب نعلینش صندل در دسر گمراهی ست و خاک قدمش اکسیر کیمیای گاهی

رباعی

نوروز از ازل گشت طلبگار خدا | نشناخت دری غیر در یار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز | چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکتهٔ سنج مراتب عرفان مرزا تمر خان در دائرهٔ حمد طلبی نقطهٔ ذات بیتوانه پی برد + و در صفحهٔ اسرار جوئی بحر نهاے تموّی تواند برخورد + در آسمان اهلیتش حضیض را پهلو نشینی اوج میسّر + و در سپهر آدمیتش تحت را پایهٔ تمکین با فوق برابر در چرخی قلمش آب زندگی میرود + و بر سبزهٔ رفتش رنگ حیات میدود رباعی

شاداب همیشه خاطرش آره دین | یک مو نشود ز کار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افتد | چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامهٔ اش در مربع نشینی نقطهٔ امتحان زیبنده + و تذرو نامهٔ اش در دانه چینی حرفهای آیان خوش آینده + از همچشمی دو لبش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق + و از یکرنگی مداد شش سیاه مستی خاطر خواهد بخوارهٔ تدقیق + حکایات کهنه بلاقات زبانش تازه است

نیست سفر از دل برآورده در موسم برف کافور صبح می بارد + وزمین خود را رو سفید می شمارد + و لبستگی یخ باین باغ مشهور ست + و قطع تعلق از تیغ آفتاب دور + نزاکت میوها بمرتبه نیست که بی اعتدالی لشکر بهمن بر تاب آرد + گریبان انشده علت بطبیعت دهند + آری نهند دانه حوصله برداشت خنکی هوا دارد + و سرما هر چند تندی کند بروی بزرگی خود نمی آرد + خزنده از بسکه دل شکسته ست بر بدن خود کمر بسته +

ابیات

هوا تا سه دیشد میوه ها رفت — خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هر کس در آید — زمستان هم نمیخواهد برآید
برای بیش و کم در سایه میغ — کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوا ایش بسکه طغیان دارد از نم — نشیند بر گل خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد چون پیاله — دمیده از کف میخواره لاله
درین گلشن چراغی گر کند گل — زند پروانه اش گلبانگ بلبل
چو طغرا وصف خوان این چمن شد — بر غم بلبلان رنگین سخن شد
خیال تند و فکر تیز باید — سمند طبع اهمین باید
سخنور با سخن وارد سر کار — زمین فکر چه گلخن چه گلزار

رباعی

خط عشق بنور این سخن می بازد — اوراق به لفظ روشنش می نازد
چون خامه جلا پذیر شد از رقمش — آن به که تجلیات ناشش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا ناکی تیغ زبان تیز کنی — رباعی بادر وصف شهان سخن جلو ریز کنی

آن بر که بجای خفتگان دم صبح | توصیف دوازده سحر خیزی کند

اوّل پیر بقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد مصلی تبتی به نسیم قناعتش سرخ و زرد خانوادهٔ گل خار نسبت کزین + و به شمیم ریاضتش تر و خشک سلسلهٔ سنبل کوهسار نشین + زوال چراغ هر عیب در رشتهٔ شعاعی آفتاب را تافته + قابل بخیه دوزی خرقهٔ اش نیافته چوب نعلینش صد دل در دسر گمراهی ست + و خاک قدمش اکسیر کیمیای آگاهی

رباعی

اندوه ز ازل گشت طلبگار خدا | انشناخت دری بغیر دربار خدا
از گوهر ذات او نخیزد هرگز | چون دانهٔ تسبیح بجز کار خدا

دوم نکتهٔ سنج مراتب عرفان مرزا تمر خان در دائرهٔ خدا طلبی نقطهٔ ذات میتواند پی برد + و در صفحهٔ اسرار جوئی بحر فهمای متوی تواند برخورد + در آسمان اهلیتش حضیض را پهلو نشینی اوج میسر + و در سپهر آدمیتش تخت را پایه تمکین با فوق برابر در چرخی قلمش آب زندگی میرود + و بر سبزهٔ رقمش رنگ حیات میدود

شاداب همیشه خاطرش آره دین | یک موی نشود ز کار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر همدم افتد | چون آینه هرگز نزند چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی حکیم محمد رضا خراسانی طفل خامهٔ اش در مربع نشینی لقطهٔ امتحان زمینبنده + و تمدر نامهٔ اش در دانه چینی حرفهای آیان خوش آینده + از همچشمی دوکش خم فلاطونی دلنشین بادهٔ تحقیق + و از یکرنگی مدادش سیاه مستی خاطر خواه میخوارهٔ تدقیق + حکایات کهنه بملاقات زبانش تازه است

واسیاتش پست باآشنائی | بیاتش بلبله آوازه رباعی
مینای تکلمش چو گیرد قلقل | در نغمه دهد سامعه را نشاه مل
بر صفحه آواز نویسد بلبل | از خامه منقار آرد رگل

چهارم شه اسای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در بیتی که عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته و رو در لجت مهمرعه بر روی شاهد اوراکش نه بسته خامه فطرتش سر بنوشتن طومار صبح فرو نمی آرد و نامه همتش چشم بر خط شعاعی آفتاب ندارد بساز تکلمش کوک قانون شریعت است و صدای لهجه اش نواخت مقامات طریقت رباعی

گل بشود از کلام او مشکل فقر | آید بلبش سخن بکام دل فقر
نعلین بحر دش در خلوتی از | نقش قدمش دریچه منزل فقر

پنجم قاطع ماسواه درویش عبدالله بقراض لاریشه نهال تعلق را بریده و چون تشدید الله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر ببرمین خط دلبران کمری بست قطعه حسن چنانچه بایست برکرسی می نشست هرکه باغچه کاغذینش را دیده منت گل از باغبان نکشیده رباعی

گاهی که دلش بخط بر می پردازد | الفاظ بریده اش بخود می نازد
افتد چو هوای خرده کاری بسرش | از برگ گلی باغچه می سازد

ششم بجزئیات رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قاسم از خوشه چینی کشت رفعتش زال چرخ را سنبله در دامن و از تهمام دهقان حشمتش پیر گردون را فور در حرمن بآشنائی حرف ملایمتش زبان از درشت گوئی بیگانه و لهر فزائی وصف الفتش

القصّه سخن با کلام وحشی بافقی خانه ٭ در چمنی که نسیم غورش روزیده ٭
سبزه از طرف ریشه قد کشیده ٭ در باغ ٭

داغست عطا نزار سخندانی او	خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی بلا آیِ قیامت نرسد	در باب کشادگی پیشانی او

هفتم مقصد از قلم سخن پناهی ٭ حضرت میر الهی ٭ قصب الجیب آینه زار
شاهدان معانی ٭ دغ. لیاتش جویبار طغیان روانی ٭ فی خامه اش
برنسب نامه قلم نرگس خط کشیده ٭ ولیقه دوانش از همرنگی ریحان
برخود پیچیده ٭ مداد نفس از سیاهی زلف سنبل ست و سرخی مخمش

از سرخی رخسار گل ٭ ریاضی	هنگامه طرز بلبلان سخنست
دیباچه نویس بوستان سخنست	بار یکی حرفش رنگ جان سخنست
آبانی گفته اش روان سخنست	**هشتم** نغمه پرداز یکدلی ٭

حافظ ترک علی ٭ ترانه معرفت ٭ از مصنف بهتر میخواند ٭ وز مزمه حقیقت ٭
از مولف بیشتر می شنواند ٭ از نهایت موافقت در نغمه سازی ٭
بسرود مخالف سری ندارد ٭ واز غایت متابعت در خواندن مجاز
پای آهنگ بعراق نمی گذارد ٭ در دایره اتحاد همه طرز می گردد ٭
و در مقام استعداد همه روش می رقصد ٭ ریاضی ٭

که قوت دل از کاسه طنبور دهد	گه ظلمت دیده راز خط نور دهد
الفاظ انا الحق که بود نا مربوط	مربوط کند بدست منصور دهد

نهم کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب همدانی ٭ در میدان ایجاز تقریر
اژدهای قلمش با ادوات سحر بیانان در افتاده ٭ و در مصر دیضه ی
تحریر نیل رقمش بغرق گردان منکران کوشیده ٭ اگر بتعریف بیش

زبان کشایم گر بفکر قصیده باید بست + واگر بتوصیف عزمش برخیزم
ترتیب دیوانی باید نشست + چراغیکه از شعلهٔ بلعش افروزد
آستین گیرد بادر البوزد + رباعی

گر رفته نروندید باب سخنش	بلبل نبرد دام مرواب سخنش
هرگز نبود بصاف کردن محتاج	در سیکت فکرت آب سخنش

دهم زبدهٔ اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل نوپدید می بود + آنسیم بیجیده کاری او رجوع می نمود + واگر داغ لالهٔ قابلیت مرهم می داشت + صبا دست مزد علاج پیش او میگذاشت + میل نقلت زدوائی اگر در چشم حباب باده گرداند + از سبکی دست برده عنبیه اش آسیب نرساند + حقه چرا عیش لبریز مرهم ساز آن ست + و نشتر ادیش سرشار آب نوازش ربای

گر او به چمن در دکان بگشاید	صد عقده زشاخ ارغوان بگشاید
چون غنچه کند تداوی لکنت خویش	آید برآورگ زبان بگشاید

یازدهم عارف بی قال وقیل + خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از آب چارجوی رباعی تروتازه + وسحاب قلمش در بارش معنی چون سحابی بلند آوازه + اگر بطرح قصیده وغزل می پرداخت + در یک قطعهٔ زمین سخن صد بیت می ساخت + سه برگه بدو مصراعه یک بیتش اگر بر میخورد + در چار باغ هستی نام تروتازگی نمی برد رباعی

چون ساز دو بیت گفتن آورد بدست	صد نغمه بچار تار مصرع پیوست
استاده نشد صورت رباعی بدو با	تا نقش ترنمش مربع ننشست

دوازدهم ثانی برنای ولی + پور ان شیر علی + در ورزش خانهٔ فقر

فقر دیوانش را خاک مالیها داده * و در میدان کشتی صیرالرهیج پهلوانی
برزمین نیفتاده * پیشینیان این فن تلاش بیش خیزی او میکنند *
و نطع آشنا این الفنگ را ذوق بخوانند * کشتی گیر قصه
وقد ... دستش آسمان سرزیر و پا ...

... ستش همه دم خاک شود	از زور زمین شاخ بقم تا رسد
در هم شکند ...	زنجیر کشا دو گرد افلاک شود

آغاز نامه طغرا

همو ترجمه ... لودا بین انشا	خطاب یافت با شو بنامه طغرا

شکر ناظمی را که ابیات پروین سپهر از معنی آبدار عشش صورت قبول
بسته * و حمد رامی که قطعات پرتو مهر از کلک اختر اعشر پیکر کواکب
در رو دپیوسته * قصیده گهکشان بی تفکر ابیات عشش در سپهر اخضر
قافیه دار نهایت ظهور گردید * و مثنوی اختران بی تامل احد اعشش
در زمین چرخ بردیف غایت وقوع رسید * پیش از اوزان شعر
سازی قلم قدرت از لیش بتحریر نامه سپهر در آویخت * و قبل از
بحور نظم طرازی رقم حکمت ابدیش بر تسطیر هشت بهشت انگیخت *
سبعه سیاره اش هفت پیکری ست چون رباعی چهار حد
از نقص و عیب مبرا * و خمسه متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس
شش جهت از شک و ریب معرا * مطلع آفتاب را بروشنی
شناخت که مشتری صبح بخیالش از تاریکی نگذرد * و مهر نامه ملا را
به بلندی نپرداخت که مغربی شاه تگار از پسی طلبح ...
معمای همایش بدیهی ... که خته سبحان تو اند شکار ...

بل بیت ای بود اهل بیت بالفتح آواز که برکش ذوالفقار حیدر کرار است ۱۲

در آخر حرکات رقاص قلم

لک شعر بر لب خواند ما گذاشت عنصری
بکوره انگیزی تیغ سخن در آورد و بیاد دم تا
خاکدان فکر برآورد و فردوسی در نوبهار سخن
گلکاری یافت جهت تهال شدن تهتن بزمین بزم سازی شاهنامه
شتافت و خاقانی بساز مدح همایون بستی مقام نظم را بلند
داد و واز ترنم گفتار گوناگون تحفه بعراقین عرب و عجم فرستاد
شعر گفتن چون شعله طبع را روز بروز افروخت و در شبستان تحریر سخن
از معانی روشن چراغان دماغ سوخت و فرخی نادره شطرنج بیان
باسپ تازی نطق داده بیاده عرف کشود و منصوره فرزندی دهان
بفیل گذاری سخن بتمامت کلامش بود و حسنایی چون معنی بستاد
تدبیکی سحر گاه فکر رو شنی دل پذیرفت و بنی نت بیا
بیافتن زمین حدیقه سازی نظر گل شگفت و قطران در تحریر
شعر یک قلم سیاهی طاهر بر برد و لهذا در قلمش اچون پرتند و

سرآمد رفت

مفتی این

ن بسلمه را گشت دوم

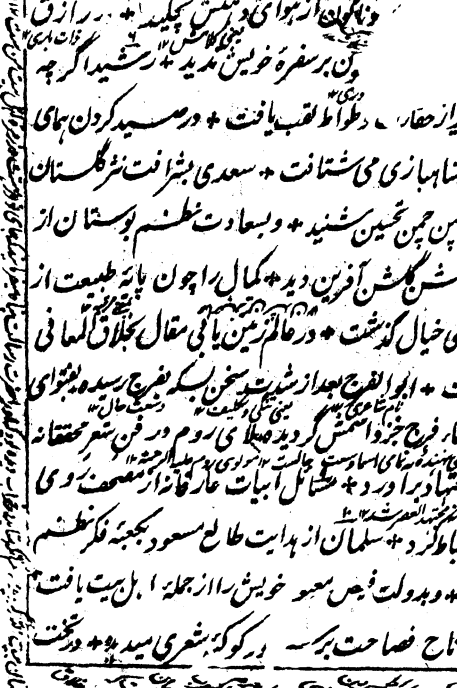

آه

در باغ تفکر بر از حقار ... د طوطی طبع یافت + در صید کردن همای
تحریر بعظمت شاهبازی می شتافت + سعدی بشرافت نثر گلستان
از خطوط حرم چمن چمن تحسین شنید + و ببعادت نظم بوستان از
بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید + کمال را چون پایهٔ طبیعت از
آسمان بلندی خیال گذشت + در عالم زمین یابی مقال بخلاق المعانی
مذاهب گشت + ابو الفتح بعد از شدت و سخن بسکه بفرح رسیده بفتوای
واضع کل اسمار فرح جزو اسمش گردید صلای روم در فن شعر محققانه
چون سر به اجتهاد بر آورد + مسائل آبیات عارفانه از معصف روی
مس مباطن کرد + سلمان از هدایت طالع مسعود بکعبهٔ فکر نظم
شتافت + و بدولت فیض معبود خویش را از جملهٔ اهل بیت یافت
سرو که از تاج فصاحت بر سر ... ر کوکبهٔ شعری مید + در تخت

مجمع البحرین او از بسکه موج نشاط زد	میتوان من که چندین قلزم عصیان شناسم
در زمین شعر سازی از نم طغیان آب	خرمی بخش فنی تحریر مضمون حاست این

مثنوی چون از دولت شوخی زبان غزت را نهایت نگرسانید و انجمن آرای زبردستی بیان زیردست احدیش نه نشاند و از رقی به نسبت معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت و در جهان آباد مضمون از جمد سپهر از رقش توان گفت ابو العلا اگرچه در صورت دکاندار ی ست معانی بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاری ست و کان خزانه جوهر شهیل در آسمان خیال یک مطلع خوب رسیده و از ان بخاور زمین مقال وضع را نور بخشیده و بشیف اسفرنگ را در جوهر سخن کا ازان گذشت و که دلیران معرکه نظم پیر توانند نگشت و ست آهن چون در زمین غزل بازو با کمر بر بسته و از معانی تازه چندین مرغزار

از کهکشان

و نرمی سخن کاوش نگرداند که و پیشه او سا

نتوان [illegible] که از تار و [illegible]

[illegible] اندازی [illegible] بل درین کارفار غبالی یافت انتظام اگر وقت

ایستاد [illegible] فلک دست برقم چو خیات برآرد فلک ایستاده را بپای ق

چون قلم بحرف دراز دم امیدی که عمرش در قلم و سخن به عشر

گذشت به تیغ و دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت

قطعه

تا سری چون ازین آهنگ پیش آید	تر نم گونه بشنو زنای خامه طغرا
نخواند کم زده سر خامه تصنیف قوالان	چو یک بیت بلند افتد بچنگ نامه طغرا

وحشی در زمین خسرو شیرین به تندی نه دوید که سبک نکته گیران بگرد

آسایش تو اندر رسید عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود دست

هر بیش مثل بیت الله قابل هزار سجود دست و ضمیری اگر معدن

خیال به تشنه وقت بنگاهی خانه خانه مقال چگونه در بساط یافتی

غزالی چون بصید گاه سخنوری پی برده است بچندین غزال تنه چنان

غزل برخوده است شجاعی در انسان فکر تا باران معنی نبارید تخم

چهار برگه ربای یک قلم نهال نگرید شرف در بجسه نظم لنگر سخنوری

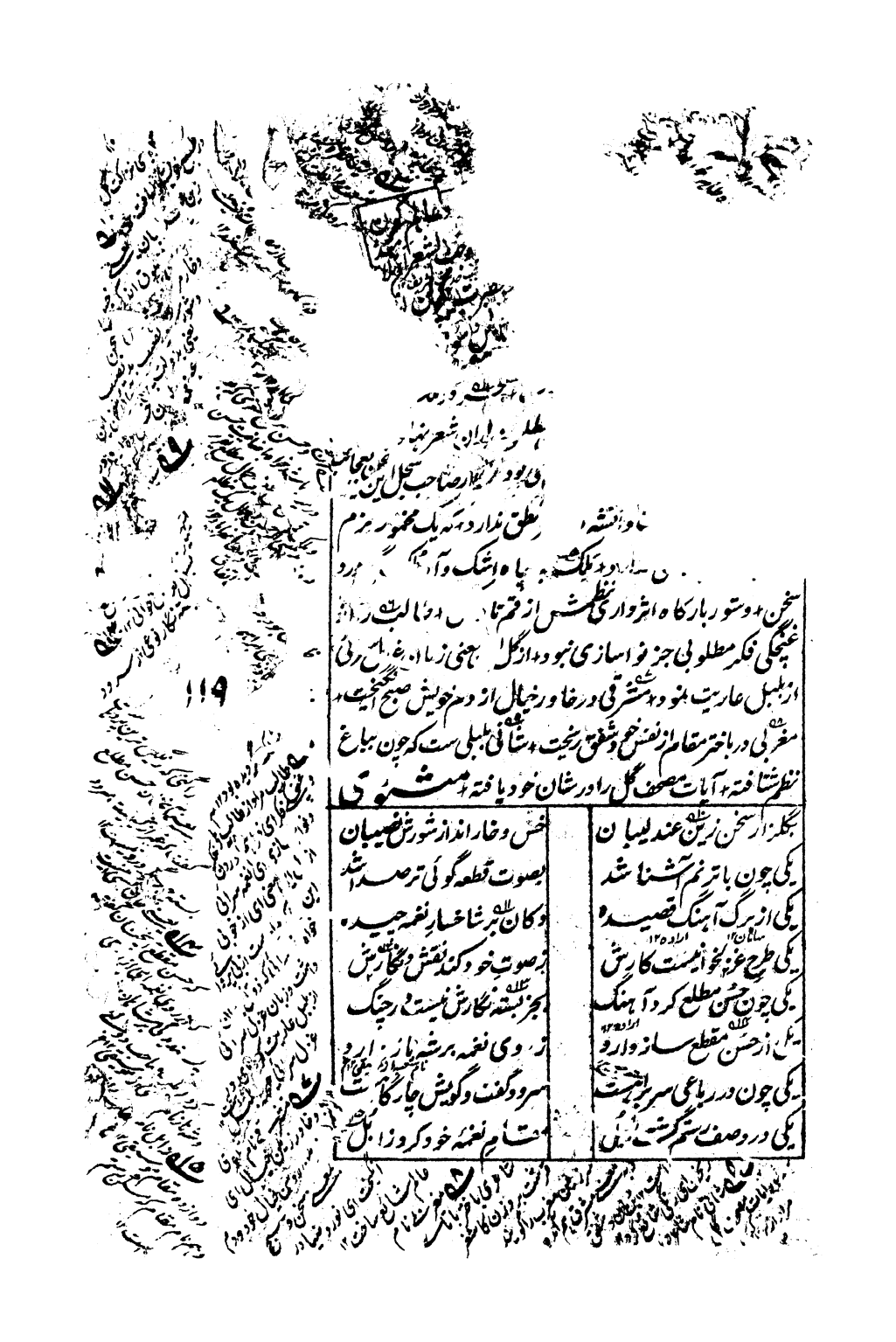

هلد[ر] ایران شعر نها[ند]
ای بود [ر]یگار صاحب سجل [ا]ین بیجا[ن]
ناو[ا]نشته [ر]طق ندارد همه یک مخمور [ر]زم
[ن] [ا]ود ملک [ب]پاه اشک و آ[ه] [گ] [ر]د
سخن [د]وستور بارگاه اشروار[ی] نظمش از قم تا [ا]ل[ب] ر[ا]
غنچگی فکر مطلوبی جز نو اسازی نبود از گل [یعنی] زما[ن] غ[ا]ل رئی
از بلبل عاریت نبود همشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح انگیخت
مغربی در باختر مقام از نفس خوش شفق ریخت شامی بلبلی ست که چون بباغ
نظر شافته آیات مصحف گل را در شان خود یافته

مثنوی

بگذر از سخن زرین عندلیبان	خس و خار انداز شورش ضعیفان
یکی چون با ترنم آشنا شد	بصوت قطعه گوئی ترصد اشد
یکی از برگ آهنگ قصیده	وکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزل نخوانیست کارش	ز صوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ	بجز بسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد	ز روی نغمه بر شه باز دارد
یکی چون در رباعی سر برآرست	سرود گفت و گویش چار گانست
یکی در وصف رستم گشت بلبل	مقام نغمه خود کرد زابل

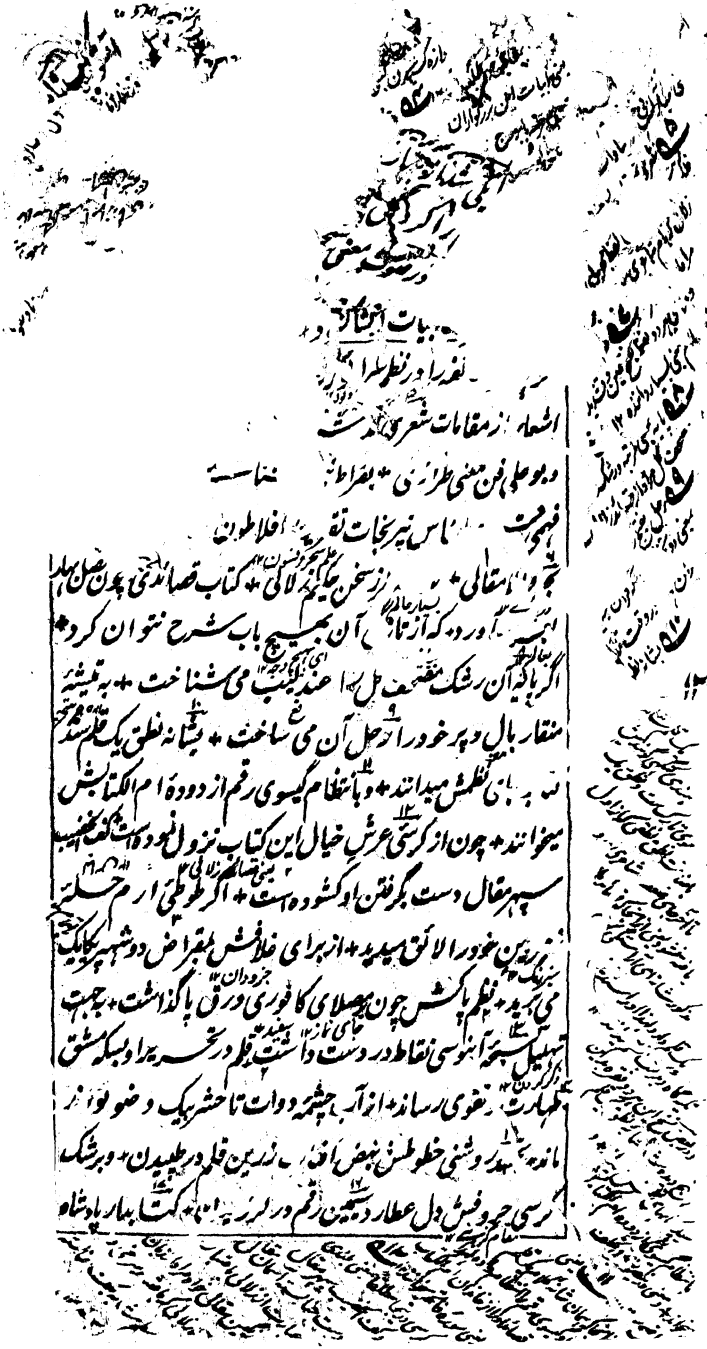

صحاف چو زد بکار جلدش پنجه
شد غنچه ز دیدن ترنجش گل مهر

دو زار نقد زر آورد دست نجه
پیچید ز ترس چو دسته اشکنجه

در میخانهٔ شور قیامت رسانی خون هفت آشوب محشه چکانیده اند و بنام هشتمین فلک ترزبانی علم بسبعهٔ سیاره گردانیده اند و پای اسرافیلی قلم درین سیاهی سحرگاه سخن پی صور تعداد آن هفت آشوب توان گذاشت و تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفیدپوش گفن چون صبح سراز لحد فکر توانند برداشت و منه التوفیق و به الاستعانهٔ حقیق و آشوب اول مثنوی محمد دوآیاز است گربنای لفظ و معنیش برنارد و میازست و درین موضع بخامه آه دل و سرور کف داد دهی رقم کشوده و درین موقع بدوات داغ سیه روز

فریادرسی تحریر منوده و کاغذ از چارسوی بیاض ساری صبح وصال سیر سیاهی
از کارخانهٔ سواد طرازی شام فراق منظر دیده لک لک تیغ مژهٔ خوبان در
جوهر گوی زباد حقط از کمان ابروی مشکین و شاخ زیاده نما در رنگ اوراق
بسرخی عارض یوسف آب و رنگ بیانی رشتهٔ سطر تبار گیسوی لیلی تاب و
عنانگیر نقطهٔ دوات سرمشق تیرچ و تاب طرهٔ عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط
مرغولهٔ الف مشکین عنداد بحث بار گاه نقطهٔ کف پای حجوج در جوش و
بری مهره صفحه اشک و [illegible]
وادی غم ظلمت رقم سیاه روزی از یاد افتاده شب الم سرخی سرخن
خون گلگونی رخم فریاد محروم افشان کاغذ پرگندی شک یعقوب مغموم
عدول اوراق الفهای رنگارنگ سینهٔ عاشقان سرلوح کتاب اعهای

گوناگون [illegible] باعی	چون سیفه بر تیغ عشق پنهانی یافت
شیرازه بتار اشک حیرانی یافت	جلدش که ز لخت خون بهوا خوش کرد
پیماج ز گوسفند قربانی یافت	آشوب دوم مشنوی حسن

گلوسوزست دکه چشم عشقبازان سخن اطراوت فروزست دورین منظم
رعنا خامهٔ زمردین از شاخچهٔ نرگس طلبیده دوورین شعر زیاد دوات یاقوتی
از عجیب نگاله پسندیده دکاغذ بدستیاری نیسم چیده اهتمام ورق اغوان
مداد بهواداری صبا گزیده انواع سیاهی ریحان کزلک از دشتهای
کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب دمقط از جاجهای دکان نسترن جنت
لک لک لاب دبیاران ابار گلستان اوراق سبزگاه شوخ قلم دبزاله مهره
بوستان افراد دجیب بت رقم دلیفهٔ دوات درنازی باج خواه
دستار گل قلم پاک کن درنازی خراج طلب گر سنبل دشته سطر

مسطر سر کلاوهٔ تار و پود حلیهٔ سر و الوانی کاغذ سر جوش آب و رنگ بال تذرو
دور پرگار علم نوا بخش سر و دخوانی مرغان چمن حرف رقم را بطه دهد
پرافشانی طائران گلشن سر سخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم
افشان صفحات تخم ریزی کشت زار جرم سر لوح کتاب چهرهٔ گلریز
نوعروس بهار جدول اوراق گریبان گیر خاتون مرغزار ابد باغی

این نسخه که بود شعر و ثر چو حریر — شیرازه شد از تار قبا دوزی حسن
گردید گل آتشی صحیفش — مارد و دمش قلمکار سوزی حسن

انشوب سوم مثنوی شعلهٔ دود است که دود خوان میت دشمن
فروغ بارست * در انتحریر این پرتوستان خامه از برق نور تجلی افراخته
و دستطیر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل امین ساخته بقائم مقامی کرک
تیغ شرار انگیز کوه طور علم بنا نائب منابی منقطع جای قطع سید قلم ثابت قدم
بعوض دوات حوصلهٔ جان شعله ریز در کاوش بجای مداد تیه گی دل
دو دخیز در تراوش و رقها از نقرهٔ تن سمع قدس انار دار و فردها از عشق سیر
چراغ انس مهر و خوار لیقهٔ دوات پشم جبهٔ طالب انوار حق قلم پاک کن
گل خرقهٔ جویای پرتو مطلق لون کاغذ رنگ چهرهٔ تب دار محبت یزدان
رشتهٔ مسطر تار نفس محرور عشق رحمان مصریر قلم آواز هادی کعبهٔ سوختگی
ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی شنجرف سر سخن محمر سرخ گردیده
انجمن آرای افشان شرار برزمین چسپیدهٔ بزم نگاه سر لوح کتاب حوض
چمن آتشی خیال جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصاد باغی

تا گشت غلاف طلس زر تار سرش — افزود وصفای جلد گوهر بارش
از گوهر جلد اگر شود عرق در آب — غلطان بخت بشعله میدارش

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه است + که نوشتن کلمات آن سبب
علو نامه است + و درین دفتر براي چرخ پایگی از رگ نیسان قلم پذیرفته شد و
درین مهست براي ابر پایگی مبضع ترشحه دوات گشته + نسیم آرام از سحاب
رنگارنگ کاغذ دوانیده + شمال خرم از بهار گوناگون ادراسانیده + کز لمعات تیغ
برق اما بفرمان بري تند و تیز + مقطع استخوان صبح نیکن باطاعتگري سحر خیز +
لیقه دوات خلاصه ابر بشیم آبی موج دریا + قلم پاک کن زبده کاه تماس نحوي
دامن صحرا + رشته مسطر کمند دیو گیر خیالات + توزین + رنگ صفحه دام پري
فریب مقالات شیرین + اهار کاغذ آبروي هیکل سلیمان خامه + مهره
اوراق صفاي تعویذ بلقیس نامه + صریر قلم رعد سحاب موسم نقطه باري +
نقاره رستم طراوت ابر فصل معنی کاري + سرخن ابیات سرخاب وطن
گرفته چمن انشا + افشان لمعات شبنم ساکن شده گلشن املا + جدول اوراق
ناله دشت انواع فصاحت + سرلوح کتاب چشمه کوه اقسام بلاغت ریاعی

صحاف قضا چو شد بکارش تر دست — نه بندي او بلجه در پیوشت
شیرازه چو کردش بیک آشوب حریر — جلدش بدو طوفان طلا کاري بست

آشوب پنجم مثنوي آذر و سمندرست + که زمین شعرش بافرو خنگی اخگر
است + و درین شعله زار غیرت شاخ عود و سوخته قلمی بکار نبرده + و در شبستان
خبر مجمر افروخته دواتی لایق نشمرده + کاغذ کتابت پر پروانه در پاي شمع
ریخته رشته سطر تار فتیله چراغ آتش آمیخته + و رقها از یاقوت اخگر
رنگ بست سرخی گرم + رقمها از نیلم انگشت براق سیاهی نم نایقه دوات
مجمع شیره بختان اقلیم سوخنگی + قلم پاک کن مطرح سیه روزان
ملک افروخنگی + کز لمک تیغ بامن پیر دیر آتش پرستان + مقطع شاخچه

شکایت‌نامه گو | ناچرندهٔ شترستان + آبکار کاغذ آب دیدهٔ گریان هیزم تر مهرهٔ
صفحهٔ شیرازه | به بریان خاکستر + نامی قلم برغ دانه چینی اخگر هم آهنگ + عود
رقم بطائر شاخ گزین شعله هم رنگ + سر سخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس سخن بر
افشار نقره کیسختن عقد گهر شاهد + دو دسر شبه نوح کتاب شستهٔ ایوان
آتشخانه + جدول اوراق جوی مزرع انگر دانه + رباعی

این نسخه چو شد ز مسبحه سیاره | شیرازه نمودش فلک از سه پاره
طیار شد آخر هوا بازی چرخ | بلبلش دو بال مرغ آتش منقاره

آشوب ششم مثنوی میخانه هست + که ابیات بحقیقتش مستانه هست +
درین تحریر دوات از جام شراب حسن پیش گذاشته + و درین تسطیر قلم
از سیخ کباب عشق در کف داشته + ورق نوشتن از بیاض گردن
ساقی در نظر + و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب مدنظر + مداد هواداری شوق
چکیدهٔ سیاه مستی + تحریر بدستیاری ذوق فشردهٔ باده پرستی + لیقهٔ دوات
بر پشم ارغنون مجلس نشاط + قلم پاک کن حریر باده بالای تحمل انبساط +
تیغ خامه تراشی موج تند تیزی شراب استخوان قلمزنی مضراب خمه ریزی
رباب + اباره کاغذ در دیدهٔ صبح پرتو + مهرهٔ اجزا حباب پیمانهٔ خورشید
ضو + سر پر قلم بانگ نوشانوش حریفان + منطوی رقم طرح دوشادوش
ظریفان + سر سخن کشف باده سمرخ رسائی میفروش + افشان طلا شراب
زرد چکانی قدح نوش + سر لوح کتاب روی شگفتهٔ پیر مغان + جدول
اوراق موی واشدهٔ مغبچگان + رباعی

میخانگیش بصدق دمساز نبود | تا میکش معنی نخیزش ناباز
از جلد در دو دخت او باز نبود | آشوب هفتم مثنوی مخور غصه

کرشمه‌ی تنظیمش عنوان ده شاه و سفیدست، و درین رسم داد از تبری سبب قدر
طلیعه ریخته، و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر زانو انگیخته
صبح را از سفیدی خاور اباره در طبع آسمان، و شام را از سرخی بافته در
بر تخته کهکشان کرک پیچ بهرام از یک پولاد آبدار، مقطع و چنگ ناهید
از یک استخوان جوهر هار، لیقه دولت از طره آفتاب رفیع سایه، قلم پاک کن
از کله کیوان بلند پایه، نخ مسطر از سر رشته فضیلت بر چیس میسر، قطع کاغذ
از اندازه دفتر عطارد در نظر، سر پر قلم با صفیر طاؤس چرخ هم آهنگ،
حروف رقم با کتابه ایوان عرش هم رنگ، سر سخن حرف رنگینی خیال
بر کرسی فلک دیدن، افشان کاغذ دام شیرینی مقال از دانه اختر چیدن،
قسمت کتاب بالوح محفوظ از ازل مربوط، خط جدول با قلم تقدیر

تا اید مبسوط ربانی	شیرازه این کتاب والا گوهر
بهتر ز قطار گشتن هفت اختر	از نور دو جلد فرقدان سایه او
خورشید چو یک ورق در آید بنظر	طبع شعور انگیزش قیامت

رنگارنگ را قصیده نام نهاده، فکر آشوب خیزش محشر گونا گون آتشی
لقب داده، بر بط چرخ که از نه پرده افلاک منتظم گردیده، در مقام رفعت
بقانون هفت پرده این نظم بر سیده، اگر بانی خوش رقم بطرح نگارین
بیت الصنمش پی می برد، نقش بیت نگاران صنم خانه چین، ایک قلم خطا
میشمرد، کاتبی که از بهر سنجش مساز و برگ تحریر پیوسته بکنار مسطر اوراق گلدسته
معانی الوان بسته، از مزرع بلندی خیالش آسمان دانه ایست
کرم خورده، و از خرمن روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد
برده، بباد شعله طبعش بحر خاک ندیده، نظم بسکه خوش پذیرفت سفینه

سفینۂ زین آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت + طرز شعر کو دیکھ کہ
در خانۂ قلمش تولد کردہ + رویش نظم طفلی ست کہ از گہوارہ رقص سر برآوردہ +
از چرخ پانی کلمات تقطیع کردن پیرایش محال عقلی + و از قافیہ عبارات سست
گفتن مصرعش متبع نقلی + زمین سخنش بچکیدن رنگ گلہای معنی بجرے
ست گوناگون + بحر نظمش بہ پریدن بط ہای نقط کوہی ست بو قلمون +
رقاص بزمگاہ تحریر چون کف باصول کشاید + از انبوس رقم با عیش
چار پارہ بازی نماید + حریر بافی سخن کارگاہ از پرو بال سمندر + و ابریشم
تار ریبو و از کلاوۂ موج آتش تر + شوخ نظم چون از پس پردۂ غیب روان
گردیدہ + پیش از دویدن کوچہ زبان بخانۂ گوش سیاہ + بنا سبت زمین
شعرش صحرای قیامت شور انگیز + و بشابہت میزان نظمش ترازری
محشر آشوب خیز + طبع شوخش چون در بزم فکر تن بہ نشستن داد + خادم
آسا شعر نکتہ از مصرع بدو پا ایستاد + بیت الصنمش قبلہ زاران کعبہ
فصاحت + صنم البتیش دلیل حق جویان وادی بلاغت + ریختہ گر نطق
چون از دہانش دکان کشادہ تر با فش را قالب بختن الفاظ نمودہ + رق
سحابی ست کہ چون بمجلس او در آمد + از شرم تندی خیالش باریک شد و برآمد +
آینہ لطفش بکہ بنور صفا پیوستہ + عکس معنی غائبانہ در وی صورت
بستہ + تا در مقامات سخن مترنم نگردیدہ + نغمۂ تازہ گوئی بمسامع خلق

نرسیدہ +

ابیات

نیامد عندلیبی چون زلالے	بشاخ گلبن نازک مقالے
مقام گوش میجوید لب گل	ز شوق نغمۂ آن تازہ بلبل
شمار دو چرخ اطلس نقش بندش	ز گوناگونئے صوت بلندش
	اگر رنگین نوائے در غزل کرد

بقدر قریحه گردون را بدل کرد | چو نقطش پایه در معراج دیباه
ندیده شکلی غیر از قصیده | بنقطش رنگ معنی تا نیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگخت | دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرعه بر جسته بر تن | پر از اشباز تندیهای نکرست
بدستش موشک مضمون بگرست | ز دودی حلقه مصر سخن پوشش
چو بیت الشعر بیتش مسیه پوش | نی خامه باو گردنکشی افتد
ز سوز نغمه اش در آتش افتد | دلش در ، ، طوفان خیز معنی
لبش نیسان گوهر ریز معنی | ز شور مصرعش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت

روز در محل زیان ست + و در خیز نقصان + کتاب بمشکلین رقم محمود
و ایازش چون دو دمان دوات بر هم خورده بود + و ابیات آن بقلم
چون حروف شقی طفلان بیکدگر بی ربط می نمود + بعضی را این گمان کاین نقش
از بیقدری تفسه پر مرتب نساخته + و جمعی را این ظن که رقمش
از بیفرصتی تحریر ترتیب نپرداخته + درین ایام خیر انجام مطول گوئی درازی
زمان سال + و مختصر آن کوتاهی آن مشتمال + مقال یاب تحریر دوائر
سپهر + و مسئله فهم شرح مطالع مهر + هیات خوان افلاک جهان شریعت +
در صدر بند کواکب آسمان طریقت + عین القضاة یا فخری نشانین + یعنی حضرت
شیخ ابو الحسین + بترتیب آن اجزای مغلطه توجه فرمود + و بکم وفتی
بیش از اوان صحیحش نمود + بسعی این شیخ الحرم فصاحت پیش بصفائی
نرسید + که بانی بیت المقدس را مائل طوفش نتوان دید + از برکت این
تصحیح غلافش از جائه کعبه می سزد + از میمنت این ترتیب جلش از حجر

از انجا که هر چیز خوب از چشم بد
جواب از انجا که
خانه دوات
فارسی

از حجر الاسود میزند + اگر ز لالای یحجو بادای حق السعی او سے پرداخت +
دہ زمزم شعر آبدار او رستانش و میساخت + قطع نظر از حق السعی لائق
صد کوہ صفای تعریف ست + و قابل ہزار عرفات توصیف + از جہا یطوی
کہ با صوات ربانی کلام الٰہی ملبسی او گردیدہ + و بنبوی کہ حسینہ ثنا
صرف نتواند کرد و زریدہ + یکی علم قصہ بہار این + فن سہ لیعت اساس
مشہور آفاق گشتہ + و آوازہ اش در فضای فارس از محکمہ چرخ
گذشتہ + اگر از ہوای سیاست قاتل پروانہ حکم + سفید روئی لفظ و معنی
قصاص شعلہ بر سر دار شمع نمی بود + سفید روئی نظم و نثر بشنجرف و اتش
بیاہای محو اش وابستہ + و روسرخی نظم و نثر بشنجرف و اتش
پیوستہ + خامہ اش از لکہ عصیان مداد گزین کربلائے پوشش + نامہ اش
از مقاصد سواد قزوین عبایر دوش + سواد رقمش حکیدہ سیاہی
کعبہ فصاحت + خامہ فلکش بمریدہ زمین حرم بلاغت + کز نامش
را اصالت تیغ قربانی عرفات + کاغذش را انجابت زیارت
نامہ عنایات ربائے
بی رتبہ رقم نمی شود نامہ او
دانستہ غلط نباید از خامہ او
والا سخنی ست حرف بنگارہ او
از بسکہ بصحبت رقم عادت کرد
با حیای دم اوین پر مردہ دل
نیز زندہ تحریر ہفت آشوب گردید + و بر در کعبہ شور انگیزی دستش با دو تن
سبعہ معلقات رسید + اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از دور گذشتہ +
بیش از نزدیک مقابلہ بنایان غلطش بصحت بدل گشتہ + بشرع مہیمنی
محافظت سخن خوب را واجب شمردہ لہذا در تصحیح اشعار زلالی نہایت
سعی بکار بردہ چون در آخر محمود و ایاز کرا دل سبعہ سیارہ

بود و ذکر عدد و نظم بعبارت هفت حسر و منحصر نمود و بواوی تمام یافتن این
نسخه زیاده هشتاد و کمی نکرده نگارش را موافق عدد مذکور یافت و
بشوق خواندش بی سواد ان دریی روشنی سواد و بذوق نوشتش
بخطان در قفای کلک و مداد و اگر شد عری نقل ازین مثنوی برداشته
بجای هیکل در بغل تعبیش گذاشته ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدد تا رتحریر طغرا برد
بترتیب مذکور باد این کتاب	که فیضش باعلی وادنی رسد

قسمت

جلوسیه طغرا عبارتست ازین قسم که چون بعلی آسمان پایگی
تحریر یافت و سر زمین نوشتن این مکتوب حرف خویش را نایب
لوح بر سر سی بافت رباعی

گردون ز تو سر فراز و دریای سریر	ای گوکبه ات فروغ بیمای سریر
نادیدن فرش عالم آرای سریر	از مسند لامکانیت اوج گرفت
	سر زبان از حمد شهنشاهی تواند

باوج رسید که الرحمن علی العرش استوی اشاریست تخت نشینی
اقلیم خبر و تش و پایه بیان از سر جهان پناهی تواند معراج دیدکه
فکان قاب قوسین او ادنی ایماییست بتقرب گزینی کشور ملکوتش
زمینداران بخاور که از جمله بندگان گرجیست فیل سفید صبح بانعام او
از نظرش گذشته و دیوسیه باخته که در جرکه غلامان حبشی تعلق
سیاه شام باکرام او در دربارش گشته و در صوبجات رفعت
بی همعنانی سر بازانش میغ تند خو رشید رنگ ابلق ایام ندیده

وز پرگنات حشمت بی همرکابی فرند و یاشش کمانداز هلال لوی سلکه
سپهر نشیند و بهرام از بهر سپهداری طائفه اختر به تشریف اطلس فلک
سرفراز و بر جبین از جهت قاضی گری محکمهٔ اخضر بخلعت دیبای چرخ
ممتاز و عطارد از نوشتن واقعه در بار فرو مانده قلم و سعادت نفیلی
ناهید از چنگ زدن پرده سرکار نقش ساز مقامات شرافت آبی

بملکستان خاکی هر که شاهست — رعیت زاده آن پادشاهست
اگر خیرست گر تاجست اگر تخت — از و یابند شایان قوی بخت
بشاه نخل تختی داد شیرین — که شد فارغ ز تلخیهای دیرین
شه فوج ملخ دارد فراغت — که دانش تخمها ی از قناعت
شه موران نیاز دچون بدین بخت — که از دست سلیمانش دهد تخت
شه شطرنج از و چون رخ بتابد — گزو در خانه اسپ و فیل یابد
بتخت سلطنت چون تخته نرد — از و نقش شهان چون مهره در گرد
چو از احسان شهی را تخت داده — برای زیب تختش رخت داده
بانگس میدهد و بیم شاهی — که بر عدلش دهد دوران گواهی
چو عادل بود و خاقان جوان بخت — باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید ممالک بختیاری و اسکندر اقالیم کامگاری و فیلقوس دانای شریعت و بطلیموس آگاهی طریقت و افلاطون علم حق شناسی و ارسطوی فن دین اساسی و بوعلی دانشمندی معدلت و بقراط فهمیدگی و روت مصنف قانون مردانگی و مولف قواعد فرزانگی و نیلوفر چمن سرسبزی عطا و بهار گلشن بخشه داری سخا و خلاصهٔ شوکت سپهر کمال و زبدهٔ صولت گردون جلال و شرافت خورشید چرخ رفعت و سعادت برعیس فلک

خشمت ✻ طلوع اختر صاحبقرانی ✻ معهود کوکب کشورستانی ✻ شعاع
نور سلطنت جهان ✻ فروغ فر کیانی ✻ پادشاهی کیهانیت لائق سریر فرمانروائی ✻

قابل دیهیم حکمفرمائی

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی — کز هوای تخت او گل کرد و شد بهتر چتر
چتر گر از سایه بال همای آید بدست — بی سر او تا نباشد میتوان در پای چتر
وهمی آید بخشمش آب رنگ باغ او — گر شود ایستاده گاز آرام در جا چتر
تا چو دیهیم مرصع عواهش در تنگناه — از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
بسکه از یاقوت رمانی باور و داور نگ — لاله گون افتد بپایین سایه از بالای چتر
گشت گردون دگر خواهد چون مردم شقا — گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر
طالع شه بین که از لعل تبسمشان بسر — ابر غوان بنا ری شانده یکتن تنهای چتر
گرد رخسار معادن گشت عین آبرو — تا هوادار جواهر شد بت رعنای چتر
تاج او از عکس خود میداد چون تشریف نور — شد ز تشریفش منور قامت والای چتر
تاز او رنگش ز پیرائی نشسته نقش تاج — پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

معنی گوناگون بصورت داون

در وصف بادشاه آرائی بخت که حق بود مرکز قرار گرفتن
عبارتست از جلوس او بر تخت ✻ بمناسبت تاج مرصعش
مهر اسرمایه طلای رفعت بی زیان ✻ و بمشابهت چتر ملمعش
سپهر را دستگاه زمردشست بی نقصان ✻ ابراهیم او هم کرشاه قصوی شای
با یکدگر جمع نتوانست نمود ✻ اگر بخدمت این جامع نشانین میسر
چون شیخ جام مریدش می بود ✻ واسطلاب بین مشرق طریقه
آفتابی باین درجه ندیده است ✻ و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی
بدین مرتبه نشنیده ✻ نسیم جهان آباد دلش اگر بهار میشه همین میگذشت

میگذشت ٭ قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجده ارم آفرین بدل می گشت ٭

چون بمنع سپاهی خصم دست توفیق بنیزهٔ خطی برده ٭ میدانی
جنگ را یکقلم تختهٔ مشق جهاد نفس شمرده ٭ آب تیغش اگر در رود خانه
سومنات بنای جلوه می نهاد ٭ قصر حباب را از دین پروری ارکان
بیت المقدس میداد ٭ مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
باری تعالی ست ٭ مطلوبش از تصرف کیهان شیوع انقیاد و سرور
انبیاست ٭ تا گه گوهر که جوهری فخر کنان ببارگاه می آرد ٭ بی اشتباه بسجه
صدوانه پیش او اعتبار ندارد ٭ تا بگناه زنار داری بتان را بی آبرو
ساخته ٭ خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته ٭ بدمسازی عدلش
قافون شرع در هند بقامی ترسید که صدای ناقوس را با آهنگ صوت
موذن نتوان شنید ٭ پیر گردون که از حال درصومعهٔ چرخ قرینه
نداشت ٭ نزد این مرشد از هلال پشت دست بر زمین گذاشت ٭ بسکه
شان بادشاهی با وضع درویشی او عهد بسته ٭ اگر بر پوست تخت
نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته ٭ رباعی

چون شاه نشیند زشرف بر سر تخت	خورشید بود مطلع او جوهر تخت
گر از طرفینش بقطاش اوج دهند	آید بنظر دو صبح در خاور تخت

چنین که شاه خواص ملک بهجت سیاست قشقهٔ گزین را میجوید ٭
هندوی کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید ٭
از دین پروری ظل حق کلام مجید بخوش ورقی گل بهار میدمد ٭
در کفرستان برهمن نسق کتاب بید به بد ورقی سنبل خزان
دیده است ٭ بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تار سبحه از زنار باب صبح

گیرد ٭ چون شیخ شیرازه بندی کلام یکه سوزن زنار بت نپذیرد ٭ بسکه
از آن سلیمان در راه صمد صنم پرستخانه هند خرابیست ٭ در پورهٔ هندوان
از سنگ بتها در سینه کوبی خویش بتاب است ٭ تا از کشتن آتش
باب تیغ او در آتشکدهٔ ماتم نیفتاد ٭ بزرگ و کوچک انگشت چون
داغ لاله تن به سیاه پوشی ننهاد ٭ بدولت آن مقوی ایمان کفر در
ملک هند بسکه ضعیف گشت ٭ بی مددگاری برهمنان در خاطر
هیچ راجه نتواند گذشت ٭ اگر نقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ
طراحی خود کشید ٭ ازان حامی نقش دین صد رنگ چون قلم
نگونسار گردید ٭ بر همن در آسمان چون بزنارسازی تار شعاع دکان
کشاد ٭ از بیم ظل سبحان در تاریک بازارش به بتان کو اکب داد
در پلهٔ عدل او بت سنگین از کشمکش سبکی نپذیرفت ٭ که علاقه قوا
ترازو صد من سنگش را یک مثقال نتواند گفت ٭ بدوران صلحش
شرع بنیانش بی رحمت بتا بتخانه هیات مسجد گیرد ٭ وبی منت
سقا آتشکده صورت آبشخور نپذیرد ٭ بازار بت پرستی نالان
شدهٔ قطعی لشکر ٭ دکان زنار بندی غارت گشتهٔ طاعون
رونق تیشهٔ صنم تراشان بیگانه آشنائی ٭ جوهر کورهٔ ناقوس سازان
آشنای بیگانگی ٭ اخگر خطیب مسجد الحرام تا بالقاب شاه دین
زبان نکشاید ٭ ادای حق کلام از ذمهٔ خطابت او بوقوع نیاید ٭ از
طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری ٭ خطبهٔ اش منبر سپهر را اکلیل
گردون پایه داری ٭ در جلوس آن خدیو جهان هر جا عمتی بود به نظر
گذشت ٭ و این ابیات مدائح بنیان بر تختهٔ کاغذ قلمی گشت قطعه

از آبِ باد کرده زهر سو قطار تخت — تا خویش کند خدو سلیمان شعار تخت

او رنگ شاه تخت گزین کاور د بهر — دربارگاه او زره افتخار تخت

گر خواهد آن فروغ ده تخت هند — آید بپای خویش ملک تبار تخت

از شهر سبز ش ار هوس تخت گیری ست — بر روی دست خویش دواند چنار تخت

شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین — آراستند از گهر آبدار تخت

گر تخت گاه شان همه رنج خانه است — آید بقصر آن شه عالی تبار تخت

شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی — اسباب یافت از مدد کردگار تخت

جاداز دار خرمی تخت گاه او — چون نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت

تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند — آنها که دیده اند نجنبند ین یار تخت

لآلی وصف تخت بادشاهی برشته تحریر کشیدن و بدین گوهر از فرق سیاهی بساط شبچراغ دیدن

حبذا تختی که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده فیروزه جوهری سپهر نیلوفری بر آن نشانده آگر موج گوهرش بطوفان فرح قطره آسایی میداشت از بیگانگی تنزل آب و را بخاک یکسان نمیگذاشت طاقسران این گلشن جواهر چون بال برافشانی گشایند در صحن هوای بارگاه ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بگیمیاگری تخت نما گشته است عمرش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته است اگر آیا ماه جهان بین را پای بوسی این سریر معلی دست میداد نعلش ابجت اوج روشنی چون مردمک بر چشم می نهاد و لعل بیکانی چون کما شاطر دوانی آب رشیده هر روز صد تیر موجش از هند به بدخشان رسیده است نسیم یاقوت رمانی اگر بانار دانه خشک می وزید از

هر دانه‌اش صد خرمن تری شبنم گلنار میچکد + چین الهر درین باغ زمین طلا ریشه تعلق پذیرفت + تا از آب سنگهای قیمت دار سرسبزش توان گفت + شبنم را قدر آن نیست که بهلوی الماس بنشیند + از صفاتش روی خویش را چگونه سفید بیند + اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت نمی پرداخت + باد تکلش سلیمان را بخاک برابر میساخت + جواهر تراشی که فیروزه رعفتش را تراشیده + در سر زمین هنر زبرجد آسمان را زیر دست دیده + بنفشه آب یاقوتش خاک پیگو چار موجه کان صفا + و بیرطا سنگ زمردش کوه وندیک طوفانی معدن لقا + تا چراغ لعل او در بزم کان خمی شیفروخت + پروانه فولادی نیشته پر و بال جوهرش نسوخت + طاؤس ارم که غیر از شبه رواج و بساط ندارد + طاؤس مرصع این باغ در سلک خدمتش چون گذارد رباعی

این بخت که آسمان کند پابوسش	از اختر شده گوهر شرف مانوسش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید	مشکل که رسد ببزینت طاؤسش

درین باغ بیشتر از چون طاؤسان بشاخ پاگذاشته اند + بر سرسبک شاهبازان دم خود چندین چتر افراشته اند + چنین که بزعم گهرفروش درین تخت با آب تابست + روز بر دشمن تخت پوش چه احتیاج بدری آفتابست + زرگری که از جواهر آبدار بطراحی مرصعش پرداخته + نقاشانرا از ناز کی کار برنگ تصویر حیران ساخته + مهره سلیمانی چون قماری زنار کافری چسان بگذار گذارد که درمیان استیلای تخته او چون خطائی نقشها نشستن ندارد + عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته همنشینی او بخاطر سلیمانی پیاده اش نگذشته است + منجمی که قبله این سریر عرش پایه را مشاهده نمود + چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند بود

بود + رنگ آمیزی سایه اش بمرتبهٔ زمین را گوناگون نساخت که خاک
گردهٔ نگارستان را بآب نخجلت نتواند انداخت + طلای این تخت اگرچه
کار بسکه عیار شرافت دارد + نسخهٔ اکسیر اعظم اکتیا بدار بالای کیمیا سعی دست
گزارد + وزرگر باشی باهر + طرح سازی او دست سعی داشته +
از پرکاری جواهر جای نقصت غیر خالی نگذاشته + پر تو لآلی جهان
فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید + چراغ کواکب در شبستان فلک
چگونه بروشنی میرسید + جواهر غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه
می پذیرفت + واضع اسما چون فرهنگ کتابی درین باب توانست
گفت + دریتیم چون از موج صفالب بپابوس تخت کشوده + مادر صدف
دریا دریا بر گرد او تحسین نموده + اگر نقاشش از سبزی زردش
رنگی در صدف نمیداشت + سبزهٔ هشت باغ جهان را در کاغذ بیک قلم
می نگاشت + دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته +
از سواد کاری این سریر در بیاض چشم سورهٔ نور یافته + اگر
بمقتضای فرمان تخت پوش از دارائی سفید مے بود + آب
جواهر الوان چون شال گلبندی گوناگون مے نمود + دستی
که بپای این شجر باغ گوهر رسید + ید بیضا از انگشت نمای فروغش
بید دست و پا گردیده + اگرچه در نظاهر تختی ست که بوتش بطلا نگاشته
اند + در حقیقت باغی ست که در صحنش زعفران کاشته اند + طلای
زرد که در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته + عاشقی ست که در حضور

معشوق خود اشک ریخته رباعی	
گر دید ز لطف حق صفا یاب دگر	شاها تخت تو داشت چون باب دگر
	گر تخت سلیمان شنود از بادروان		

بخت تو روان میشود از آب گهر اگر شاهم گلستان بر وارید او شبیه

نمی افتاد بر آفتاب درخشان به گنجینه رتفاعش جانمی داد و حساب
وزن طلایش را چون دبیر میزان رقم کشیده و زور قلم خود را در پله
تحریر همسنگ سنجیده و اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوّار
فراهم میساخت و بنجوی یک قبه این تخت زرنگار پر توئی می انداخت و
ورقی که شرح الوانی عکس آبدارش بآن در آید و حوضه مسطر او تبلون
قالب ابری سازی برآید و وصف نگار یا قوتش چون پیرامون رقم
گشته است و نال قلم در آب و رنگ از رگ گان لعل گذشته است
هر که بتفرج زینه پایه این تخت دیده گشوده و دانسته که راه فلک
تو است راه یکگامی تو بوده فوق تخت پنجان از جواهر او روشنی
پذیرفته که زمین و آسمان را زخویش از هم توانند نهفت و مروارید
این گهر زار بسکه شاداب خوبی افتاده و جوهری تشنه لب دیدار از
خیال او چشم آب داده و سیلانیش از موج خیزی صفر شناخته
نه انگبخت که چون لآلی ثریا بر چرخ پیروزه نتواند ریخت و
راقمی که شرح لعل یکانی او قادر باشد که با تیغ آفتاب قلم از تیر
شهاب تراشد اگر طوطی از همرنگی شکر بر طلای او میگذشت از
یمن سرایت طلا به تجمل مرغ زرین میگشت و مینای سیاه پر باب
یاقوتش نگشود و گرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می پرورد
مرغی که در کشور هند بلقب نوری مشهور است و زاغیست که از علمش
طاؤس مگس غرق نور است و مفسری که به معنی رتبه این سریر معلی رسیده
فهمید که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده و در باب نور افشانی

افشانی قرینه شجر طوبی را نباشد ۱ از جمله ظل سبحانی بر هر طرفش تجلی میباشد قطعه

زروی شه نگیرد و چون هوا نور	بود آن ظل حق سر تا بپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی	دلیل معنی نور علی نور

جوهری قضا هر چند بساط طلائی قدسیه چیده است ۱ گوهر نگاران این تخت بی انتخاب چیزی نخریده است ۱ اگر لعل آفتاب از تار شعاعی آبدار نمی بود دیده مسازی چرخ جواهر تراش او لائق نمی نمود ۱ صاحبدلی که بکیمیاگری رسن وجود خود نتافته ۱ غیر از بخار طرآورون طلای او اکسیری نیافته ۱ بسکه از مشاهده لعل پرده چشمش نه رنگ رسید ۱ لباس عودی مردمک را از غوانی میتوان دید ۱ فروغ گوهر شجر اغ قائم مقام پرتو شمع طور ۱ شعاع مرجان آتشی نائب مناب بینای مشعل نور ۱ قلم تعریف الماس بی منت کرلاک سندوتیز ۱ رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف سرخی آمیز ۱ بدین آب زمرد تازگی نیسان بر چشم ریخته ۱ بشنیدن رنگ زبرجد خیری بهار بگوش آمیخته ۱ عین الهر تا درین حدیقه مرصع دیده کشوده ۱ دائره حدقه بالوانی قوس قزح نموده غیر از طلاکه فیروزه را بزینت ساخته است ۱ هیچ خزانی بآرایش بهار نپرداخته است ۱ سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی در آید سیاهی از دوات برنگ حکیده شفق برآید ۱ آب سیلانی که خشک بند جریره سیلان نیست ۱ در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روانست ۱ طلای بیغش حسن اگر چه در جهان خال خال بود ۱ عشقبازان مرصعش کرا آن نمی بسیار رو نمود ۱ یاقوت لب حوران چون از تراشش رنگی نداشت ۱ گوشش

چرخ فیروزه بامصالح این تخت‌ش نگذاشت ✦ گوهر گوشِ غلیان اگر پای خویش بسته نمیدید تا کار خانهٔ مرصع کاریش ببیند و ید ✦ قطعه

تختِ شهی چو از در دنیا قوت شد بگاه	ق	اقبال گفت کای تو گوهر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاده خاص و عام		وز زمین این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیتِ تخت گاه گفت		آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه گاهِ او		از باشکوهِ جلال گرفت اعتبار تخت
باتخت تا انیس نگردیده مسندش		دیهیم سان نچید گل اشتهار تخت
در باغ تخت گاه که از پایه شکوه		بر چتر ریخت شوکت ساقِ چنار تخت
تمکین نشاه تخت نشین یافت زان نشد		رقصان بساز کوکبه طاوس وار تخت
پیرش ز اوج تخت چو گردید نور پاش		چون تاج او بنورِ دگر شد دو چار تخت
باد و هوای تخت گهِ شاه ضامنند		کز گردِ حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف گناری جشن جلوس همایون میسر باد تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیرش خوانند زمزم سرشارِ خرمی تو اند بود ✦ و زهی محفلی که صحنِ بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریزِ شگفتگی تواند نمود ✦ و لبا دل آسمانیست زرین و رباب هوائی شدن این تازه بارگاه مشهور جهان ✦ و کشهره کهکشانیست سیمین در کار بگردگشتن این نوآیین کرباس معروف کیهان ✦ اسپک را طلادوزی رفعتی که بزیر طناب خورشید تابش فیل سحاب تواند گذشت ✦ و شامیانه را نقره بافی حشمتی که ببروی جالر صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت ✦ فرقالی گلشنی ست بذوق بهار بیشه و زمین کاخ نیسان طراوت فرش گردیده

گردیده و هر سوزنی چمنی ست بشوق گیاه بخیه درین فصیله بهار
لطافت واکشیده و کاتب سپهر ابا نهایت قیروزه کاری قابل این
مجلس ندانند و گرد بالش مهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل
نخواند و شعله چراغان از پرتو صعود بر شبستان افلاک رشکی بخت
و موشک آتشبازان از رفعت و دود بر لعبتان کواکب شرار انگیخت
پیرین را بی میل نقره صبح در جنب مشعل دوشاخه چه نمود و فرقدین را
بی لگن طلائی ماله در سلک شمعدان دوسرچه وجود شمع کافوری از فتیله
سر رشته دار فروغ شعله طور و چراغ بلوری از روغن سر چشمه ناب پرتو دریای نور
قندیل را جامه زمردی هم طرح قبای شاهین و فانوس را کریه لعلی هم نقش
پیرهن عروس گلشن و پیه سوز از دیده حور رشیده پیه طلب شعاع اقبال
مشعل از طره ناهید فتیله خواه ضیای اجلال و دود شمعی چون بسر اپرده
زرنگار گذشته بسیاهی آن شباهته دفتر نوبهار گشته و گل چراغ اگر
بقای ابریشمی رسیده و چربی آن جزیه نگارستان چین گردیده مشابه
کافور مردم دیده و معطر نکهت سفیدرویی و دنبغار مشک
طفل نگاه مطلب و انحه سیاه موئی بشیشه ز عفران سحاب نیسانی
است از چشمه آفتاب قطره فشان و خواهچه پنان ابر بهاری ست از
گلشن افلاک برگ رسان کاشانه گچه در هیئات مشرقیست مالامال
تازگی صبح نشاط و پیاله چوده در صورت مغرب است لبالب غرض شام
انبساط را چو تازه از زعفران چون سیه بیدرنگ سر بسر گردن
بپوست دوید و مغلاز از صندل چون سفیدار بدی نهال گشتن بمغز
رسید و نسیم خرمی فضا بسجده دار دانه سپند از آتش جسته و شمیم

۱۴۲

تا زبی هوا تحصیل شمار عود و قماری بلحکم شسته از عطرفشانی مجمر فرا به
سپهر نیلگون شبنگ ایه بنوده از طیب سحابی عنبر بیا له عه ر الحه طلبه عبیر بیز

قطعه

بکف مثال رحمت چون صهبا درین محفل — بر قص فیاد و هر سو سبو سبا غر و مینا درین محفل
ز خار چرخ سحابی شیشه در پهلوی حور و دارد — سبز و کرجام حور شید اور د عیسی درین محفل
بگرد و جون می از عام نجلی روزی مستان — ز نجل طور می آید گزگ موسی درین محفل
چو حضرت شیشه از دمسازی ساقی به نیچد سر — نهد داو و داگر از خوش صدا یاد درین محفل
مگر شد طالعش چرخ از سعادت فرش در بانش — که پامین جی نماید عالم بالا درین محفل
کسی کان حرشناس جام میباشد ز روزی — شمارد زلف ساقی را شب یلدا درین محفل
بگلکاری مرآمد چون ایاغ از پهلوی شیشه — سراپا گلبدن شد پیرده خار ادرین محفل
نخوانم صفت ترجون قصه صهبا شود امین — که دارد رود و مطرب شور شر یادرین محفل
تو انم از مقامات طریقت یاد خیر خواند ش — به پیر شخام اگر دسازشد طغرا درین محفل

بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و بتوصیف خواننده از عود و بم بوی رعنائی صدا شنیدن

مطربان هندی به صدای بال مرغان پوانه ساز چینیان بانگ نغمه
و مغنیان شیندی بادای راگ و رنگ چنون طراز رومیان نکیسار جمه
کلانوتان خوش آواز و هابر حسن چو رشید را قابل نوازش ندانسته
و قوالان ترانه ساز مرغوله زلف نا بیدرا لائق سازش نخوانند
بنغرات دهر پرد سازان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت
و بحرکات پاز بازان بحر اصول ساز یاده از هفده توان گفت بجوش
دستمک زنی مطربان طائر خرم از چمن خوش رسید و بخروش های کبل
رقاصان مرغ هم آهنگ بزم پریده مطرب چون بخواند کی

خوانندگی برگ نوچنگ سرود پرداخت ۴ از حسن صوت خویش هر یک را منظور عجب
وعجم ساخت ۴ نقشی که رقاصان بانگشت قلمی به پای بروی قالی کشیدند ۴
مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف ندید ۴ بخیه بسوزنی
بخرام رقاصان آهنگی نه پذیرفت ۴ که با ابریشم ساز مطربان
کوشش نتوانی گفت ۴ جنرد و کدوی شراب صوت بیک دست برداشت ۴
واز تار تعلق در هیچ مقام بزمین نگذاشت ۴ کمانچه با آنکه یک تیر خورد
کشاد نداد ۴ در صید گاهش هزار طائر صدا افتاد ۴ موسیقار چون
بصف آرائی نیها شتافت ۴ بی تاختن سپاهش فوج غم شکست
یافت ۴ شتر شوا گرده سال بار نرسیده ۴ چون اسپ شطرنج بکجو
ماندگی ندیده ۴ چنگ بصیاد ی تذرو نغمه چون پرداخت ۴ بجهت
راست کردن دام بشست خود خم ساخت ۴ نای که از ته دل تن بسکوت
داده بود بمقام نغمه سازی صبر نتوانست نمود ۴ رنجه از موج تار بسکه
طوفان سرود انگیخت ۴ بر کشتی دریای باده آب نغمه آتش ریخت ۴
رباب چون از تجرد بپوست پوشی کف کشود ۴ بپوستی که نصف تنش را
برسد اکتفا نمود ۴ ارغنون صندوق را پر جواهر نغمه ساخت ۴ دوتان
تهمیدستان دایرهٔ مجلس را نواخت ۴ طنبور هر چند به بند شحنهٔ روزگار
افتاد ۴ کاسهٔ شراب سرود را از دست خواهش نداد ۴ قانون تا شوخ
نغمه را در سراپرده دیده است ۴ از عشق او هزار الف تار سینه کشیده
است ۴ عود این مقام چون دل بر سوختن نگذارد ۴ آتشی از فغان خویش
در مجمر سینه دارد ۴ دف از دمسازی مطرب بسکه رونق پذیرفت ۴
جلاجلش را آفتاب دایرهٔ حسن توان گفت ۴ سندل بخم شراب چرا

بزرگی تفرو شده بسخا نه سرد و از لب آن کو چکدل میچو شد تا ل که از موج
تر صدای سر چشمه تا لابست ، بحر خشک اصول با آشنای و پیر آبست +
قوالی که باقتضای مقام سرود خوان گشته ، برزبان صوت شین این تازه

آهنگ گذشته

پرویز نمیماند همیشه چون شهریار تخت
کس چون تو باتخت تخت جهانگیر شاه نیست
بهرتو مانده از شه دین یادگار تخت
تخت تو زیب شوکت صاحبقرانی ست
هرگز ز بارگاه شرف بر مدار تخت
بر اوج تخت اگر نشدی چیز سد راه
بالیدی از جلوس تو صد تاجوار تخت
تخت ترا بزخم هزار شمشیر ساختند
مردانه پای چون نکند استوار تخت
گر تخت ساز و هر کند بهر امتحان
در کشور عدوی تو یا قو تکار تخت
یا قوت دانه را همه از تخته گاه او
سازد نهان تجمل خود چون انار تخت
سلطان غزنوی که بپهلوی تخت اوست
خواهد زراه باج ز صد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بدوش جلال خود
آرد بدرگاه بیشه از قندهار تخت

بحرف پیشکش تحریر پس انداز طبع بر خامه نمودن و بشرح نثار تقریر ذخیره نطق در نامه نمودن + امرای عظام چون بپای بوس تخت همایون سر افرازی یافتند بشادی تمام از پی خواهای تخت گوناگون هر جانب شتافتند +
اگر از راه تخلگی خطا چینی رسیدی باین بارگاه رسیده + بتوجه خاقان جهان کشا پای تختی فغفور پسند گردیده + زربغت صفاهان تا بسلک رخوت پیشکش در نیامد بطرح نقش جهان نام آن پارچه مهین بر نیامد مشجر قزوین چون بنظر خرمی اثر او گذشته است + از تازگی ریشه تا رو پود شجرش نهال گشته است + اگر مخمل فرنگی سرا بستان بهشت در

تعبیر آن خواب طالع فرش بارگاه گردیدن نافت و لفظ خواب و بیداری برای مراعات لفظ مخمل ۱۲

بهشت در خواب نمیدید بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه می رسید
نقش دیبای شوشتر چون بدعای خاطر نشست یعنی بنظر گذشتن او
درین تنگناه صورت بسته اطلس خطا میدانست که طبع حضرت باد
خواهد کشید و رباب صفا از نواش حسن تغنی دام دارد پدید دارائی فرخا
از دولت عهد در بارپرتاج سکندر قطفی بلغار از شوکت مرز و رسر کارشان
چتر سنجر خارای چین را درین مجلس بهارین موج رنگینی گل کمخای خرم
را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل میلک نوشاد برای چمن جشن صد
میل خرمی طی کرد مطبق خلخ بجهت گلشن بزم صد طبق شگفتگی آورد
اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت آهوی
نافه دار چون شیر قالی روبزمین بارگاه میگذاشت عنبر اشهب اگر بوی
قابلیت نذر این طبقه می شنید کاوبجری در رنگ فیل متکلوس
بر در کریاس میدوید گوهر خزینهٔ عمان قائم مقام پیشکش اوتنای دربار
لعل و فیروزهٔ بدخشان نائب مناب هدیه کم بهای سرکار از جواهر
بالادست بسبب زبردست شدن جوهری نام نتوان برد اگر
بزیردست نثار کنندگان درآید بالادستش توان شمرد نظم

از بهر نثار شاه والاگوهر	کاستاده بپای تخت جاهش اخضر
بکشوده ز صبح آسمان بدر سیم	پاشیده ز خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند و نشاطگنان
به نثار آن زیبندهٔ تخت و دیهیم کف کشودند از کف وزر اسیمی که
حساب آن بدفتری در نیاید بهوار یخت از دست بکلانزری که
آن مبلغ از کشوری برنیاید بفضا آمیخت خوانین از چپ و راست

در نشاط روپیه افشانی اقبال سلاطین از پیش و پس دامن بساط اشرفی نثار
اجلال از خوجداران صد قصبه زر معدن به نثار صرف گردید از
متصدیان به ار پرگنه سیم کانی با نثار حضرت رسید بزر افشانی عمالان
هوای تخت چون گل جعفری طلاکار بسیم پاشی کارکنان قضا همی تخت چون
گل اودی نقره دارد کوهر نثار بحدی که چون قطر های نیسانی جمع نتوان
نمود زر مرد نثار بتعدیق که چون سبز های بهاری فراهم نتواند بود پیر
گردون که رویه احتشام بدامن رفعت کشیده است در نثار
تاج گزین هندوستان از پای تخت بر سیده است اگر قارون ازین
دربار تودهای زر و سیم نمی برد بکدام طلا و نقره بسیار خویش
را مالک گنج می شمرد و خسرو پرویز که از گنج باد آورد صاحب دستگاه گردیده
باو دست زر افشانی یک جا کر ازین تختگاه باو روزیده در چمن دستی
نیست که چون مشت غنچه از زر خالی باشد و در گلشن کفی نیست که
چون پنجه گل زر بهوا نپاشد سیمی لمع نفهمیده که در نثار بایدش دخلی
داشت و گرنه بجای ورق طلا زر سکه دار بر کف خود میگذاشت
بارکش مرصع را از چه رهگذر پایه سعادت تواند بود که در نثار حضرت سیم و زر
نتوانست رفاقت نمود نجوم رشید کاری اشرفی شب محفل چرخ مینا کل در دا
صبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما قطعه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت	ارشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس	گشته ز موج سیم به آب انبار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد	زاب گهر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل و صدف لاله بشگفد	شه نو بهار جاه بود لاله زار تخت

گردون چو نیم تخت و پیش تخت شاه — گو در تمام دهر باین اقتدار نخت
مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج — گر چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت
زانسان که بهر تخت کشیدند انتظار ملک — بهر جلوس شاه کشد انتظار تخت
شه یکدو تخت خواست در آرایش زمین — آورد آسمان ز عناصر چهار تخت
تخت و ران چرخ خود آید بدر کهش — گهگاه دهر را چو بگوید بیار تخت

تحریر صرف انعام سیم خیال رهمیان قلم داشتن و به بسطیر شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت و التفات بحال حضار انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه بود، هریک را از استادگان پایهٔ تخت میمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرافراز نمود، و بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت، و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدگر آمیخت، و دیوانیان به تشریف دیبائی سرافراز که صورتش دیو را معشوق پری سازد، و بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز گه از طبقش مور بمهمانی سلیمان پرواز دهد، خانسامان را از انعام زری میسر که بر خانهای افلاک توان داشت، و بیوتات را از اکرام سیمی در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت، و خوانین بقبیل یابی عنایت حوصله نشین مهابت داری کیوان، و سلاطین باسپ یابی مرحمت عنان گزین جلودار سازی دوران، و به تیراندازان خلعتی نبارید که نشان قبا در خانهٔ کمان نه بیند، و بر تفنگچیان زری نپاشید که صدای روپیه در خزانهٔ بندوق نشنود، و زره پوشان را بدگلهٔ سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت، و تیغ بندان را بکمر زرین تن لاغر تیغ

در فربهی از سپر گذشت + شاعری که جهت فیض بیان زرنجشی حضرت
بنظم در آورده + زمین سخنش تا آسمان آبی رنگ معدن طلا برآورده +
واقعه نویسی که درین جشن سخا بنوشتن وقائع پرداخته فرد کاغذ سفید را
از زر قرص عطا یک قلم ورق نقره ساخته + علمای شفا دان چون از اشارات
بالغات رسیدند + در تحریر حد دان بقانون اهل حساب فتری پیش
دیدند + طبع نشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت + بی منت
زبان در ثنایش فقرات بوقلمون تواند گفت + صلحا بفاتحه دوام
تخت نشینی سرفراز قصبه النعام + فقرا بدعای خلود تاج گزینی ممتاز
پرگنه اکرام + خوانندگان این نوا بسکه زیر مقامات کشیدند + حصار خا
نغمه را چون قلعه اصفهان پر زر دیدند + قطعه +

شاها بزینه پایه تختت نمیرسد	پهلوی هم ز چرخ بود گر هزار تخت
تخت ز آسمان نبود زین رفیع تر	کز عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون نپذیرد دگر فروغ	کز طرح مسندت شده خورشید دار تخت
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو	نبود باین مشابه طراوت شعار تخت
بر روی تخت چون بود مسند شکوه	از بالش سپهر کند ننگ عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس	آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتخنگاه تو آرد ز رزم جا	دانند که شاه را نبود بی شمار تخت
تا از ادب بتخنگه آسمان خدیو	استد بپای کوکبه بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر	چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

تمت

چشمه فیض طغرا نام این تازه مقال ست که از تری لفظ

لفظ خشتی نخواهد پذیرفت + و تشنه راه انشا که جویای آب
خیال است در معنی خیرات جاری او خواهش گفت + نظم +

ای ملک جود بر درت ماوائے	اقلیم عدم ز کشورت صحرائی
گردون که علم یک جهان سوختگی ست	بر توسن کبریایت تمنائی

حمد اکبر بادشاهی که لشکر نور و ظلمت در هر جانب تخت لامکانی پیداست
و لشکر جهانگیر پناهی که از فوج طهور صفاتش در هر طرف سریر بی نشانی
هویداست + بگورنش آن خسرو ازلی هندوی افق زنار چرخ از بدر کف
برجیین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مهر دست
بر سر گذاشته + پای درس لاهوتیش محل تشریف یابی شقداران
اماکن مبدأ و معاد + و توته جروگه ناسوتیش مقام خلعت پوشی عمالان موضع
کون و فساد + و تهمریک مهاوت دربارش فیل سیاه شب را از صبح دودمان
برکوه خاور پهنه چابکسوار سرکارش اسپ سفید روز را از خور رشید
یک سم برپشته باختر + و در پنجاب زمین جبروتش قصبه سرهند مشهور بآسمان
در بهار پشته ملکوتش برود خانه کنک معروف بکهکشان نظم

کند در اکبر آباد زمانه	بعام و خاص لطف بیکرانه
ز در بارش کنان پیداست کوکب	برو روزینه سعد زبانگ شب
بسر خیل سحاب آن خوش ستاده	زر عدل خرمی بخشد نقاره
عظیم الشان گردون اچو راتب	دهد از ماه نو ماهے مراتب
چو بهمن تازد ابر انگیخت شبرنگ	کمان رستمش داد از پی جنگ
باتشخان مهر عالم افروز	سرایای زری بخشنده هر روز
کند تا فخر سلطان عنبر شام	اطاقه از هلالش داده انعام

ببرق انداز ابر بر تسکالے
وہر سال یک در یالاسے

چہ غم خاک ورش را زمستانست
کہ چلچلہ دار فرش چلستانست

جہان در فوج قدرش نیست قاصر
بچای آئینہ پوشی از عناصر

بحکم او سمندِ چرخ گردان
ز خورشیدی گرفتہ داغ بران

وصد لا بنور صلوات بر جہانگیری کہ در اسلام آباد مدینہ از بہار سخا مصدر داران
شریعت السربسری ہمایون رسانید و ہزار ملتیان نجات بر شہریاری کہ در نو
وین قریہ بخصب از نیسان عطا جاگیر داران طریقت را نہال ترنگ خرمی گرداند نظم
در مہد سواد اعظم کون و مکان
مشد حکم زشاہ اکبر ایجاد نشان
کاین ہر دو خدیو را بود بہر شکوہ
در وقت سواری ز فلک تخت روان

چون ترانہ مدح خسرو شام و جلب نقابون ہندتا مقام ہرہ چنگی رسید
قوال زبان بتال نوازی ولب راک خوان وصف معراج میتواند گردید

شبی کہ از آب رنگ بطریق روز ہولی ہندش حمت اتر و تازہ داشت
و مرغ شب آہنگ بقانون مطربان شہند مقام سرود رانی گذاشت
ماہ بدوشی دائرہ نوازی پوست اہوی چرخ بر چنبر نالہ کشید و عطارد
بشوخی موسیقار سازی قلمہای دہیری فلک پہلوی یکدگر چسپید
زہرہ بجبت نغمہ بستہ نگار بچپ نوازی کاسہ بدر نشست و خورشید
برای صورت نمائی حصار زہ شعاع بر کمانچہ ہلال بست و مریخ
شمشیر خود را گذاشتہ کف مخبر ہی قوالان کشود و ماہی مشتری
خویش را بر دانستہ ہیرہ چرک آسمان کوک تمود و ہر زحل در
مقام از کمکشان خواہش نغمہ سازی او دست بطرب در بن ہنگام

هنگام از فرقدان مدار بنوازش تمال گذشت ۰ رقاص چرخ از ماه و مهر
سپر رشته دار رنگبازی ۰ قوال ز مانه از دائره سپهر اصطول کپر نغمه سازی
سهیل از تیر شهاب بنواختن نی پرداخت ۰ شعری از شمع ماه عود
نغمه افروزی ساخت ۰ زهره اش از تار مدار ابریشم نواز بود ۰ و ذنب از نقطه اوج

نظم

صدای سنج می نمود ۰ شبی دوران بساز هند پابست
ز گردونش بکاوج در ته دست ۰ شبی عیسی زرین فرو زده ایوان
شده تنبک نواز از مهر تابان ۰ شبی چون عندلیبان نسر طائر
ز جوش نغمه گلبرنیز ۰ دوائر ۰ شبی کف انخضیب از نغمه خوانی
اصول افروز دستک در روانی ۰ شبی پیچو بنات النعش راصوت
نگشته در طرب گاه فلک فوت ۰ شبی از رعد آسا سحاب خود دل زن
ز پاتر باز بر قش دیده روشن ۰ شبی هندی ۰ وی چرخ از صوت بیم
ز پنجاب حواس طبع خرم ۰ درین شبی جهانگیر اعراب نغم

در عشرتخانه اسلام از قوالان حق گو اک می شنید ۰ ناگاه از پیش
اکبر شاه ملائک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق ڈاک چوکی شادمان
رسید ۰ بعد از سجده و تسلیم بر وجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داد
زینت بخشی بارگاه داده ۰ و بهمت تشریف بردن صاحب عالم بنده را
در دربار معلی با اسپ خاصه خود براه فرستاده ۰ و چراگاه قدس
اگر زرد گوه مهر با این اسپ همعنان میگشت ۰ در شاهراه انس از نیله سپهر بگام
ابدال بگیذشت ۰ طاوس زرین مرصع بسکه باین کوه پاره تعلق دارد ۰ پای
سنگاب طمع از برادو بیچ وجهی نمیگذارد ۰ اژدها گر بطویله در آید صوفی ست از جل
خرقه پوش ۰ و گراز طویله برآید سالکی ست اندرین خانه بدوش

بادپائی جهان سیر برق اگر پی این رهوار کی دو بد طریق جستن از غرب
ما بشرق نجوئی نیتوانست فهمید و در پای تنش بجوی پرانِ لالی خوشاب همچند
طوفانی ست دکشتی زنیش بزور لنگر کاب و مقام امانی ست + این
فیروزه سم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید + از دست روانی او آب
گوهر صدف رنگ آرام نمیدید و بسکه از تنگ خویش بار تکاب جلدی
گریسته + بیک تاز یانه از چار جامه عنصری بیرون جسته + اگر شایه این
اسپ بر بساط شطرنج می افتاد + فیل آن بساط را منصوبه طی الارض
رخ میداد + نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته + چکیده برق تجلی

عوض رنگ در صدف ریخته افظم +
زین به اسپی نداشت در سر کارش
ارزم که شوی تاخته تا در مارش

آن غاه که اکپ کشید دائم کارش
شد حکم که نزد تو جهانگیر شهی
بعد از استماع این خبر شهریار گیهان

بخنه می تمام مرتکب سواری گردید + و شور سواری خسرو بحر بر
از چلا چل پیادگان سی مقا ابد دربار معلی رسید + و بمقتضای مرحبا
استقبال منصدار واحدی سعادت بطلوع پیوست + و بموجب
حکم متعالی بیشوا از کارکن و متصدی حلویات صورت بست + یکطرف
دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر مبدا و معاد بکورنش سر افراز +
یکجانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر بیرون و فساد به تسلیم ممتاز + و چپ
و راست این مرحله شرافت چرا غچیان ثوابت بسر خویش دلوان +
در پس و پیش این باد یه سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خود روان +
آتشبار کره اثیر در متوشک اندازی از شهاب از شعله گرمتر فانوس دار
کره زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر + قوالان را در زین

در بیان شمار راه منازل و بهر مقامات خواندن راگ و رنگ سطر بازی را
درین اندرگاه بروج شهر نمودن و اضحتن تال و مردنگ فیل گردون از
هجوم سواران مهجور بدست و پا گردون ابلق گیتی از غلو سمی پیادگان
معروف سراسیمه گشتن گرد تردد مردم و رهبار از رنگینی کرده طرح گلشن
غبار رنگا پوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن مظلم

بیسوخت ارم ز عشق این مرحله داغ	رنگ دست زحسن داشت رنگرزان آنجا
از بسکه متاع خرمی شد بدکان	بازار شگفته تر شد از کوچه باغ

هندوی قلم اگر بچار سوی تعریف بازار شتابد از کثرت بتان
لفظ و معنی راه بیرون شدن نیابد لهذا پابدکان تعداد اصناف
بایدش گذاشت بشرط آنکه سری بهنه اختصار تواند داشت
قصاب چون از بهر مشتری بزبح گوسفندان فربه کمر کشود حمل بر از نهایت لاغری
بابزهای شیر مست ذبح نمود و روغنگران گرگاه چون ثور را در کارخانه رفت
بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی کرجی جد بها شتافت حناط چون بادپیمای
اختر آرو میده صبح بدکان رسانید بجهت علاج مشتری زیاده سر
خوزا بیش دست خود گردانید خفاف روزی که بطاقهای دکان گفش
خوش رخت الوان میگذاشت دوشاخه را از نزدیک سرطان
بهر دور چیدن گفشها برداشت حداد چون از کوره پرتاب آهن
زجیر ازی برآورد اسدرا بجای شیر قلاب بر نجیر فیل سر کلد در آورد
علاف بموجب فراخی حوصله خرمنی از بهر وانه بدکان ریخت لیک بنجوشه
تنگ المزاج بجهت خریدو فروخت در نیاویخت بقال
چون متاع وقت اساگر با نواع و اقسام در دکان چیدبرای

عنبرین کردن آن اجناس غیر میزان چرخ ترازوی ندیده عطار دشمن کراز
هر صوبه جهت این بازار دارو برداشت ... بال مارچوبه
عقرب گردون بطبل آخودگذاشت ... چاقلر بزوبه ... نوالهٔ بنار
اخگر شفق را تا پیش خود نکشید ... آفاق لشکر ... لواحوض
تیر اندازی ندید آتش بزد این زنبیع بازار گوشت بز را قابل دکان نیافت
و گرنه پیش چوپان سبز حصار بقصد خرید کردن چندی میشتافت گازر
چون برای شستن بجهت تر دست آب کشیدن چاه گردید بزور رشته دار
بخت غیر دلو چرخ بار من حوصلش ندید کبابی اگر بجون گرمی آخگر
حوت را بر تابه نمی انداخت جوش فسردگی دریای اخضر در میان آب
کبابش نمیساخت ماست چون بجهت مشتریان شیر صبح را بردی
کار خود برد و در میان پنیرهای لائق دکان پنیر سفید ماه را بی نمک شمرد
خباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی را خوب آموخت کلاته
زعفران زدهٔ آفتاب ... در تنور او ... قبا و چون
از خرمن نیشکر یکجوی شیرهٔ قند و نبات کشید از خوشه چینی او چینی اختر
حلوائی بازار کهکشان گردید سیمکش از گرفتاری او کلابتهٔ ... سیم و
طلائی ماه و آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش گوناگون بر سندان
خود نقدایش بساخت شمع چون در شام این راه شمعی را بمشتری خود
می نمود از رشک چون پیه چراغ ما شمع کافوری صبح در گل ... دود
صراف این خجسته بازار بسکه مدار بر سرخ آفتاب گذاشت سیاه
و سفید لیل و نهار پیش او یکدینار اعتبار نداشت بسکه از فراخی دست هر دم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه چرخ لبریز

لبنگ او میشکست از دکان خود عوضش میتوانست داد منگر
نشستن تنگ نوی دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت با وجود کوچی
تنگ سند یک برزگ نه یک را چرخی ساخت جوهری تا در
دیبا نیه زر کا آبدار در بساط نپندارد از عکس آن آئینه سپهر دوار
بیاسمین زار کواکب نرسیده نقابش اگر نه پذیرش زمانه کاغذ مصوری
خود را نمودی چل و هشت صورت این بالا خانه از بی و قوفی
او معطل بودی سبزی فروش هر چند از بام سپهر باور دن سبزه بها
دکاندار گشت اما بی نارنج و ترنج ماه و مهر بدار او درین بازار نگذشت
راز درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی پیه آبکش محالات
قضا و قدر سبوی فلک را از پیش که میخرید بساط چون در زرکے
قبا را در دل خود برنگ دیبا نقش بست سوزن رشته افروز سه
از سرعت بخیه دوزی آن شکسته حلاج را اگر در کارخانه مشته
چرخ شکوه بکمان رسید گوه بار
کدام آلت پاک میگردید تو کش در دکان فلک بساط باتش فروزی
ت پرداخت بجهت رخوت رسانی خیاط آنتوی بلال با اخگر
ق نرم ساخت بزاز هرگاه بچوب گز محور قماش و حریر دکان خود را
پیمود از پهنائی ثوب اطلس و مشهور ازی چنان گزی بسیار کم بود
باغ اگر بهزم کاه کشان بر پر دیک قرمز پزی نمیگذاشت کرته
ت سبزینه آسمان از رنگ مرغ شفق بهره نمیداشت مکتال اگر
دستگاه ت بیافت ابیفه صبح بکف درمی آورد بحجر در کشیدن
ب بی رحمت آب سیاه از چشم ماه بر مے آورد بکلک از گوهر فروش

نه درین بازار مهربانی نیافت × گرنه آید پیش یگانه بالماس
صبح می‌شد نیافت × تا باغ از نهایت شعبده کاری اگر بپوست و اثر
چرخ نمیدید در لفِ شعار × زهره در رخشش بقا آیینه‌دار
بعد و کواکب خورشید ضیو اگر درین بازار او کان خام
حلقه گوش ماه نو بگداز نقره بدر پسان پرداختی شعر باف حوان
برنورد محور کار میکند × مطبق را واکشیدنا کوی هلال را از کجی دور
قابل بدست گرفتن خویش زنند × خنده فروش در خور وسعت دکان
ازین بازار اسباب پذیرفت × گرنه چرخ را با جمیع اختران
مشت سنگریزه بساط خود بمگفت × تنبولی وقت بستن میوه پان
تاکف بجد اکردن آبک × لمشود سپاری سلخ ماه را بجهت آن با مقراض
هلالی خود ریزه نمود × نقش دوزر را از پاکیزگی هنر مصالح
آب نکشیده نخاط نگذشت × الا بهر کفش مردم کیمختهای سبز افلاک
صرف میگشت × قلعیگر از راه وسعت دکانگاه بسکه قلعی صبح را بدکان
کشید دیک سیاه چرخ را چون طبق ماه بهر خویش سفید میتوانست بود
ستاج اگر از روی استقلال در دکان بازار اردو می‌نشست
اسپ ان شاه بر زین هلال از تسمه شهاب دوال رکاب می‌بست
تکلتو وز کار خویش را چسان بر ماق بلند گردون نگذاشتی که
بهر و ختن تکلتو در دکان خود مصالحی غیر نم صبح نداشتی
نعلبند برای اسپان چرخ نورد چون باوج چکش زدن نعل
از راه کوفتن آهن سرد گرم رو پیه چینی اخترگر دید بطار
این مقام سواری سیاه ایلق ایام را عمل اشارت وگرنه بجکا

بحکمت خوراندن گیاه هم ترکیب فیل نیپهرش بیساخت علاقه بند چون
از کارنمایان نام و آوازه یافته مادحی برآور ذآفتاب او در حلقه شاگردان بچهر
ابریشم تابی در آورد که از تار مدارات انجم سپهر را چنان مستحکم ندوخت
که سایه اش را از قافله بمردم بقصبه ریگ پرگنگ نتواند فروخت بتیغ ساز
روزی که بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ بلایش افتاد و بسکه بازار
اگرم یافت تیغ با خنک نکرده بدست او داد تیرگر در کارخانه خویش
نواع و اقسام تیر پرداخته تیر شهاب را از ناوک کیش چون تیر خاله
بصحرا انداخت کما انکه بجهت آن خسرو چابک اگر چون ابریشم کارهای چشمید
مان سیه شاخ فلک را بته سوهان همکنان کمید بدزره بافت
از علم حضرت داود در صنعت مرتبه اعلی پذیرفت زره چرخ که
تیره ترست از دود و بزره روشن او که برابر گفت صیقلگر افزار
خود را آراست که آئینه شب رار شن باید نمود اگر درین کار خاکستر
نیمخ است فلک را من خاکستر کار ... تراشش در آسمان
دسته تیشه هلال را شکسته یافت از بسیاری کار مردم در دکان
ن آن نتوانست شتافت موسی تاب اگر بجهات سر بی پا و سر دست
ح ن تابی میکشود دلو چرخ بدور آن در دست همه روز چاه
حوادث بی رسن نمیبود دهر سیاهی ماز بهر والای رستم مداد از دوده
چراغ کوکب ساخت الهه ابوقت صاف کردن یک قلم
روشن را در شیشه فلک انداخت کاغذ فروش در سپهر چهارسو کاغذهای
الوان را می ش ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد برد
صحابان از بسه ی شغل در بار کمی در نا خوفی شست و گرنه بجهت قدرت

نمائی کار جلدی بر مجموعهٔ فلک می بست طلا کوب را از کثرت مشق
فرصت جزئیات کار خود نبود از ین جهت با فلز نوا و مسطری و ورق طلای

مهر را کتابی نمود نظم

زر و لنت رو رنگ از رو و بازار
گردید فضا چو قصهٔ نقش و نگار
زان تحفه که بود در کف منشی بنگر

ریر کنه رو نوی امی اشید
فوج خان هلال کمانی که چون

تیر شهاب بروای آفتاب نداشت بجهت قشر بان آهن شا
قاب قوسین بر کف گذاشت رفعتخان بدر سپری که چون تیر
برق محتاج تاج بندی نبود بان زره پوش حلقهٔ چشم نظارگیان پیشکش
نمود همت خان ابر از شفق رنگارش فیل سیه بهار نه پیرست در
موضع پیشکش از بار نوسان زنجیر بر پایش نیست سرو ارخان
اکاپیل چون تاج مروارید خود را لایق دید بقصد گذراندن از ایوان
نیروزه بر سر آن راه در پرد لخان ثریا چون در باب پیشکش
سمند غیرت انگیخت گر خویش را بر طبق ارتفاع ریخت و
همچنین از باقی امرا مثل تهمور خان سعد ذابح و بهادر خان سماک
رامح و کیفیات زنانا و جنگیخان عوا پیشکشی پس اند زخویش
پیوست و مجرا بهریک در خدمت آن شهریار صورت
پرویز طالعی که طبق زر نثار آن خسرو نمود بکلید انعامش در گنجی بروی
بخت خود کشود همایون قسمتی که مذر انیدن برگ سبزی بر خجت
بچمن اکرامش خود را نهال ریشه امتیاز ساخت الحاصل جهانگیر
حق نشان از امنتن آباد کعبه با که آباد گر شهر بعنایات اکبر
بادشاهان زیاده از لک سر به خرم و سرافراز گردید از انجا که جرائی

جدا نی درمیان نبود درباب حکم انی صوبجات دین رخصت یافت
وچون ضبط پرگنات الخ باتمام منجر نمود از آباد عرش مانی بارگاه
شتافت در باب سخن

از نور خدای اکبر آمد نوجه	شاهی که قریش از بحق راه نمود
در طالعش از ازل جهانگیری بود	بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب
	اما اهل هوش بر صحت این محضر

هنر اندوز صدق الخ تحریر را گاه که دفتر سر کار بادشاهان بدولت
قرق می پذیرد و طومار وقایع خسروان بکلک قلم رونق میگیرد
وزیران را بی سازش خامه در خدمت بساط بوسی چکار و دبیران ابی نگارش
نامه در حضور خوانین چه کردار نپسندیده برات بی رقم طرازی در سرکار معطل روز
نامه نویسی بخط پرداز در دربار مهمل فرد بی تحریر بر ناگوشی است بی زلف عنبر
ورق بدون تسطیر روئی ست بی طرهٔ مشکین مرقع را از حسن خط حاشیه افشانی
منیر بند مجموعه را از خط خوش رول و سر لوح نیسر دیباچه خانه از
سطور کشتی سیاه مردم بیاض تهی تمه صبح بی انجم بظلم

گر ز قلم بشنوی مقصد اقصا ست خط	نرد شناسای فرد نور مصفاست خط
کتاب از ورق گشت بمعنی پدید	از ره صورت بلک ریب قباست خط
	معرکه جز فرد نیست معرکه آراست خط
بر سر هفت آسمان لوح و قلم را نگه	پستی کاغذ ببین کز همه بالاست خط
بی رقم سرنوشت نیست بعالم خسی	تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط
کز لک اصلاح را چون بتوان شانه نمود	بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه طغرا بحکم شه زیبا دارد	چون بر قم وارسی بود طغراست خط

لهذا جمشید حشم طغان سپاه بدیه شنگ دار اخدیم سلیمان بارگاه

افراسیاب ممالک دانائی شریعت بخسرو اقالیم آگاهی طریقت بخط
سرورِ دیباچهٔ قواعد پادشاهی ورق نگارِ خاتمهٔ قانونِ دین پناهی
بنوشتن هفت قلم چنانچه باید مرتکب گردید و در هر قسمی از رقم نهایت
کمال رسیده خاتم بند قضا چون بر ورق ی تحریرش پرداخته مقطع
او از دندان شیرماهی هلال عید ساخته برای چون غلمان اش اگر مصالح
در کار نمیبود شاخ نخجیر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود
استخوان حاجت نمیگذشت و فیل گردون از هاش چنان
میگذشت نی خامه اش را پیرهن معروف به بند فکر سرمشق داده و کاغذنامه اش
از رنگینی معانی بلعل تر قطعه فرستاده دست اجلالش چون باصلاح
کاغذ مهر ضیا پرداخته تا اش هلال را از سر مقراض بدر لقا انداخته تا بوی
دوات از کلک رنگین چو پر نرسانیده از تارهای لیفه بسیه بهار عاقلی
رقعه نداوانید چون از کلک شد بخط نگاری احکام پرداخته تازگی خط
پیچاب را زیر مشق اساس فرمان

ورق نیابت آئینه سکندر کرد — بخط خود شه دین گر نوشت فرمانی
صدف ز بهر نثارش کفی بگوهر کرد — شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
ز خامه دائرهٔ نون گر منور کرد — کم از هلال نیاید بچشم اهل خرد
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد — دبیر چرخ کناش عطارد داده
چو بهر حرف خود آنشاه کرسیی از زر کرد — طلای مهر بپای ورق کشید سپهر
که از رطوبت آن خامه را شناور کرد — بفرد خشک خطش آنچنان تری نمود
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد — ز تازه کاری خطش نمود طرا شرح

تعلیم قابلیت مصدران را بنشان دستخط همایون سرفراز میسازند

پون حضرت اقدس ... از ... رقعه

میسا غنده وایشان قدر سرشق استعداد رسانده در عرایض خویش
بتعریف رقسم والائی پرداخته شد که درین رساله مسمی بخمسه منیض
دستور العملی بخیر تحریر درآید تا از اورا قشان بتوفیق الهی قوانین
توصیف و شطح اشرف برآید از انجا که بحرف عرضه داشت مصدر
بود ن واجب العرض مشهور است در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن
این لفظ کهنه ضرورست اولا بجهت افتتاح عرائض قواعد ثنا قلمی خواهد گردید
ثانیا برای اختتام معروضات رسوم دعا

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم | سر از سر و خامه را شمشیر کنم
لشکر کش یعنی شوم از اقبالش | اقلیم سخن را همه تسخیر کنم فرد
این رقسم نسبتی بضود دارد | خامه را بیغرو غ نگذارد

بنور فدویت قوی شمس الدین رضوی ذره سپهان بشرف عرض
ناصیه افروزان سجده در بار عرش انوار حضرت بچون روشنی
بارگاه گردون آید شعاع مهر ... مدله فرمان خورشید
لمعان بشعاع خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان اقدس معنون در
انیار رقسم پذیرفت لمعات اضائت رخشانی ده کواکب امتیاز بنده
ترویده از مطالعه حروف نور انیش و دریافت باوجگاه ضو تفاخر و مباهات
رسیده و شطح عیوق پایه مهر انجلا شعشعه ظهوری نپذیرفت که فانع
آمد و سپیدگی ضیاطو ما صبح نتوان گفت منشی ساز قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا افرود

نسبت اینجا بود ز فصل بهار | صفحه آخر می کند گلزار

نهال غلام وشی یعنی ریحان چهشی بی برگانه در خدمت سرسبز شد ها می
صفحه جهت مرتبه طراوت نیسان جانبانی و نزاهت بهار صاحبقرانی

دائم ربیع اقبالا که عرض می نماید که گلدسته فرمان نقب در بهترین فصول
بشقایق کاری زمین ورد و پرداخت و مرزبوم دکن را از خرمی بنفشه
خط اقدس رشک فرمای گلستان ارم ساخت نسیم با سمنی کاغذ
حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد و شمیم ریحانی خط فرمان
دل اراین محروم کورنش را بحال آورد و ذوق چمن الارمی سلامت کند که فرمود

نسبت این سخن بپوشاک ست	لیک خیاط کلک بلباک ست

جویای ابریشم الطاف بیک شد و در لباس خدمتگاری بعرض
خلعت یافتگان کرباس نور زر اساس لائق جامه اطلس سپهر و قابل
چهره زر تار مهر ابد آمد فوایت تبلاله پیرسانه که فرمان مطبق خسرو بطه
او مثال دارائی کیسه درعین هیئه مسیلک بافی بنده را کمخابی امتیاز
بخشید و رشته تفاخر ابیای ورود تا کارخانه زربفت گردون
رسید از نقاشی چیت فروش طرق ساختن گلبدن یافت و از
طراحی قلمکاری خطس بر بزازی اشتافت تشریف ده قحم پروری سلاگو

نسبت اینجا بنغمه می باید	نه سرود از قلم بگوش آید

دعاسرای جوینی عبدالحافظ حسینی از مقام بندگی در خدمت
گزینان عتبه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق و لوا بخش بزرگ
دکوچک عراق لازال سرور آبایه نرم عرض مینماید که قانون بهجت انگیز
یعنی فرمان مسرت امیز در حصار مینا پور بساعت نوروز رسانه نشاط
آوری عشاق دولت گشت و اوارده نشاط بچنگ آمدن آن مقام
خط همایون از دائره چرخ گذشت کاغذ بسته نگار رنگش در صد اشتیاق
افزاتر از دف نوروزی بود و سطور موسیقار آهنگش در نواد و ذوق

ذوق پیمایتر از نقارهٔ عیدی بنمود چیوت آزمائی فی کلک حکم دهی سلامت کنلو کذا فرد

سخن از نسبت تصوف کن ‌ ‌ شمع گفتار را سوایف کن

مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی فرائض بندگی عارف پسندی او انموده بعرض خدمه سریر عرش نظیر قبله برایا و کعبهٔ حق تعالی ضاعف الله مراتب خلافته میرساند که فرمان کشفی رقم و مثال یبی شیم بسباعت خوبی حال فیض ورود بخشید و از مین دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید این مرید بمقام حقیقت دانی کار بار رسید بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سرانجام او لیای دولت یافت و بدلالت معانی واعظانه اش منهجی اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت غوث الثقلین دیار والا رقمی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ارتفاع لازم گشت ‌ ‌ دل ز منسوب انحطاط گذشت

رتبه جوی مدحت علا بیک رفعت از حضیض پست مقالے باوج داران بلند خیالی سمدح علیه خاقانی بطرز تخلص مدحت خیم و فغفور کواکب خدم لازال سموقدره عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی سرای عالی را همرز فق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه ابیات از مطالعه اش سرفکر باوج گاه شعری رسانید چون از علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی چرخ بود هر سه لمر آن عرشی کلام رفیع تر از مد کهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بد نخوشی رو داد ‌ ‌ لب بفکر شکستگی افتاد

طربناک یکدلی شادمان قلی منشاه بعرض سرور پایان درگاه تفریح پناه داور تمام ذوق وخدیو سراپا شوق دامت هجته اقبالهٔ

سیر ساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد سازو برگ
افزونی انبسا ط گشت و شب و رود آن حکم خوشوالی چون روز عید
بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش در آورد و خبای شرافت دهن
وا شود و نا در بغل محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد و خلعت
دوزرقم پرنگ سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حلو د لپسند بود	چاشنی زین حروف تند بود

نوشاب دعای دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور کامیاب
عسل گدوی آسمان و بهره مند شیره نی همکنان عرض مینماید که از
شهود رود فرمان ذیشان این بیحلاوت بعد آستان بحلاوت قرب
رسید هوا زالتذاذ خبر بطه بناتی آن کار بیمزگی عسبت دکن بسزه وطن
هند کشید از شیر نی مستحظ بارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد
واز چاشنی نوشته همایون سطر چون بیشکر سیاه بدهن میتوان برد شیرینی

نسبت با نجا بود ز جنگ و جدال	قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد
	یکه تاز د قلم چو رستم زال

کمان جرات تمای تسلیم گردیده بعرض دلاوران عتبه فلک مرتبه
جمشید تسلط نشان و دارای کشورستان شرف الله اقصی المعالم
بتسخیر و میساند که فرمان اعانت تاثیر و مثال امداد تعبیر و رجین پرالف کر
لشکر ستاره معاون پرتو ورود انداخت و راه تاریک سنجون
را بطالع این فدوی از کوچه مشرق روشنتر ساخت چون از دستخط
خاص ظفر خواص منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزل سایه او نمود
فتوحات بخش قلمرو گیتی سلامت کذا و کذا فرد

بجواهر دهم چو نسبت حرف | زینت آید بچنگ قسمت نحر

خذف بحر نوکری ابو لولو جوهری عقیق چین سجدهٔ عبودیت گشته
بزیور بنان تخت فیروزه رخت بر بندهٔ تاج زرین و بر آزندهٔ چتر سیمین
لازالی جوهر بساطه عرض می نماید که فرمان لعل سایه دهکم یاقوت
پایه بساعت لآلی بنا در منزل گینه فیض ورود تاروات زبرجد بخشید
واین کهربا رنگ از مطالعهٔ نیلم رقمش چون الماس سفید گردید بسکه
از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت بست
حروف خط مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع میتواند نشست
سلیمانی روائی فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور اگر شود قلمی | نتوان یافت ظلمت رقمی

شمع طلب آستانه سوخته قلمی پروانه بعرض چرا غمیان انجمن مهتابی
نشیمن شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکوات اقبال ابد الله
انوار دولته میرساند که از فرمان چراغ صبا و مثال مشعل سنا در شب
نور وزاین بندهٔ قدیمی تبشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ
وحروفش دریک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید به تسلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندوز ساخت و بسجدات
این کرامت عظمی بنورانی کردن خط پیشانی پرداخت شعشعه
طراز کلک فرماند هے سلامت کذا و کذا فرد

بسلیمان چو نسبت آید پیش | مور خط دم زند ز شوکت خویش

سرگرم تسلیمات داود قلمی بیات بوی سوزانه در خدمت مجمران
بارگاه جن وانس پناه محمد پاسا گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید که فرمان عزاصدار پایه و مثال پرمایه
در بلقیس آباد چون موکب اسکندر تسخیر بفیض رسانی ورود پیوست و این
ملخ حقیر چون ساکن منزل عزایم خانی بخواندن دعای دولت نشست
اگر دیو بترکیب سطا و نمی افتاد کسی بزرگتر از جنبش نمیخاند و اگر مور بشکل
حرفش تن نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند همه شناس قلم

حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد | نسبت اینجا ضرور شد بشراب
تا کند خامه سیر عالم آب | سرخوش غلام دربار ستی یک

افشار مینا دستور سجدات کرده بعرض نشاندار ان بادهٔ عنایت حضور
خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب
تعیشه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلخوشی انگیز باین خارکش محرومی
حضور در جام بادهٔ ورود جمشید و تر دامنی نشاندار درک مضمون تا سبوهای
خشک افلاک رسیده اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه بشراب رسانی
تحریر نمی پرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم ورق شیر گیر معنی
که میساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نونهال کهنه مباد | گلشن صفحه را خزان مرساد

جویای برگ دربانی نهال بیک ریحانی بعد از زمین بوس ادب
در خدمت سرسبز شدهای سریر گلستان نظیر دارای بحر و بر و داور
خشک و تر لازال نسیم ریاض خلافت عرض مینماید که فرمان برق
نشان که مهوا داری دستخط والا قطعه ایست از ابر بهار پیرایش فیض
ورود خرمی انگیخت و بر منزل چار باغ که سه برگ اش از دو طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اکردن سر نلوه از

از درکشائی بوستان خبر داد و ضدای کاغذ حکم بصوت مرغ گلستان
شنیده افتاد فریادرس بی برگان سلامت گذار و کذا فرد

نسبت اینجا دلیر شد بستیز | بهر شباع نماند جای گریز

کمترین عسکر قلیچ نیزه ور جان سپار زانه بموقف عرض شجاعان جندیو
گیهان تسخیر خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوایه میرساند که از دیباچه
نصرت یعنی فرمان تعمیر حمایت در وقت کشمردن افواج قاهره این
نصیری بامتیاز ورود رسید و بسر اندازی مطالعه آن دستور العمل
جنگ قانون صف آرائی فهمید چون کاغذش بخط خاص فتح
اختصاص تزئین بود هر طرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود
معاون سپاه یکرنگی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ایزد و کلیم ست این | طور سینا زروی صفحه ببین

بعبودیت صنوبی موسائی علوی منور جبین سجود گشته بفروغ بیان
گریاش ضیا اساس لمعه ذات حق و آینه جو وجود خلق زیدت تجلیات
دو دلته عرض مینماید که فرمان بیضا تنویر و حکم معجزات تعبیر این وادی
مهم کوه پایه را بدستیاری گل ورود سر فراز کرد و بنیم خاری
موجامه اش راه سخت تنگا پو ملایمت سنگ طور برآورد کاغذ خط همایون
انوار غیبی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب تلوه میمون در آثار
لا سربی از عصای کلیم افزون گشت تجلی پاسش کلک فرمانده
سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا سبزه و گل شد | فرد نسرین و خامه سنبل شد

ریشه جوی حضور شمشاد بیگ و بر بی برگانه بعرض نهال شدهای محفل
چمن نساط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت عطی و ریاض

پیرای سلطنت کبری دام شجر اقبالہ میرساند کہ دیباچہ بوستان ارم
یعنی فرمان طراوت رقم در بہترین فصول خزنمی سیم ورود برگ رسان
سبزی بند بگردید و از بہار افشانی مضمون آورد بریشہ داری
گل امتیاز رسید تازگی کاغذ مبطا چوب نلوفر را از پایہ خشکی برآوردہ
و رنگینی دستخط والا زاغ سیاہی را بجلوہ طاؤسی درآوردہ گلدستہ نمای

قلم حکم طرازی سلامت کذا و کذا فرد	نسبت حسن بر اتمام شاکن
چون قلم عشق فرد پیدا کن	از نظری بہرہ پر بنیاد چہرہ ذرہ آسا

بخدمت آفتاب خواصان دربار فلک مدار ندیو بہر دوران لائق و
داور قابل محبت خلائق زیدت محسنات زمانہ عرض می نماید کہ فرمان
برجیس کمال و حکم ناہید جمال در ساعت خوب و لنخواہ چون ماہ چاردہ
بجلوہ شعاع ورود پرداخت و منزل بیگم آباد را چون خانہ زہرہ بفروغ
موجانہ روشن ساخت چون از رتبہ دستخط اشرف حسن رقم را معراج
رسانیدہ بود سواد خان لوح محفوظ را یکقلم عاشق بیاض کاغذ خوبیش نمود
مطبوع ساز احکام جہانداری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علم بر تو واضح باد	گر توانی ز فضل یافت مراد

مستفید تسلیم عبد الحکیم بشرف عرض دانایان خط پیشانی یعنی در بانان
عالم فن جہانبانی حاوی رموز شہنشاہی جامع اسرار دین پناہی حفظ اللہ
احکامہ عن التعطیل میرساند کہ فرمان مطاع سمات بدستخط شمسۃ اللمعات
در فاصلہ چندین وقتی افادہ ورود بخشید و این دو لنخواہ بتعلیم سرپا مسئلہ
علم نسق کتابخانہ گردید بمطالعہ ہر حرفش دہ ورق تواند تاکید بجا فاصلہ
خویش سپردہ بخواندن ہر سطرش صد جزو مقاصد اہتمام باد داشت خود

خود ثمر بود و مظهر علوم گیهان خدیو ی سلامت کذا و کذا افرد

نسبت اینجا بغار رستم و صفی ست | وصف بسیار خط شه حد کیست

کعبه ثنین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیمه نموده نخدمت نکت سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر خرد پیشش زیدت کمالاته عرض میدارد که قانون رتبه قلم فرمان معلی رقم در ساعت مسعود بنور معنی ورود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب ساخت و این خاقانی پیشه انور سے اندیشه بهر آن مشتری ضیا بلفنکر قطعه بستایش پرداخت چون در حین عرض مطالب طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف و تنخط خاص جرئت ننمود حکم فرمای قلمرو ایجاد سلامت کذا و کذا افرد

نسبت بوی خوش تنم اظهار | آمد شود ز طرف طبله عطار

عطر جوی در بانی زیاد بیگ آیانی جبین عبودیت از سجده نوشبو ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمن معطر ساز لباس خلافت و معنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیب اجلاله سیر ساند که فرمان مشک پایه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون گشاد نافه سر بسته در صندل آباد غالیه بخش ورود دگر دید و شمیم نلوه عودیش ازین جگل در خت لبنان بشام سکنه آبنوس زار فلک اخضر سیاه رسید کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نگهت عنایت نمیفرمود ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض شده بعلاج نزدیک نمی نمود پیشامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا افرد

نسبت علو میشود تحریر | اسفل معنی مجو ازین تقریر

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بخدمت درجات گزینان یعنی حضار
حلقهٔ گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و دادور کیوانی برخت لازال
از تقلع کوکبهٔ عرض مینماید فرمان والاشان و مثال رفیع بنیان از
علوی ستارهٔ بلندی پرتو به رقم نزد ارباب پائین کات نائب کتاب عالم بالا گشت
واز سمو درجهٔ قلم پیش اهالی بالا کات از پائین بودن کتابه عرش گذشت
از رفعت کلمات میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سریر خط کلک اقبال
دارد واز حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود را یکرنگ
فرد اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا افرد

نسبت نور دو ظلمت کنا	زین سخن آفتاب شد رخ فرد

جلادار یکدل درخشنده قلی بشرف عرض ناصیه فروزان سجدهٔ درگاه
قبلهٔ استیاه نور بخش تاج شهنشاهی و فروغ دهٔ چتر دین پناهی دام
نیر اقبالهٔ میساند که فرمان ضیا رقم و حکم سنا قلم در شب آخر جمادی الاولی
بساط پر تو رود تا دریچهٔ مشرق چید و از روشنی تختهٔ کاغذش این
سواد خوان شام بیاض مهم صبح گردید چون از شعشعهٔ خط عالم فروز
اوج لمعات پذیرفته بود نور افشانی آفاق از خط شعاع مهر زیاده
نمود بضیا نمای کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا افرد

نسبت فصل خرمی این بست	قلم از باغ حرف گلچین بست

نهال تسلیم رنبق شمیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شدهای فردوس
دربار نزاهت بهمائی همین عدالت و طراوت افزای گلشن حراست
لازال موسح طالعهٔ عرض مینماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعمیر
از کمست ورود این خزان دیدهٔ بی عنایتی را خرم گردانید و از رائحهٔ

هوالله سبحانه

از آنجا که نمو این پژمردهٔ بی التفاتی را بتازگی رسانید بریحان الفاظش از بلبلی تماشای نازبوی گلستان مستغنی گشت و بشقایق معانیش از تفرج لاله بوستان یکقلم گذشت نهال کهن هوش طرز تازه سلامت کذا و کذا افرد

نسبت مصحف از لوازم بود	گفتن این حدیث فرض نمود

بندهٔ ازلی مصطفی قلی شرائط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان پایه سریر حرس تفسیر آیهٔ یأمرون احکام شریعت و مربی امور دین و ملت و غ بیت انصار خلافت میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل پیوند بدستخط آیات پایه درحافظ آباد فیض آسمانی قرات بخشید و این سحرخیزدعای دولت را از قرآن نژادی ورد صبح و شام گردید از ربقهٔ حسن خط سورهٔ حضرت یوسف مے تواند خواند و از منزلت آیین رقم برکرسی رحلش میتواند نشاند هم قلم و سیاهی سفیدی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت طایران و صیاد نیست	قید این حرف دام آزاد نیست

دانهٔ چین سجود پرنده نمود عندلیبانه بخدمت بار داران و قوشچیان درگاه سیمرغ پناه و خسرو شاهین آفتاب دار و پرویزنسر طائرشکار زیدت طیور حدائق جلاله عرض مینماید که فرمان همایسا به بدستخط تدرو پایه در عین مشی دامن کوه باشه گیر بور و دخود چشمه سار شرافت ساخت و این کنجشک شمار مرغ یکرنگی از سیاهی طاوسیش کبوتر وار به بلند پروازی پرداخت چون نوشتهٔ زاغ خامش دام سواد در دشت بیاض صفحه کشیده بود بطوطی خط شناس را چون شتری کلک بدانه نقطه گرفتار نمود و فرمانده عقاب جهانگیری سلامت کذا و کذا افرد

نسبت اینجا بعلم تحریر ست	زود اگر می نویسمش دیر ست

قطعه خواه مراتب سخن و دوات کاتب مبتدیانه بعرض منتبیان
زرین قلم و استادان سیمین رقم در بارگاه سکندر جاه خلافت و داری
خورشید نامه اعداد که بالاپیرمانده که بمشق چلیپا و مسی تعلیم خط
سطرنجی یعنی سرمشق عالی گاهنده والاستاهی در قلمه ارتسته نسیخ و رود
بخشیده و از خوش رقمی مفردات و مرکبات لیاقت آن روکش قطعه
ملا میر علی گردیده و درستی تحریر شکستگی حروف خط بندگی داده
و در جستگی رقم در کرشمه نشینی الفاظش بخدمت استادان پخته قلم
فرماندهی سلامت کذا کذا فرد | این سخن یافت نسبتی بنجوم
صفحه گردید آسمان قوم | کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال
بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان مرکز عالم جهانبانی
و قطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه عرض مینماید که فرمان
کیوان اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم زینت قرنشین ها چون
اسطرلاب لطبقات فیض و رود رسانید و این زایچه نویس عطارد حدت
تراز دی دستگان راشد ت مطالعه اش هم سعادت برجیس گردانید چون از خط والا
شمشعه منجم گزین بر قلم و چشم نجوم می آرد ورق آفتاب گردانوج
روشنی رصد بکاغذ آسمانیش دهد جادارد احکام شناس زیچ
عالم بناهی سلامت کذا و کذا فرد | نسبت حسن چون رقم گردد
عشق در خاطر قلم گردد | غلام بجمال بدیع الجمال بعداز
صفا دادن سر نوشت بسجده نیاز در خدمت محرمان انجمن مطبوع
نشیمن زینت تمام دنیا و رونق ارض و سما دامت احسنته زمانه
عرض میدارد که فرمان حنائی ورق و حکم نگاری نسق بلطافت ورود

ورق خط حور آباد را قطعه از بهشت ساخت و این قدر دان خوبی
رقم بشنگ تسلیم بر خط و خال او پرداخت اگر نجامه اشرف رومی کلاه
مخطط نمیگردید بیاض چهره اش بسواد خوان [illegible]
مقبول نمای قبلهٔ تحریر بر سلامت کذا و کذا فرد

نسبت رزم اگر شود مذکور | نتوان شد ز فوج معنی دور

فدویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ مرتبه
مبنه گردون کوکبه دارای اجم لشکر جمشید اقلاک عسکر
لازالت رقعه نوائم میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط اول
یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان را قابوی کشاکش اجد انجشید و
چون عنوه نمای تهیه آموز بست بجرات مطالعه آن از صلح غنیم عنان
نسبت پیچید از صف ارای سطورش فهمیدند که ترتیب سپاه چگونه باید
دلهو از نمایت قدمی حروفش دانست که در میدان حرب چه طور
باید استاد دلیر نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا فرد

نسبت فقر و علم و درویشی ست | این سخن ابمعرفت خویشی ست

مرید اخلاص اجاره پیر خواص هزاره بخدمت مراتب گزینان یعنی خدمه
درگاه وحدت پناه مرشد دین پرور و هادی ملت گستر ضاعف الله
خلافته عرض مینماید که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده
راحالت امتیاز مسه گشت و بفیض مطالعه خط خاص حقایق خواص از
مجموعه طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت از هر حرفش صد سیاحه
علم سلوک بر صفحه بیان لیتوان دید و از هر نقطه اش هزار خامه فن معاش
بورق گفتار میتوان [illegible] پیر قلمرو حق بینی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بموی گل شد | قلم از جوش نغمه بلبل شد

شیخ رویی خطاب سبز علی میراب زمین آداب بوسید، بعرض چمن آطلان پایه تربیت سحاب تاثیر بهار حدیقه شهنشاهی نیسان ریاض جهان پناهی زبدت اشجار طلعه میرساند که فرمان برشکال لشق حکم برسات رونق درنجم اردی بهشت خرمی بخش چار حدا من آبار گردید هوا این بی برگ جدائی گلشن در بازار نسیم ورودش بعادت منهیان شدن رسید چنین که تازگی بنفشه و سنبط همایون جیارد ب اگر فی خامه اش تا و اسطبل سبزی برآرد طراوت دم رقم پروری

سلامت کذا و کذا فرد | راه نسبت بنغمه گشت ضرور

که زصوت قلم رسی بسرور | کو شکیب عراق و صبر صبور

بعد از ترنم دعای دولت بخش صدایان بارگاه دائره چرخ پناه سازنده مقامات نار و نوازنده مصلیان حجاز دامت فتحات مطربه جلالت مزمزه سنج عرض میشود که فرمان عرب پسند و حکم عجم خرسند این حصار نشین دیار زابل را تا شهر نهاوند قانونی استقبال ساخت و بجهت سرود آگاهی بزرگ و کوچک در اصول ماتمین نقاره شادی نواخت بدمساز گشتن کاغذش از فی نلوه نوای طرب بنیشاپور رسید و بکوک شدن خریطه اش از تار ابریشم صدائی نشاط در صفاهان پیچید مهتمام فهم حکم طراز

سلامت کذا و کذا فرد | نسبت اینجا به بیستون باید

تا سخن را شکوه بفزاید | خدمت جوی کوهکنی فرهاد

چکنی پیشه و آرزبان ستایش تیز نمود لعبه خط ایشان

پرتو اشان عتبهٔ حلیه خ[ا]قلیم ظل الٰهی و پرویز ملک خلائق پناهی
دام جلا[له] [ما]مذله فرمان شیرین رقم بدستخط والاشیم در پاداش
کوه بیستون بد[ست] [ک]ندن جویی از شیر فرازی قدر قالب دادند
یمن قسیض [ا]قبال و دولت بخیر این موضع بکیاه عزیمت لب چریدن
[ک]اغذ سهیش [ا]ب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت
[ش]ه [و]شکر [ا]بجار بطراوت کار کوهکن شکفت
بلب خانه سلامت کذا و کذا فرمود

نسبت زوشنی جهان سازم | تیرگی از سخن براندازم

بخدمات صوی منور صفوی مهر و نجه تسنیم عبودیت شده بناصیه
بندهٔ حضور ضیا بخش گیهان افروغ وه جهان [ا]بد[ا]لله
تیه دولتیه عرض مینماید که فرمان قمر اشعهٔ و مثال ناهید لمعه بساعت
غرهٔ ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبه شعاع ورود ارزانی
ست و فروغ کاغذش دل تاریک این محروم عتبهٔ فلک پناه
را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایهٔ دست عالی خطش آفاق
را البرز شعشه میساز و خط شعاعی آفتاب را از او جگاه اعتبار برای
چه بیندازد رخشان نمای قلم فرمانده سلامت کذا و کذا فرمود

نسبت جنگ لفظ قافیه با | رخ نخواهد ز فوج معنی تافت

نزدیک بقلعه دورسفید بیگ سپه منصور بموقف عرض ثابت
قدمان خدمت بارگاه همایون پناه خاقان گیهان گیر و فغفور
جهان تسخیر لازالت رایات [ا]قبالت بهلاله [ا]سمانمکه دستور العمل ظفر فرمان
بصرت اثر در میدان حرب از سایهٔ ورود لوای مشکین پرچم اعانت

قضا سلامت کذا و کذا فرد	بعمارت چو نسبت آمد پیش
رونق کاخ گفتگو شد بیش	گل آب گرفته

معمار بخدام آستان بیت المقدس شد ار
مرتبه بانی منازل خیرات و مصدر مواضع مبرات زاد حشره
مینماید که شمسه طاق سعادت و کتابه رواق شرافت بنای فرمان
والا بنیان در وقف رنگ یمن عمارت باغ هزار جریب صد خانه
طرح عطیه ورود بخشید و از دریافت چوب نلوه اش
خشت گلکاری چون لج روسفید گردید تا بر در کاغذین صفحه اش
چون آبنوسی حروف آویخته برق طلاکاری قصر معنیش مطلع ثانی
ریخته زینت بخش خانه قلم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بشطرنج است	می بر د خامه کرد و صد گز است

فصیری جانباز فرخ یکه تاز هیدق بساط تسلیم نمای گشته بعرض
منصوبه پا فتهای گورش بادشاه فیل سوار سپهر خسرو پیاده دار
ماه و مهر اقوی الله آلات فتوحاته میرساند که فرمان شطرنج بازی
وغا و حکم پیش بینی رزم اعدا بحمایت ورود در عرصه جنگ موجب
دست برد بنده گشت و از نلوه اش نقش مهره تسلی بهرام
چو بین در دل گذشت منتهیه طفه می ندید که اسپ جرح بر برج فیل
غنیم نیندازد و فرزین بند نصرتی نگرد که شاه عدو را بیاده مات

فرد

مضطرب گشت کلک

[illegible] بوسی سده بفرق

[illegible] وضیا و کرم چون پیاپی

[illegible] که در ساعت نور آگین وزمان شناگزین

[illegible] رقم از کتابه عرش بالائی پذیرفت و بشعشعه

[illegible] درون زرد آفتاب را نهفت + بمطالعه آن

[illegible] چشم خود را انوراد پرورید + و از شناسندگان رقم والا چشم معنی

روشنی بگوش در ساید + فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا وکذا فرد

رقم نسبتی بقرآن یافت | خط زر توریت موسوی رخ تافت

حراج سلب دربار عبدالرسول بخاری فرائض بندگی ادا

کرده بعرض موفق شدها ی سجده عنایت کامل سجافی + وکرامت

[illegible] رحمانی عمت فیوضات جلاله میرساند که فرمان مصحف نشان

و مثال فرقان خصال بساعت تفسیر سعادت در مسجد سید محمد خان

[illegible] سوره نور پرتو نزول انداخت + والفاظ دستخط آیات بینات

کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت + بصاحب این گونه

رقم خامه از شهپر جبرئیل میزیبد + و بمالک این طرز قلم دوات از حقه نور

جلیل میسزد + وخی بیمای کاغذ احکام سلامت کذا وکذا فرد

[illegible] شمع چراغ | شب مهتاب شد زغرو ش داغ

[illegible] سرگرمی شبهای تجمل

[illegible] صد پرتو مه شک انداز پسندد

او و را از شبستان ... حد بوا قلاک حشمت
مباح ... مفتاح الله
... کو فرماید ... ظلمات
... را از لمعات مهتا ...
سعد آور ... سوزی از اضباح
دستخط میمون چون فتیلهٔ مشعل کاغذ از نلوه خور
رقم همایون چون شمع فانوس سطر ...
انداخت حکم نسخ و رقم و کامرانی ملامت

نسبت بوی خوش رقم نشده | جای عطار خالی شده

سطر بنده وشی صنعتی دار حبشی لب زمین بوسی را گلاب چکان
نموده بعرض خوشبوی رسانان شامه گزین طره ناهید و
کاکل خورشید لازال بخور محفل اقبالهٔ میر ساند که فرمان عنبر سایه و حکم
زیاد مایه در اطیب ساعات بدین فالیه خواه حضور نافذ اند ... سبد
و منزل عنبر پور از شمیم نلوه زعفرانیش چون طبلهٔ مشک بوی لرزد
کاغذ سفیدش کافور از صفحهٔ خاطر محو گشت و به نکهت رقوم ساحش
از عود در قلمدان مستی گذشت عطر پیمای فرماندهی سلامت گذارند

نسبت حسن عاشقی دارد | بی تعلق چسانت بگذارد

لیلی خواه کورلش مجنون بیک ناله نیاز مندانه بجذبهٔ بی نیازان
یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک جمشید خصالی و نزاهت شهر
سکندر فعالی دامت ...
و مثال قمر طلعت در ساطر
ملیحستان گردانند و از حسن رقم این عشقه

هشتی پانجم جهت

فرد

سلامت کذا و کذا فرد

ملقبه رستم زمان گردد

سایا

روبرو شدن ... موه داده ...

دستخط اشرف بر لیری قلم تحریر شده موجب زیبا

قطار نمودن سفیدش طرز صف بندی لشکر آموخ

حروفش رسم بلوریزی سپاه اندوخت + حلیران

گذا و گذا | فرد | نسبت

خامه دار دسری بگلپاشی | یکرنگ بنقش انی شیشه کش

بهزادانه در خدمت نقش یافتهای پاسبانی درگاه

گل شناس دیهیم طلا کامه خلافت + و طرح یاب چترنقره کار سلطنت

واجب العرض را چنین صورت تحریر میدهد که چترباکار نامه قضا

و گردونه طومار عمل کبریا اعنی فرمان ملمع نشان بسلاعت رنگ

شرف در منزل سرپنج آبرو بخش این خاکه نقش خلامی گشت + و بهمین

معلی ورودش فروغ لاجورد افتخار از کارخانه زنگارسازی چرخ

گذشت + از شمو کلک همایون سفیداب کافذش را قابل سرلوح شمس میداند

واز علو خط میمون نیلاب رقومش الاتق جدول کهکشان میخواند

فرمان ده مصوران پردهٔ غیب سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بنغمه شد منسوب | اصدای قاشه مغز

آهنگ گزین نجدات حاف

گوشه گیرانه در خدمت مقا

بوداسبنامه

از تهمتن نشان دهد خامه

فیهم این حرف را مناسب نرد
تقش قلب کورنش خال بنگ نالش

از حریف سخن برآرم گرد

مهره اش از کسی لبت نمی خورد + و اگر خال کعبتین نباشد ام نقطه حرف نمی شود
بیقلب پی ی ر د + لیلاج سازخه قرار الحکام من سلاطین کذا و کذا فرد
نسبت خرمی پوریشه کند | سبز عروج بیشه کند

بهار جوی رضامندی نیسان بگ پیوندی بعرض نهال شده های
برگ خدمت آستان ارم همنیان چمن پیرای شهنشاهی و گلشن آرای
جهان پناهی لازال ربیع دولته میرساند که غنچه
فرزین خرمی اعلا بشگفته ترین ساعتی در منزل
ورود بخشید و این خشک شده دوری لاله زار حظ بهاری سبزه تر
نزدیک رسید + ریحان حظ اشرف بسکه را بحه اقلیم ستانی برانگیخت
گل طرای کاغذ نعبط جهانگیری در آویخت + بنفشه بیزگ کلک حکم نگاری
سلامت کذا و کذا فرد | نسبت اینجا بحریه جنگ است
عرصه فوج گفت و گو تنگ است | بخدمت توپ ممتاز فولاد برق انداز

جوهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عتبه قوس مرتبه خسرو شمشیر پسند
وخدیو به نیزه خرسند + رفع الله رفع نصرته ابدا عرض مینماید که فرمان
حسام توامان در اول تیر ماه این آخر کمانداران را نشان ده سعادت
ورود گردید + واز ترکشبندان لشکر ظفر اثر به بندی صدای شلک
تفنگ مبارکباد شنید + چون از مین دستخط اشرف باز و بندسنان
قفقش میداند + لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای حامی سفیش میخواند
کاغذ سبز نیاز حمایت نامه سلامت کذا و کذا
ظلمت چشم خامه کم باد
ذره وار بعرض فروغ یافتگان پایه سریر

تحفه ۱ ودود اوج شعاعی رخشت ۲ زینت انوار گوگه میرساند که فرمان آفتاب
سایه رحمت ۳ بر ذره بساعت لمعات ۴ در سرای نور الدین اشعه ورود گسترانید و
روشنی تخم ۵ گوهر ۶ فرش بکر سنگ ۷ پرتو معنی رسانید ۸ گویا
سیاهی دستخط حضرت ۹ از مژگان چشم هورست ۱۰ زیرا که در عین
ظلمت و تیرگی شامل ضیاء و نورست ۱۱ منیر ساز فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

قلم از کثرت ورق خفه است

بر جبین ۱۲ [illegible] ۱۳ پرتو آیات ۱۴ وزیر پسند نموده بخدمت
شاه گنجفه دان ۱۵ شهریاری و اصناف رسان ۱۶ جهانداری لازال تاج خلافت
عرض مینماید که فرمان خوش قماش ۱۷ رسانیده ۱۸ وقت بردن فیل چرسال خصل
ورود بخشید ۱۹ و چون از دستخط همایون ۲۰ برات تقدس داشت ۲۱ زر سرخ و
سفید بر حرف فش نثار گردید ۲۲ بلقای کاغذش در برج گل آفتاب در باغتن
خود معذور ۲۳ بصفای نلوه اش تخته جنگ ۲۴ زهره در سوختن خویش مجبور ۲۵
فرحبخای کلک حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

این نگارش بر خت منسوبست

فرد در اجله ۲۶ رقم خوبست

بنده طرح پسند گلبیگ نقشبند

بعرض مسخر لباسان محفل چرخ اطلس مشاکل زمینده ۲۷ قبای دارائی جهان
و برازنده جامه صاحبی گیهان ۲۸ ابد الله دیبای سکندر قدر میرساند که لوله ۲۹ هیچ
وارث ۳۰ و بار اقبال یعنی فرمان والا مقال بخاصه وقتی در صحن کارخانه شعر بافی
تار پود ۳۱ ریس امتیاز بنده گشت ۳۲ و بتشریف کخدای ورود دش سر دستار تفاخر

نور یاب خدمات سامی علی بیات ۳۳ ی نلوه اش فهمیدکه بچه گونه زیر بافت
پرداز ۳۴ فحیان انجمن بساط ۳۵ ی فرمان سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بقدر نسبت یافت | قلم از حرف و نیوی رخ تافت

مرید حضرت اعلی پیر قاسم لا الا فرانچی تسلیمات اداموده بعطار پایه
سریر مقدس تعبیر مرشد فدوی آگاه و هادی نصیری ید ارادت مرتب
خلافته عرض مینمایه که ران حقایق مثال و حکم معارف خصال در حالت
دعای زیادتی جبروت فیض و سرور در پیش سپندار زانی داشت و
اولیای دولت را در منزل شیخ پور از خطاب سرفرازی خالی نگذاشت
چون بنظر مکاشفه حضرت پیرات خواهان درست عقیده یکدله دل بود و
مومیائی رقم بدست دفتر گزین اسرار کاغذ عنایت سرمود
ترکیب ساز خامه ارشاد سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن خط بود قلمی | عشق را ساز و این سخن رقمی

نازکش محاسب در ارنیاز قلی حوالدار بعد از بوسه کاری زمین ادب
عرض مشتیان کریاس مطبوع اساس برارنده ارکاب تحریر و زینده
اشتغال تقریر دامت مقبولیته رقمه میرساند کرفرمان بصفا نوشته
وحکم بلقا رشته در زمان خاطر پسند برخ نمائی صفحه پرخط و خال پرداخت
واین مائل قطعه حضرت را یکقلم بفکر مشق نظر بازی انداخت اگر بد تخطه والا
روی کاغذش مرتعش نمی گردید زلف سطرش به نهایت دلربائی اهل هنر
چگونه میرسید حسن فروز رقم جهانگیری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بحر و تابع او است | قلم از چشمه دوات چو جوست

بلکشی خدمت فدائی بیگ [illegible] شده به نهنگان
قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت الهی محیط سلطنت ابدیه
صدف اجلاله ترزبان عرض جیسود که داب دریا بار نور یعنی فرمان

فرمان موجدار سطور بر سنا حل چون این فرقه شطگمنامی را احباب و ار
پیدائی امتیاز نبخشید و واز تموج فیض و روشن چون بحر طوفانی تلاطم پذیر
شناوابی افتخار گردید ✻ از صفای خط همایون فرد ابریشم باران طراوت
انگیخت ✻ واز روانی کلک میمون سطر ما و لیش سیل رونق بر هم ریخت ✻

حکم فرمای آدم آبی سلامت کذا و کذا فرد	نسبت اینجا بکعبه می باید
تا قافل از رتبه اش بها بیابد	قبله شناس حقیقی حاجی عرب

حمد یقین ابدا از یک قبیله دعای دولت بعرض طائفان عتبه بطحا مرتبه
حاتم طائی بادیه ظل الهی ✻ سعد برکی وادی جهان پناهی ✻ زیدت
احتشام ده لته میرسانند فرمان قرشی پسند و حکم عامر شی خرسند در برزخ عرب
از راه ورود این محل نشین غلامی را بدر قه گشت ✻ و سر مهمانی
و امتیاز چون گرد قافله حاج از قله کوه صفا گذشت ✻ بیک رنگی حرف فروش
سیاه خانه عربان یعنی کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جائی محرم نشینان
صورت که بر آورد و زمزم پیکان علم حاملی سلامت کذا و کذا فرد

این سخن شد بعلم طب منسوب	به شود از شنیدنش مغلوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبد اللطیف نخیفانه بخدمت حکمائی دربار
یونان اعتضاد جمشید بو علی دانش ✻ و سکندر افلاطون بینش ✻ ادام الله
کمال رفعته معروض میدارد که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی
تقویت بیمای طالع زبون این ناتوان گردید ✻ واز یافتن قاتمی انشا
و املایش یعنی دوای سستی بخت خویش رسید اگر شبه نیی دستخط
مبارک حلاوت بخش نمیبود تلخی مفارقت جنبه اقدس را چگونه علاج نمیفرمود
بهبود شناس کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بود زیبنده بذوق	آنکه دهد طبع مستمع را شوق

ذوقفناک صفت غلامی خوشحال بیگ سلامی بدرو ده عرض شادی
بافتهای کورنشم داورخنده رو حزیو شگفته گو لازال بطرب آبادیه میرساند
که فرمان نشاط انگیز بمستحفظ انبساط خیز بساعت شگفت نادر نسرای بهجت خال
بطرب پیمائی ورود پیوست و بنقش و نگوشی این خانه زاد بخدمت برخاسته
چنانچه باید نشست و از زرافشانی سفیدلی کاغذش زینت صبح عید
تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش سیر غنچه تواند فهمید
حکمروای قلمرو قناعتش سلامت گذا و گزا فرد

قصر این حرف بناب آینه است	کاینه در ضیا چو روزنه است

تاریک دل پرگنه روشن بیگ زنگنه صفا پذیر سجده عبودیت شده برات ضمیران
درگاه خلائق پناه سکندر آیینه بین جهانداری و دارای مجنحل گزین شهریاری
عرض مینماید که آئینه درهم چیده یعنی فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام
صیقل کاری اسلحه زنگ خورده بعکس نور و پرداخت و قلعه فولاد را چون حصار
آبگینه از روشنی خط اقدس منور ساخت و از جلای کاغذش در و دیوار
برونق تخته بلور گردید و از صفای نمونه اش هیچ گنگره بطراوت صندوق
بیشم رسید و مونجه ساز حکم گذاری سلامت گذا و گذا فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان است	وقت خونگریه می عزیزان است

محروم فیض درباری یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا نموده
بعرض راه یافتگان عتبه علیه دارای مصر مثل الهی و داور کنعان جهان پناهی
ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان عنبر نشان و مثال ولایت
توامان در وقت شمار کوسفند از راه ورود سعادت بخش منزل گذار گشت و بتاخیر

وبتاثیر محافظت نموده اثمی قطاع الطریق از کرمی همردم قافله گذشت بهمنا
سطرش چاه این مکان چون حبش یوسف عبیر انگیز گردید و بشابهت
فرودش دشت این موضع چون دامن زلیخا مشک بوئی رسید عزیز غائی
کاغذ حکم دهی سلامت کذا کذا فرد
نسبت دشتی چو پیدا شد
چشم تاریک خامه بینا شد
منیر غلامی ابدی شهاب الدین احمد
قدره وار بخدمت مهر جهانیان مسعود اسـتان شعاع بنیان لمعات سراج
ابزدی و انوار مصباح سرمدی لازال نیرو دولته عرض مینماید که فرمان
درخشنده و حکم ضیا دهنده بساعت نورباب سرای ماه بی بی را
از پرتو نور و در شلک خانهٔ زهره کرد و واز رشحهٔ خط اقدس ایوان
فلک را چون کرسی حروفش از تیرگی برآورد و اگر فدوی را دغدغه
طول سخن مانع عرض نمی بود و در تعریف این مجمعهٔ نور کتابی رقم می نمود
شعاعی ساز کلک فرمانده سلامت کذا و کذا فرد
نسبت این سخن بود بشعاع
ضمیر معنیش میرسد بقلع
منور شده مسعود بدر الدین مسعود ذره وار بخدمت خورشید ضمیران گردنا
درخشنده اسپاس پرتو ذات حق و عکس وجود مطلق ابد الله لمعات
قدره عرض مینماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ساعت
ضیا طلب سرای تاریک بهمنی رهـ بشعاع ورود روشن گردانید و از رشحات
خط معجز ترکیب دست محافظت را بپایه فروغ بیضا رسانید و از
روشنی الفاظ اگر سورهٔ نورش خواند بجاست و از پرتو معانی آیات
والشمس اندرواست حکم فروز قرآن خسروی سلامت کذا و کذا فرد
نسبت اینجا بد فتر آمد پیش
کار مستوفی خرد شد بیش

فرونویس یکجهتی طومار بیگ خدمتی قلم وار معرض محرّران درگاه آصف پناه
سکندر معامله بین + ودارای محاسبه گزین لازال دفاتر اقبالش میرساند که فرمان
دستور العمل نشان در منزل وزیر آباد بساعت تحویل آفتاب ببرج ثور ان صید من
فیض ورود بخشید + واز قانون دستخط اشرف این پیوند توقف حساب روز نامچه
خورشید صاحب دخل گردید + چنین که از رقوم آن برات عنایت راه
بنسق تحریر یافت + از جهت تقریر طارد بدفترخانه فلک میتواند شتافت +
قلم گیسه استیفای جهانبانی سلامت کذا وکذا

سخن اینجا بصید منسوبست	معنی حشیانه هم خوبست

شکار طلب جان پاشی چقان قزاولی شی دانه دام تسلیم گشته بهزبر ترادان
عقبه جمشید پلنگ شکار + ودارای شیر پنجگ آر + ابدالله غضنفر صولته
عرض مینماید که فرمان احتشام وحکم ثور مقام در وقت رمیدن وحوش
این جویای صید را بدام فیض ورود ممتاز ساخت + وچون غزاله بخط اشرف
از راه برجستگی شیبه بود بکمین گاه او پرداخت + از بسیاری هوی
حروفش دانست که بصید نخجیر کم اکتفا نباید نمود + واز هموار ی صحرای
کاغذش فهمید که در زمین درشت در پی شکار نباید بود + بدست آویز گوش

خامه سلامت کذا وکذا فرد	نسبت این دعا بود بسروج
نرسد چون بنامه مقصد عروج	تا بروج آسمانی مسخر فوج تواءمت

وسیاره تواند بود + لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود
تا بچوبانی قضا محل در سبزه زار فلک میتواند چرید + کلهٔ نشاط را در سرزمین
طالع سکندری توان دید + تا در گشت گردون تور بچوق دوران گردان
تواند نهاد + حاصل مزرع اقبال بدهقانی بخت تا آسمان خرمن باد + تادر

تا در قلمرو سپهر جوزا بدو سه پایه عزت میدارد + یکرنگ حضرت گردون کشان
مخالف را بدست خواری سپرد + تا در جوی مذاق فلکی سرطان بکجروی
تواند پانهاد + در سرزمین تخت جمشیدی آب بحدول نشاط بر آسمی
باد + تا در بیشهٔ چرخ اسد لشکار پنجهٔ حوادث تواند شتافت آهوی
مهر را صیاد طالع در کمند اقبال تواند یافت - چندانکه در مزرع سبز فلک
سنبله تر و تازه میتواند بود + خوشهٔ کشت زار بخت سکندری نشود نمای
رفعت تواند نمود + تا از دکان دار چرخ میزان را پلهٔ چشمکش تواند رو داد +
پاسنگ ترازوی هوزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب باد + تا سنبلهٔ
از برون جعفلک را بجیب هیئات بعقرب توان قرار داد + دشمنان
ولیای دولت را از مارعم دوران خلاصی مباد + تا در آهنگاه چرخ توس
را تیر افگنی تواند دست داد + کماندار طالع بهرامی را خدنگ ظفر بهدف
مقصود باد + تا گله بان زمانه جوی کهکشان را آبشخور حمدی میدانند + چوپان
ایام رمهٔ شادی را بسر کار صاحبقران رساند + تا گردون دلو را بر سن
مدارات در چاه غروب اندازد + گردش چرخ آب نشاط را در جوی طالع
حضرت روان سازد + تا در بحر اخضر حوت را همیشه بی اختیار باید گردید +
خواص بخت جمشیدی بی سعی بگو هر مراد تواند رسید +

فرد

نسبت اینجا بود بسیاره	شد قلم اوج در نظاره

تا ماه + در شهر سبز آسمان شگرد میتوان قرار داد + کو توالد دهر بحبت
سرخ روئی هر روز سحر خیز اطاعت باد + تا عطارد را محاسبان ایام
دبیر سپهر تواند شمرد + مستعد محرر دفتر اجلال خامه بفرد نسق بندی ملک
تواند برد + تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط را میتواند نواخت مطرب

بزم سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت + چندانکه آفتاب اصاحب
تیغ جهانگیری توان قرار داد + لوای خورشید لمعات را اوج گاه ظفر توپی
میسر باد + تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی چلپیا میتواند بود + بهادران
فوج صاحبقران بسر خیمه تاخت توانند نمود + تا مشتری در بازار فلک
نقد ضوء متاع شرف تواند داد + دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسه کار
عالی برساناد + تا زحل در تفوق از باقی سیارگان زیاده میتواند بود + اختر
طالع از تتمه کواکب صعود بیشتر تواند نمود

قرد

نسبت اینجا بخیر بسیار است	بر قلم ذکر جمله دشوار است

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا میتواند داد + ابلق ایام بقبول
پذیرائی رکاب سعادت مشهور باد + چندانکه خورشید تربیت
لعل بدخشان میتواند پی برد + آفتاب لوا را مریخی یاقوت روشنی نظر
تواند شمرد + تا خط استوا را از درازی بطول نسبت تواند داد + نامه
حیات مخالفان از کوتاهی مختصر منسوب باد + تا جعفری مهر با نسرین صبح
همنواخت تواند افتاد + گلنار شفق بار یحان شام عشرت جمشیدی دراز
باد + تا سراپرده فلک بثوابت و سیاره گلدوز تواند نمود + خیمه جاه و جلال
بنقش ارتفاع مزین تواند بود + تا خط استوا در هر فصل بدستقامت
تواند داشت + ساکن قلمرو هستی در باب انحراف پا نتواند گذاشت +
تا خوشه پروین در مزرع چرخ داد جمعیت تواند داد + حاصل کشت جاه
چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد + تا در فصل بهار نسیم بباغ و
بوستان تواند گذشت + و لبادل نوردزی بر نگینی گلشن استاده
تواند گشت + تا لوح ارض یکقلم بخط استوا مربوط تواند افتاد + سر نوشت

سر نوشت زمینداران آفاق بر رشم اطاعت منوط باد تا هلال آسا
خورشید بلندی درجه میتواند یافت منقدت افلاک بترتیب جشن عیدی سر تواند
شناخت تا سیاسیان هفت اقلیم بخط استوا توانند پیمانهاد سیر کش
شش جهت فرمان پذیر اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از
گلهای ابرگونا گون تواند افتاد مسطر پردهای چمن نوروزی رنگارنگ
برانگیخته باد تا خط استوا را بنقطه مشرق و مغرب پیوسته توان یافت
سپاه و سفید جهان بکقلم از حکم نتواند سرتافت تا در ایوان فلک کرسی
و عرش را در رفعت میتوانند داد سریر گردون پایه خلافت در اوج
اعلی مرتفع باد تا آفتاب در منزل برج برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت توان دید مزین بارگاه
سپهر پناه بمرتبه و فوق پذیرباد که شمع کافوری صبح لائق شبستانش
نتواند افتاد زینت دربار آسمان اعتبار بمثابه جلوه گرباد که خاک فیروزه
را بگرد آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی بآن بسیاری باد
که لب دریا کمی تواند تن بموج تعدادش داد بذل تاج فرزل ارسلانی
رنگ نسبت فراوانی باد که بدخشان نتواند در حافظه خارایش جاداد
قبته چتر سنجری بجدی شعاع خیز رفعت باد که آفتاب افلک نتواند بسایه
نسبت داد ۰ فرد ۰ | این دعا شد قرین بیامی قسم
مستجاب لبش توان نمود رقم | آب و رنگ لوای جهانگیری مستدام
باد خرمی بخش علم افراخته سرو و شمشاد گوی تسخیر بلاد مطیع چوگان
عزیمت کناد بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه فیروزی
بجام حکمرانی ارزانی باد بعزت تاج و تخت رسان جمشید و کیقباد چتر آفتاب

غزل

ز سنگ بسایهٔ دولت علم باد ۰ بنور آسایش و سکنه قلاع و بلاد و
پا بحشمت سلیمانی سرزمین عشرت باد ۰ بحول و قوت طراوت فروز آزاد باد

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد ۰ وز قول من حدیث دراگواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک ۰ در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم ۰ بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان خجسته می ۰ چون بال عندلیب پر کاه تازه شد
صوت تری ز شاز رقم کرد و بحرج ۰ در چنگ زهره نغمه دلخواه تازه شد
از آب و رنگ مدح بدربار خسروی ۰ تا نه رواق خیمه و خرگاه تازه شد
طغرا بدین رساله نگردد چسان وزیر ۰ کز کلک او ثنای خط شاه تازه شد

تمت

الحمد لله والمنة که این رسائل فوائد انتما از افادات طبع ملا طغرا بعد تصحیح و تحشی
مرکز دائرهٔ تحقیق مهر سپهر تدقیق اختر برج بیمثالی کیوان اوج بلند خیالی مدرس
کامل فن در تحقیقات فارسی یکتای زمن اعنی جناب فلک فخامت سید رفعت علی
رفعت رفع الله شانه بکمال اهتمام و مساعی تمام در مطبع بندهٔ امید دارمغفرت
گزیدهٔ رحمان محمد مصطفی خان خلف حاجی محمد روشن خان اسکنه الله
فی الجنان واقع شهر کانپور محلهٔ پچکا پور بست چهار
شهر ذی حجه ۱۲۶۶ سنه هجری بار اول حلیه
طبع پوشیده مراد بخشر
خاطر مشتاقان
گردید
فقط

ماشاء اللہ لاقوت الا باللہ العلی العظیم

انشاء عجیب

در مطبع مسیحائی در مقام کانپور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

منتهای بی منتها و ستایشهای لاانتهای مر خالقی را روا است که رایت والای آفرینش از فرش زمین تا عرش برین چنانچه باید افراشت و ثنای وافر و حمد متواتر صانعی را سزاست که آیت زیبای خلقت را تحت الثری تا فوق سما بنحوی که تشاید بنگاشت فلک الافلاک از بحر قدرت او قطره ایست و سریر اعظم از آسمان حکمت او ذره ئی لنگر قصر کبریای علایش رفیع تر از آنست که کمند اوهام بدانجا تواند رسید و فضای سپهر اسرار کمالش وسیع تر از آنست که طایر عقول در هوای آن تواند پرید و صفات عظمتش از وصمت بدایت منعرا است و ذات قدسیه اش از منقصت نهایت منزه و مبرا

ابیات

جهان بادشاها ضمانی ترا ست ✣ ازل تا ابد بارگاهی ترا ست
تویی اول و آخر جمله چیز ✣ نه آغاز داری نه انجام نیز
ز تو چیز عقل و دانش پناه ✣ تصور بکار تو گم کرده راه
درود نامحدود و صلوة غیر معدود و ثنار روضهٔ منوره سرور کونین و کهف دارین صاحب قاب قوسین که در تمهید شریعت غرا و تقنین ازو قائق نامرعی نگذاشت و تحقیق زاکیه رداد عیه وافیه تحفهٔ جناب فیض مآب بسلطان عرب و عجم برگزین آفریدگار عالم که در آرایش محفل شرع از اصل تا فرع رای جهان آرایش جز به ترتیب پسندیده نگاشت

بیت

خاتم فقر را نگینه ازو ✣ ملک درویش را خزینه ازو
از همه خلق بیش دانسته ✣ فخر را فخر خویش دانسته

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم اما بعد ازین بر رای انور و خاطر ضیا گستر دانایان خرد و عالی رایان هنر پرور مخفی و مستتر نماند که بنده احقر و ذره افقر محمد حسن جعفر ولد شیخ محمد فاضل

که بتالیف این صحیفهٔ رنگین و تصنیف این رسالهٔ لطافت آگین پرداخت از ساکنان قصبهٔ مجنورات
و قصبهٔ مانور محالیست از اعمال سرکار لکهنو متعلق بلاد هند خطه ایست دلپذیر و مکانیست بی نظیر
ظاهرش چون باطن عارفان خداآگاه صاف و مصفا و باطنش بسان ظاهر ظاهربینان دولتمندان
والاجاه آراسته و خوشنما صبحش چون بیاض چهرهٔ سیمی قدان راحت افزا و مرغوب و
شامش مانند سواد دیدهٔ ماه جبینان دلکشا و خوب قامت محبوبان دلکش محبوب و طولی و عارض
معشوقان پرخاش حسرت دیدهٔ عاشقان دشمن و بیران عالی رایش برعطارد سبقت نموده و دست
سخاوتش تائب پایش از بهرام گوی پیشی ربوده دل درویشانش از غایت استقامت چون
حال ارباب اقبال عنی خاطر اغنایش از نهایت ملایمت مانند ضمیر اصحاب فقر فارغ از تشویش
اگرچه در آبادی شهرت خرد و کوچک واقع شده اما بمقتضای اقل جبال الارض طورا و انه
لاعظیم عند الله قدرا و منزلا بحضرت صمدیت قدرش افزونست و منزلتش از احاطهٔ فهم بیرون و دلیل
درجتش آنست که بسیاری از دواصلان حق و مقبولان داور مطلق در سوادش آسوده اند
خصوصاً زبده خداآگاهان قدسی صفات خدوده متهیکران صاحب کرامات زینت محفل جنان بهار
روضهٔ رضوان تاج تارک افتخار گوشه درج اسرار سیمای عظمت را رخشنده قمر حضرت ملک غفار آنکه
چون صدیق اکبر آوازهٔ صدق و صفایش در گنبد نیلگون پیچیده و مانند حضرت فاروق لطنطنهٔ عدل
و مجاهدتش از قاف تا قاف رسیده و بعنوان جناب عثمان گوی حیا و آزرم را از اقران ربوده و بسان حیدر کرار طریق سخاوت و کرم پیموده خاک آستانش قبلهٔ حاجات
و سدهٔ فیض نشانش کعبهٔ مرادات شاخ دوحهٔ جلالش سدرة المنتهی کشیده
و بیخ شجرهٔ کمالش بهجت الثری رسیده مردم دور و نزدیک از ترک و تاجیک بگرمش
معترف و مقر اند و غنی و فقیر به تقبیل عتبه گردون رتبه اش معزز و مفتخر فی
صفوف ملایک بآستان بوسی او ممتاز و فلک الافلاک برای طواف روضهٔ منوراش
در اهتزاز جای والا خود درین مقام دلپذیر اختیار نموده اشعار عکس اشعاع او
بمعجزه مانند + با سلام اندر آمد متاعب سند + زهی غازی که کردار تیغ خونخوار + بقدرت
بت پرستان را نگونسار + کند حلقش سدا ئی کفر غارت + بتابد پنجهٔ یوشرارت + پناه آمد درش دنیا و دین را

ارواح از مخزش تاج و نگین را + فلک یک گوشه از ایوان قدرش + زمین یک گل از شادروان صدرش
از آنجا که ثناء و اوصاف آن پیر صاحب کمال غراتر از اندازهٔ وهم و خیال است و زبان
آوران در صفت و ستایش آن گروه شهسوار اداء الاشکوه لال لاجرم این شکسته بال سعادت درین
مقال از ادب بعید انگاشته سبب تالیف این نسخهٔ ضعیف را بعرض می درآورد که چون سعادت خواز
محمد نواز که باین پیر طریقت قادری رابطهٔ برادری سپرد و بناسازی دهر و بازی سپهر بی مهر از قصبهٔ سوبهه محال
قانونگوئی خورد اشته در وطن مالوفه مولف رسیده بخانهٔ مجموعهٔ متطلف و عطف شیخ پیر محمد دامت
استقامت و رزیده خواهش خودمان نموده لیکن از شمائی که در خور درس او باشد برخورد نیافته لهذا
این چند نامه کتوبائی که در سالف ایام از طرف خود و بعض دوستداران عالی مقام و برادران سنوده
فرجام بعضی از بزرگان و عزیزان ارقام نموده بود و هرچند احداز تکلف صنعتی خالی نیست فراهم آورده
بهر ترتیب آن پرداخت بمقصود حقائق و معارف آگاه قدوه دروشان ثابت قدم شیخ محمد خرم
مهین برادر میمنت نوع مرقوم ساخت **نوع اول** در مکاتبات **نوع دوم** در مراسلات
نوع سوم در رقعات **نوع اول** در مکاتبات **مکاتبه اول** بخدمت ارشاد مآب قدوة
العلماء المحققین زبدة العارفین مقبول حضرت خداوندی شاه غلام نقشبند از طرف محمدی شیخ محمد خرم مشتمل بر
تلازم یار و تحریر یافت آفتاب هدایت آن زیب خرقهٔ معرفت و ایقان زینت ولی طریقت و عرفان قرین تاج
ذ ه ا ف ی خامهٔ باب مسلمانی خاصهٔ درگاه احدیت مقبول جناب صمدیت واقف سر عمل چیره دست ملکوت
و نداء اسرار هویت آنکه چرخ طلسم مقابل گلیم کرامتش فی اعتبار است و کسوت زرنگار شمس پیش جبه
عظمتش مثل عقد ار جائهٔ سالوس و ریو رسیم بحسب کمال او چون کتان از ماه پاره گردیده و رخشنای خباثت
ا س س بحسن مجاهده اش چون خفاش از خورشید در ظلمت ناکامی خزیده بر مفارق معتقدان
راسخ الاعتقاد درخشان و تابنده باد بعد از تسلیمات عقیدت سمات و آرزوی خدمت لازم البرکت
آنکه در عرصهٔ قرطاس بنگیخند بعرض عرض می درآرد که این محبوبیت کمیش از آن پیش در چکلهٔ اتاوا و دلاور
سیدان فتوری فیض خانم مروت محمد حاتم که از زردی ظاهر برتن زیب از پرنیان و نسیج دارد و در
باطن جز باد حق همراز هیچ می انگارد و میگذراند ناگاه از مدت شش ماه شوق الهی در نهانخانهٔ باطن این
عقیدت سند ظاهر و باطن استیلا یافته و آتش عشق کبریا از هر سوسینهٔ دل اگرفته لاجار خانهٔ جان را

از متاع محبت دنیا خالی ساخته وترک پوکری کرده بخانه رسیده دیگوشه خاکساری منزوی شده به بیاد
خداوند حقیقی که بر هر کسی لازم ست متعهد گردیده هر چند هر دم نظر بر اینکه امر بیچ هم وجه معیشت مقرر نیست زبان
ملامت دراز کرده آیا بمقتضای ومن یتوکل علی الله فهو حسبه از ین مهم ندارد و بلکه ازین جهت که روزهای نامرادی
شب معراج مرادان واقع شده کسانیکه این جهان را نسبت بحال خود بهتر از جمعیت وآرام می پندارند
آنهمی آنانکه لذت فقر دخافاقه یافته اند هزاران درم ودینار را کمتر از پشیزی شمرده اند واز اغذیه لطیف
در گذشته بنان جوین قناعت کرده وهمچنین از هوس زر بعفت دیافته روتافته وجامه لک را از نیلک
وکمخاب کم دانسته اند بیت در حریم عصمت پا بصدق نهاده اند + هر که او از باغ عفت نیم بوئی یافته
قبله آمال وامانی سلامت مراد این نامراد از زلال این رساله نیاز آنست که اگر بتوجه خاص کریمانه
این قلیل البضاعت را چند ساعت در خلوت باسعادت بار بخشند از سر قدم ساخته بخدمت فیض
موهبت بشتابد وانچه برین ذره مثال گذشته ویگذرد وتحریر راست می آید که بفضل بخدمت آن آفتاب
سپهر کرامت التماس نماید بیت گر بیایم محرم تازه بجو گل + خار خار غم ز دل بیرون کنم + پیرایه
والایت که هزار کسوت سکندری ودارائی نیک تار آن نیرزد تا یوم القیامت بقامت باکرامت
زیبنده باد مکاتبه دوم بخدمت آن بندشهر ستان سخندانی گره کشای عقده های معانی میر ملایان
از طرف محمد اکرام مشتمل بر تلازم یاد وتحریر یافت خالق ذوالجلال وصانع بیکمال که مکه متبرکه را بکعبه شریفه
مشرف ومدینه طیبه را باستقامت که در رعب وعجم محترم گردانید مصدر مسرت وشهر بیجت بنیاد
سراج محفل صفوت وصفا فارس عصفار فطانت ذکا سهیل یمن معاد ربیع بساتین ولایت
چراغ ارتقاشیرازه بند نسخه انبساط سلسله جنبان بزم نشاط رونق پذیر آراد خیر عاقبت انجام جامع اخلاص محفل اکرام
دعای صافی از زنگ کدورت ریب ورنگ که انوار استجابت بازتابد آن پیداد سلامی مبرا از شائبه ریا وبه نگ که آثار اجابت
از آغاز آن هویدا باشد تحفه محفل عدن منزل نموده مکشوف قلب که رشک آینه قلب ست میگرداند از زدودی محبت
لازم العشرت نه بحدیست که بتحریر درآید واشتیاق صحبت وافی البرکت نه بمثابه ایست که زبان بتقریب آن کشاید بیت
شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت + فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت + وعلاوه اینهمه فراق ناگفتی
از صدم یاد آوری آن ملولی نهد مخموری چه نویسد که درین مدت گاهی بتشریف مکاتبات شریف دل
دوستان رنجور وبی سروسامان مهجور خوشوقت وبرسرور نگردید صبح وشام ازین فکر سایا چه تقصیر ازین سوده خوار

اخلاص صورت گرفته که عرض آن انهیه کم توهمی بوقوع میوست چون ۴ م رکوه غسم میگذارد و بعضی این اندیشه که صدایه تصور
درمرتب بحث این بوریا نشین کلبه تبریا بوجود آمده که در ایام چین حسین ملاطفت افتاد چون شمع در دانوس الم
می سوزد **بیت** یارا چو روزگار فراموش کرده ۴ ایا شکایت از تو کنم یا ندوزگار ۴ برخلاف گذشته از ان
مشک ختن فروانگی توقع است که اگر خطائی معلوم شده باشد از راه عطا عفو فرمایند این که بجا آورده باشد
دوستانه محروم سازد یعنی از تو قبول مرسل خود نفرموده بتبلیغ رسالت حجت آیات روشن
راکه مانند گهر بازر واست رشک لعل بدخشان سازند و دستا اعتصاد او نزلا از قایع صوبه بنگاله بعرض نرسانیده
رسیده که یاگ داس متصل برهمنان گجراتی در سواد مقصود آباد بعل نام تی از سنگ تراشیده و از
سیاه دلی باتفاق جمعی از متعبدان مطرود معبود خود قرار داده پیرستند و هر روز مردم بسیار از دور و نزدیک و از
ترک و تاجیک هجوم پیش آورده بطریق ضلالت میسارند و از انجا که فیت حق طلبیت بندگان حضرت طلسجانی هنگی بر رواج
دین و اسلام و دفع آئین کفر و ظلام مصروف است بنا بر این اگر انتشر سوای ممالک هندوستان مرزبان و توران
خواه در روس و خراسان بشکری حادث شود تا انوا سط کفر و ضلال بکلی منع نگردد باقی هست والا از رکاب عزیمت
آنسمت بیرون نخواهند حکم جهانمطاع عالم مطیع شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالی نسب بهار بخشان ستقیم شاهزاده
محمد عظیم آن گروه چندان پیشوه را بشته سازند که بود در اسکندر دجای آن مسجدی عالی بنا کرده مقرر کنند که
جمعی کثیر از مسلمانان روشن ضمیر بعبادت مهیمن متعال طاعت او بر همال مشغول باشند الملازان مایه فطانت و ذکا
بوجه بروی کار نوکه با وجود قیام داشتن ایشان بشوایخ نگاری فوج شاهزاده عالم و عالمیان در روسے
داد این مقدمه رآن فواح بروقوع ... اهل افراد سوانح نگرند تا اگاه از طرف دیگر بسامع حقایق مجامع
رسید مقرر حضرت خاقانی مرزا یار علی بیگ بارها فرمودند که ایشان با اگه مزالا هوری را در ان ملاوند ارسی معامله
متعلقه بهاد و عتاب شده از غضب سلطانی نمیرسند فی الواقع جای عتاب است آینده انسب است که هر مقدمه که روحه
بعنوان خوب بطریق شایسته بروقوع داخل افراد سوانح میکرده باشند نه این که بعد از خرابی البصره بعرض عرض
رسانند تا مه تخشب در چاه تخشب است بعنایت ذوالمنان چهره جمعیت آن شکوفه ریاض الهیت چون بدر سپهر ۴
رخشان باد **مکانه سیوم** مشتمل بر ملازم نواب و سیاز طرف محمد مراد تحریر یافت مبدع جمیع ممکنات که عقول
عشره چون فلک تسعه رفضای وسیع قدرت او سرگردانست آن مهر سپهر شرافت بدراوج رافت قطب عرش تخنوری
افسر دانش پروری نخل بیرایه ریاض حمایت سروری گلچین حدیقه خلق محمدی میان سجدی را از کسوف آفات زمان و ۴

خسوف بلیات جهان و زیاده دارد سپهر ... صبوح فرسن مراد سلامیکه سعود جهان چرخ اطلس جمع اند و عاصی نگه اگر چه ... الافلاک بستاید بدیه محفل نیض منزل نموده روشن رای قرصیای میسازد ازان و قتیکه بهرام زبانه ... کشیده عمر سایام سیانه یکدیگر فیض سعادت زده خاطر ان مهر گزین چون حوت بی آب و شدت و ضطراب است و ... سیاره همیشه سیر گردان و بقرار دتن دلاغری چون هلال انگشت نما گردیده و در ناتوانی اظهر من الشمس گشته حاصل که اگر شمه از درد ... فراق و حسرت وصال تحریر سنجد خامه و ال ... بیت توان تعلم نوشت شوقت

گر سیر فلک شود و تیر مدار حضرت گردانده دور و او مستدعی است که اسعاد ت بر آمور سازد تا فوز جریان را اگر چه چون ... جوزا دو سه داشته باشد از میان برداردو زحل نحوست را بر چند اند سماک رامح باشد بطلان و از نیز یاد آرد و کتابات ... مساعدت بپیوندو سهلت سیدان گردد دوری صوری رأس و دنب مقطوع گردد و آفتاب یاد آوری کلبه خزان این ... سهمای کنام را منور گرداند و الا نظر اشعه شد که در شهر جب تنادی کتخدائی ... نامسعود ... اصیعا تمندی ستاره سهان بخت ... ملنسی محدوم زاده ... سید محمد انور مقرر گشته باستماع این نوید جهان امید ... بیت ... و سهما انشاط دوین خاطر تافت آفرینده ... بر ... حصن ... این معین را که ... خوانان عقیدت اند ... برای آن صباح و سا ... دست دعا و قدان ... آفریده دارند در ایام معهود ... بخواه صورت پذیر ساخته موجب ... گردانی گردانند

اگر چه مجرد استماع انجیز فرحت اثری خواهد که حضور را سخد ست رساند اما چون معلوم نیست که در راه مرقوم کدام تاریخ قرار یافته لهذا توقف شده مرقوم خامه نیاز میگردد که بتاریخ معهود دولین ... را آگهی دهند تا دران ایام سعادت ... عاجم ... دیده یوسف دل را کاز جور اخوان زمان در چاه غم ناکامیت بدلولات سامی برآورده غرض ... مسرت گرداند و بالفعل از عدم ... تعجیل بقاعده تقصیر نفرمایند خالق قویش فتح تیر از روی خدام ... مراد مقادن دارد

مکاتیب چهارم که بخدمت برگزیده بارگاه صمدیان گل محمد مشتمل بر تلازم گلزار تحریر یافت مخلب ... جمعی ... بقدم ال ... و امانی آن بهار بوستان معانی گل گلزار خندانی سرو جویبار اهلیت ساختار آدمیت را بقطرات نظرات عنایت ... بعنایت شگفته و ریان دارد بعد ... بسته شوق و چمن چمن اشتیاق که سوسن زبان زبیان آن مانند ... سپند ... بنهضت تکلموف ضمیر گلشن نفهیر مینماید گلدسته گلبن ... از یعنی ... قیمتگر که ... سعرت شمیم که سواد ش چون طره نفشه ... موبان ... عطر بیزی آمیز ... ریاض ... مانند چهره گلرویان دلآویزی میکرد و همگی میکر نرگس ... چشم انتظار کشاده بود از غایت نگرانی چون خنده لب ... از فراق گل خار در چگر داشت بدست شمشاد چلو ... کریک صبا را از تیز ... انتظاری امید ... بیت چهره زرد و اخروخت ... بطلعه آن زاغ دوستان نگرنگ طراوت تازه گرفت و

گلستان ناظر بجان صمیم القلب گل گل شگفت انچه از احداث باغچه تحصل باغ ثمره شجره اقبال و نامداری ست از گلزاری
و طلب داشتن بعض نهال مثل کیله و انناس کشتن و انگور و زردالو و امثال آن قلمی بود و خیر طلب حسب طلب
در ینباب لازم سعی و تلاش بکار برده از هم اینکه در اینجا باغی چنانچه باید نیست بنا علیه بدست بنیاده لیکن چون
عنقریب رفتن گلابی باصفهان جانب مستقر الخلافت اکبرآباد میشود و نورسهای سرو سهی و نونهالهای سیب و بهی
دو گیاه انچه آنسرمایه مرّوت و بهی ازین سمی طلب داشته اندازباغ خواجه بهول و لالا نهال چند طلبیده ابلاغ و فرستاده شد
بالفعل آن مجموعه حسنات نهالهای توت و آت و گلهای از قسم چینه و نواری از قصبه باری طلبیده بستانداز گذر
عدم فرستادن نهالهای چون سنبل بیتاب نخواهند خورد و ازین دست بیرپا که تخم بیرنگی در زمین دل میکارد غباری
بخاطر نخواهند آورد اگرچه بیخ اخلاص فیمابین آنقدر استحکام یافته که از هر صرصر منقسم مقدمات متزلزل نتواند شد امابر فرق اطیبا
بقلم آمد و ستها مقتضی آنست که همبرین نمط نگهبت رقائم عنبر شمائم که خسته خاطران فراق را بمنزله دوا و بینوایان یاد را
اخلاص را مایه صدبرگ و نوا باید بود معطر و معنبر دارند ریاض عمر و دولت همیشه در بهار و از خزان آفت دوران بر
کنار باد بیت تا بود زندگی خضر گیتی جاوید ✦ سبز باد اچمن عمر تو از آب بقا ✦ مکاتبه پنجم بخدمت صباحت
و نقابت پناه سیر محمد شاه مشتمل بر تلازم اسپ تحریر یافت تازخش مهر در میدان نیلگه سپهر بیزیر قصاد رنگ
و تازست و سمند ماه بجولانگاه چرخ کبود بتازیانه قدر در اهتزاز از توسن جمعیت و آرام را م آن شهسوار
سنگ مروت سرخیل ارباب فتوت افسر سریر برج نقابت گوهر بی نظیر درج نجابت نقاوه دودمان مجد
و علا بدیهه خاندان عزو اعتلا باد از انجاکه اظهار جوش و خروش باطن محبت موالمن سیه ای در نگار
است مخلصان بی ریا را ازین رویه عار لا جرم عنان اوهم قلم را یکبارگی ازان وادی معطوف داشته
بشاهراه مدعا جولان سپرد هرکه در بینولا از زبان حسن خان سودا ساکن پهلواری ظاهر شد که غرنجان سودا گر
چند راس اسپ از جنس کمیت و مجنس پیش خواجه شکی ناظر سرکار نواب والا جناب آورده از انجمله اسپی سنجاب
مشاهده افتاد و لایق ایام چنان فرس خوش ترکیب گاهی ندیده و گوش زمانه تازی نژادی بدان خوبی
و جمال از زبان عربی و لسان ترکی و امثال آن نشنیده در تیز رفتاری باد پائی است و در دوندگی چالاکی
تیز و تر از سنبه خسرو گوئی عرفی شیرازی این بیت در وصف آن گفته بیت بصدطوفان نمیگردد عنان غرق
بدریا موج بر روئی هوا برق ✦ فی الجمله خواجه مذکور بنظر بینش قیمتی آنصراقی نسب جرات بخریداری نگردد و مردمان
دیگر نیز نتوانستند گرفت سودا گر سلطوری بی آنکه اسپ مرقومه از نظر اقبال و عوالی حضرت ولانصاحب سلمه الله تعالی

بگذراند جانب گوهر اگهات رحمة از بیخا که دیده انصاف صاحب قبله عاشق سبب خوب اندازان دقیقه بعرایض دان
شنیده اند میفرمایند که اگر را بطلاء نقره قیمت آن میشدی گذاشتم و نظر براینکه آن زبده بشریت غایت در اسپ
شناسی بهره دارند فرمودند که انیشان زر و سود اگر مسطور رفته اسپ را به بینند بعد شناختن عیب و هنر اسپ
مشخص نموده اطلاع دهند که زر فرستاده آید و از راه عنایات دو طرفه رو پیه یک اسپ ابرش مصحوب جنگلی
خدمتگار فرستاده اند شکر عنایات بجا آورده ملاذ ایک اس اسپ مخلص را نیز مطلوب است راستی رفته کوهلی
کرده ملاذ بیابند اسپی سرنگ یا بو بنجاره افغانی هست صد و پنجاه روپیه قیمت آن مشخص شده تحقیق نموده اگر بهایی مناسب
برنگارند زر و مردم فرستاده طلبند زیاده هر چه نویسد فضولست مکاتبه ششم بخدمت دوست ممتاز یار و نوازش
مشتمل بر تلازم ترنم و ساز بسازنده بزم فضا و قدر که بنغزه کاف و نون چندین انوذیر گوناگون برآورده همین
نشاط آن مخترع آئین سخنوری و منبعث قانون نکته پروری سرفته دقیقه سنجان هنر پرداز میان محمد نواز اتصاف
بی غایت آراسته دارا و بعد آرزوی بیکران و شوق بی پایان که اگر این بیوا سالها باداء آن ترنم شود هنوز صدائی از ایشان
باب و آوازی از رباب بیرون نداده باشد پرده کشای چهره مقصود میگردد و که برای ترنم پیرای خردمندی ظاهر
و هویدا که دوستدار همیشه با واز تار مسرور و عنقریب و از رستاق میباشد و از آن هنگام که بهروز و گلیان بطرباز نگاه
قصبه سیری نگر بحسب قسمت از هواخواه یکرنگ جدا شده اینگ نراسان عراق نمودند عیشی و طربی دست هم نداد
سنگ تفرقه که از جدا شدن اینها بر بساط نشاط افتاد و چه گوید و چه نویسد از تصوری سازی آنها مای از
و از گنج و خنجری نوازی شان خنجر غم بر سینه سیخورد و بهر حال بسیار غمگین و بنهایت خرد اگین بوده که دارای جهان علیه
امثال ایشان بر روی زمین نیافریده چون از غضبان این سرزمین هیچ کس موافق مرضی پیدائی خود ندیده شد
که بلال نامی مزمار نواز که بتار و سرود مهارت تام دارد و بزیر و بم زهره را برقص سماع درمی آرد و دساتنگ پور
میباشد و در سابق ایام پیش آن سرمایه بهجت و آرام توری رام قاصد را با مبلغی راه خرج و یک چار اسا سور
بطلب او فرستاده شده بود از انا ایمنی راه برگشته امد و الحال که مخاطره طرق برطرف شده قاصد مذکور میرسد
آمال که آن باریک بین معانی وجه مرسوله رسانیده اورا نیز انیصوب نمایند و یک طنبور خوش اسلوب اگر
بچنگ افتد خریده ابلاغ دارند زیاده بجز شوق چه نویسد مکاتبه هفتم درخدمت سیادت و رفعت پناه
صفوت و نجابت دستگاه زبده دقیقه سنجان معنی شناس میر محمد عباس از طرف محمد قاسم مشتاق بتلازم حضور
مسطور گشت بیت جانمن بی رخ تو فاخته وار + سالها شد که میکند کوکو + تمنای بقای آن صلح

دانش پژوهی عندلیب بوستان والاشکوهی شایسته دین فرخ دل پسندیده حضرت عزوجل نه بدرجه ایست که تمامی نامه در
هوای آن بال و پر کشاید یا طوطی زبان دربیان آن زبان آوری نماید **بیت** زشرح شوق قلم آتش در چه
روح الامین افتد ✤ اگر غم نامه همچو تو برندم بپال لو ✤ کوطالعی که بر بهره ای انسعادت موصل است که چون شقایق دید
است کبد تر و ار بریام مشاهده پرواز کند کجا بختی که بمساعدت آن شرف ملاقیت که مانند سیمرغ از چشم نهان است
چون مرغ دست آموز در دست آید **بیت** های اوج سعادت بدام ما افتد ✤ اگر نزاگذرے در مقام
ما فتد ✤ از انجا که این دولت عظمی بزور و زر متعذر است و شرح شوق آن بقلم و زبان متعسر ناگزیر بحول آن افضل
خداوندی و دریافت آن مفضل صمدی که مهما خرد مندی حواله نموده بمطلب سے پردازد که در سالف
گذشته شیخ نیسین نامی چند دست جزه از کوهستان مورنگ آباد درین سرزمین آورده بود و بوسیله سمسار دجله
نا انصافی مرزا کافی که خدمت بیجه بی انجا دارد در هنگام بانگ خروس تا زوک تشریف آفتاب طراز طرق ظلم و بیداد ے
بسیار و بزر و زیجه حکومت چون شاهین بنگل تعدی در از کرده آن همه طیور را بی قیمت تراز کنجشک و صعوه گرفت و چند
درین اداده به شمار الیه گفته شد ولیکن چون نظر دانش از اندازه غفلت دور و شحون است هیچ بخاطر نیاورده ازان باز به
قول انکه **بیت** کی انجا گر هوشمندان روند ✤ چو آن هر سم بشنوند ✤ احدی از سوداگران و صیادان آن
بوم و برین دیار نرسیده و مرغان کوهی از قسم باشه و شیره که خشن ترین جانوران شکاری است نیز کسی نیاورده
از انجا که رغبت و دستدار بر طیور شکاری بسیار است لهذا بجنس ام میر شکار خود را برای خرید جانوران بجانب آنجوبر
فرستاده طرفه انکه بسالیان دراز آن قصبه نیاز تعدی نوح داران ملک دیر است غیر از زاغ و زغن و چند قسم دیگر بدین
در انکار نیامده ولی سیل مقصود گشته آمد و شکار راحت دوشارک گویا از ظلم آباد خزیده بطریق تحفه پیش چیرا مدیش آورد
و حال انکه از هم رسیدن این قسم طائر استقراحی بخاطر ها خواهد داید گشت ارے **بیت** نهی صد شسته
ریحان پیش بلبل ✤ نخواهد خاطرش جز نکهت گل ✤ دوست نواز اشنیده شد که میر شکاری از ساکنان قصبه
یوسف آباد معروف چرپا کوٹ دو دست جزه کوهی بقسمی که از تیز پروازی گلنگ و سرخاب را چون تیهو در اوج سیر یابند
خلک هیچ مرغ آبی طاقت جستگی او پیش نمیگذارند بحضرت مرزا یادگار بخشی و تابع نگارش سرکار تیار کرد مرزا ے مشار الیه
بسبب انکه درین وقت از انجا معزول شده بتعینات صوبه مالوه گردیده بشتری آن نگشته لهذا مصدع
میگردد که آن کبک کوه دانش آگاهی امر اصلی ساخته روانه امین فوجداری نماید انشاء الله العزیز بعد رسیدن انجا سوا ے
قیمت جانوران یکصدی بطریق انعام بوده خواهد شد تا که از فرح جواب دوے بدستیاری هدهد صبا

یعنی قاصد تیز پا خبر یافت احوال خیر مآل بگوش مخلصان یکتا که قمری صفت طوق اخلاص در گردن جان دارند رسیانیده
باشند که دل اتحاد منزل کدار غایت نگرانی و انتظار چون مار بر خود می پیچد طاؤس مسار رقص انبساط و از کلاه
جمعیت و شادمانی بر تارک سامی زینده باد **مکاتبهٔ ششم** سجد مت معدن اشفاق شیخ عبدالرزاق مشتمل
بر تلازم غله **بیت** آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت ✣ شد مزرع جان تازه ز سرشح قلمت ✣ مکاتبهٔ
مسرت عنوان و مراسلهٔ عشرت نشان سمع دوستان پارچه کنان پرتو حلول فگنده چهره دوستان را کاز دو جدائی
انعدام نیکی و نیکوکاری چون شفق مذبوح بسان گل مصفر سرخ گردانیده قوم بود که محمد ابدال مقدم موضع کرنال
بلتجی برداشت که چک ایمه موضع مذکور بدستور سابق حواله او باشد ملاذ افقیر گفته شمای را مقدم دانسته انچه امابو دار رس
العین میکرد اما شنیده باشند که در سالگذشته مقدم مذکور آن چک را بقرار بالا منصفه کشمکش کرده جنس سائی و شاماخ و
اشتائی آن بر چه پنیده شده تماش سوزگار خود ساخت و یکدانه بر هی نیانید و هنگام تقاضا از زر درونی گاهی عذر
سرخی ذراله و گاهی آفته خشکی حواله نموده آتش در خرمن اعتبار خود زده و برای این مقدمه که طلبیده میشود نخودی
آید و نگاشته خود میفرستد چون حقیقت عذر و دعای این دو جود روشن گندم نما بو اقعی معلوم شد لاجار چک مرقومه
را بمقرر مبلغ دو صد روپیه بشیخ موگیری که حق جوار رد دستمزد دارد تا حال از همراهیان خیر سگال بهر کو درم و دینار
باو سپرده بقدر خرد را تفاوت نکرده حواله نموده و بنا بر مزید احتیاط تمسک الضامنی سکمد اس صراف نویسانیده گرفت
ازین رگذر باز حواله آمد رد دعا با نمیتوان نمود لیکن چون انظار دو بار افتاده تا قطع نظر از مقدمهٔ سابق اگر آینده بهبه
خصلت از گوش هوش بر آورده دست دخل از بغل نزدیک آورد و چک دیگر حواله کرده شود بشرطیکه بعد چنگی مزروعات بدون
مواجهه کسان مخلص فسره بجهاند نیندازد و دارجس عدس و شنگ و غیره این هر چه پیدا شود نصف مالک را بماند از هر
بار همان نوع سلوک کرده باج را تصرف شود بر رنج و کساله خواهد افتاد و مقدار دانه ازین و گذر نخواهد شد
این مراتب را با و گفته هر چه بفهمانید بعمل آرد **مکاتبهٔ هفتم** به برادر ارجمند شیخ فتح محمد
مشتمل بر تلازم گنجینهٔ تحریر یافت خداوند عزی کرتاج محبت و اخلاص بر تارک بندگان خالص نهاده شب تاریک آنها را به
نور عشق روشن تر از شب قدر و لیلة البرأت گردانیده برادر زبان برابر و سعادت اثر نادر العصر جوهر شمشیر لیاقت
آب گوهر صداقت را سرخ روی دارین دارا و قصبه پرغنه مهاجرت و دستان در دانگیز مفارقت هر چند کاز مکمن
دل پیش بر می آید کم بر روی بتقریری و آرد آرزی نغمه سرایان چنگ مواشت گفته اند **بیت**
در نگنائی حرف نگنجد بیان شوق ✣ زانسو کرحرف و لفظ حکایات و یگراست ✣ ناگزیر این دل سوخته

لب رود قریبی پایین دوخته برین رسید که از زبان اعزی غلام نمی ظاهر شد که ان برادر چون خدا کبر دست از
از [illegible] یعنی منکر که طریقه ضلالت کیشان است باز داشته بام معروف پرداخته و خانه و مال از قماش لهو
و لعب خالی ساخته باستماع این مژده جان افزا صناف نشاط و شادمانی دست داد الله تعالی جمیع
مسلمانان را بر حکم شرع اطهر موافق و اراد عزیز من حالا که بر صراط مستقیم و جاده قویم پا نهاده اند آنچنان
جهد بکار برند که حرز بطاعت و عبادت الهی سر دانشود و یکدم سوای یاد حضرت صمدیت خرج
نگردد **بیت** غافل ز احتیاط نفس مکن نفس شماست + شاید همین نفس دگر نفس واپسین بود + و چند
در اثنای طی مقام پاس رو نماید بمقتضای لا تقنطوا من رحمة الله امیدی که کفر محض است در حریم خاطر
راه نباید داد **بیت** چو یعقوب هم از دیده گر دو سفید + ببرم زند بوی یوسف امید + آری سالک را
درین راه اغلب حال قبض و بسط طاری میباشد پس در حالت قبض نظر بر فیض حق باید داشت **بیت**
چو گردد کارها مشکل مشو از لطف حق نومید + که در بالای هر تحسین بود هر امتحان باشد + همچنین سالکان طریقت
تیز گفته اند که طالب صادق را ضرور است که بذکر نفی و اثبات مداومت نماید تا آئینه پاک و مصفا ساز و تا ثانی الحال
و از خود بینی که بسیاری از زوران بالا دست را زیر دست گردانیده پاک و مصفا ساز و تا ثانی الحال
هیچ آفت در حریم قدس بار نیابد و آفتاب عنایت کبریائی بر کلبه احزان او بتابد **بیت** بکن بیرون ز دل هر
سوا را تا بیابی آن زمان تو خویش را + **مکاتبه** دیگر هم بخدمت سعدن نیکی و نیکنامی مخزن عطوفت و دوستگی
ملاذ فی شفق بی بدل شیخ محمد جعفر مشمل بر تلازم شطر بیخ تحریر یافت **بیت** از چه مشغول کنم دیده و دل را
که مدام + دل ترا میطلبد دیده ترا میجوید + از دست برد فراق چه نومید صبر و شکیبائی را که متاع خانه
دل بود بیکبارگی غارت ساخته و این بی نوا را از بساط انبساط عاجز کرده در شط ریخ انداخته منتظم
علی الاطلاق کردن مهره فراق بشکند تا من بعد رخ بجموعه دستان نکند و بقیل بند غم فرزین بند نشاط
منصوبه مخلصان را شکست ندهد مامول که تا حصول مقصود این نمود بی بود که عبارت از دیدار آن نضارت
کرشمه قوت و جود ست ابواب مکاتبات مسرت آیات مفتوح دارند که بحکم المکتوب نصف الملاقات
باعث تسکین این مسکین تواند شد استظهارا حامل رقیمه نیاز محمد شهباز پیاده سبیل غریبی
و نامرادی و سوار توسن رست بازی و نیک نهادیست و تا این وقت در هر مجلس که قیام و اشته
یار شاطر مانده نه بار خاطر از بخاکه با دشاه حقیقی تقدس و تعالی قامت با کرامت را بخلعت قدر و

و فیض رسانی زیبا گردانیده یقین که درباره این قسم آدم بیکار نوعے توجه دهر بارے مبذول شده که پریشانی احوال او بجمعیت و کامرانے مبدل گردیده باعث ممنونی مخلصان صمیم گردد زیاده چه ترحیم نماید تا عرصهٔ فلک با نجم و بسیط زمین بلرزد م زمینت دار مجلس عیش آن مقدار ترحیم کند عیش مرده می و مروت بجنایات ایزد چون از صدمات منغص گردون محرس و مصئون باد

مکاتیب یازدهم مشتمل بر تلازم بر شکال تحریر یافت کشت امانی و آمال آن مجموعهٔ فضل و کمال برگزیده و خضرت داور میان دلاور بیاری حضرت باری سرسبز و بارآور باد بعداد عیه وافره و تحیات متکاثره واضح و لائح گردانیده می آید از ان ساعت که حجاب دوری و نقاب مهجوری در میان آمد اشک چون سیلاب در جوش است و دل مانند رعد در خروش شرارهٔ فراق برق وار از سینه میزند و آه غم از جگر چون صاعقه از آسمان میریزد **بیت** رحمی و در فراق تو چشم زگریه گشت چون ابر نوبهار سفید و سیاه و سرخ ٭ از اشک تا که بعد ازین تاب درد تنهائی و طاقت الم جدائی نیست رجا و اثق ازان دوست صادق آنست که بر وفق وعده زود تر مراجعت نمایند تا احوال بیتابی جنانچه بقلم آمده بچشم خود به بینند **بیت** گهی ابر نزدگاهی ترشح گونه گهه باران ٭ بیاد چشم من بنگر هوائی بر شکالی را ٭ دیگر مخفی نماند که در مینولا صلاح سرمایهٔ تقوی و صلاح میان محمد صلاح برآن مقرر شده که متصل دروازه مسجدی باید ساخت و فاتحه کتاب اخلاص میان شیخ محمد را که باب استماع با هوا و هوس فرو نشانده چون قطرهٔ نیسان در صدف غربت جاگزیده اند تکلیف باید داد که درین گوشه آسوده گزینند باید که آن سرمایهٔ صدق و یقین این مراتب را بامشار الیه ظاهر ساخته همراه یارند

مکاتیب دوازدهم بخدمت فاتحه کتاب اخلاص خاتمه باب اختصاص بیاض چهرهٔ فطانت و خرد سرائی میان شیخ سنائے مشتمل بر تلازم کتب تحریر یافت صحاف کتب خانهٔ آفرینش که بکلمت بالغهٔ اول نامهٔ عشق ترتیب داده بر کتب نسخهٔ علم پر داخت دول آدم خاکی را در شکنجهٔ درد کشیده رشک آینه سکندری ساخت اجزای وجود آن مطلع انوار الهیت و معدن اسرار قابلیت نور حدیقهٔ کامگاری نور حدیقهٔ بامداری زبدهٔ ارباب عطاف خلاصهٔ اصحاب الطاف خواص خاموس دانائی و عیار دانش و بینائی رابشیه از ریحانهٔ صحت و توانائی مجلد دار او بعد از جهان جهان شوق که مختصری ازان بطول در میزان تقریر آوردن بنسبد و پس از عالم عالم اشتیاق که مجملے ازین در دفتر تحریر بگنجد برای گزیده و عقل پسندیده مخفی و پوشیده نماند که نفحات بوستان خلت

وفات ... بشام مشتاق رسید یعنی بکمال برادر سکندر نامه آن زبدهٔ ... لارواح که قصهٔ تلاصحاب ... روضة الاحباب
بازان نتواند بود و رسانیده خارستان خاطر چون باغ ارم بهارستان گردانید و عندلیب باطن را مانند
گل خندان انواع شگفتی و نشاط بخشید **مصرعه** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ✣ آنچه در باب
خرید نسخهٔ احیای علوم مرقوم بود بهار دانش و آگاهی سکامت اگرچه پیش صحافان بلدهٔ لکهنو و ... بلد این نسخه هست
اما ازین جهت که غلط و بد خط واقع شده خریده نکرده شد نهایش اینکه در همین ایام فرین خیر خواه همراه بجرا لحقایق و
کاشف الدقایق حضرت جیو ... لله تعالی جانب ... هشت بهشت شاه جهان آباد اتفاق افتاد و در انجا عبد الحکیم
نام صحافی که زبردست سپهر کرسی هفت اقلیم و خانه او تو ان یافت از آشنایان فقیر است ان شاء الله العزیز بعد
وصول بدان مقام دلسپند نسخهٔ مذکور که بحسن خط و متانت عبارت گلدسته محافل دود مجالس باشد بمعرفت او
خریده و خدمت آن مصباح بستان فضیلت ابلاغ خواهد داشت ترقیمه پیوسته همین سوال تا حصول موصلت
کیمیا سعادت کلستان دوستی و چار چمن یگانگی بستی را بشحات سحاب شادمانهای مرغوب و والا نهیهای مفرح القلوب
سرسبز و شاداب دارد زیاده چه تصدیع دهد بعنایت حافظ حقیقی سایه همای همایون ... دولت روز افزون
روزی باد **مکاتبه سیزدهم** نجدت سرشت بجیت ... آئین شیخ محمد امین عامل فیروز آباد مشتمل بر لازم
جواهر تحریر یافت بازار فصاحت و بلاغت از جواهر سخن آن مروارید درج نکته پروری و لعل معدن معنی طرازی فقص
خاتم بهروزی نقش نگین فیروزی تیز و پرو نوق باد از در و جواهرت وشت مفارقت چه طراز د که ازین غم و دل
چون ماهی دشت بقراری گرفتار است و رخ مانند شاخ خزان دیده پژمرده و زار **بیت** برسم حجر تو
همان کرده ✣ که کندارد بر سنگ ✣ از آنجا که مقتضای شوق تحریر اوردن شتر را در سوراخ سوزن کشیدن است
ناگزیر این مراتب بادراک طبع درّاک حواله نموده بر ضمیر آئینه نظیر واضح و لایح مینماید که مکاتبهٔ مسرت التیام بعد
تمادی ایام مصحوب موتی رام وارد گشته چهرهٔ مهجوران را که بسان گل بازر و بودند عقیق و مرجان سرخ
گردانید لمصنفه خداوندی که بچونی موصوف است که اگر هر نقطش راوانه در شاهوار یا قوت روح خواهم روست و هر
سطرش راسلک لولوی آبدار یا کهر اج سرتاج جان دانم بجاست ایچه از ارادهٔ تنه و از عاج زنبار فیروز آباد
نه از برگوهری پا از بساط اطاعت فراترک گذاشته شیطنت و گمرهی راشعار خود ساخته دریغی گونا گون حیله و فساد میباشد
و اینکه نظر بر خواه و صلاح خواهد زمرد پران است مخارش پذیرفته نگین نگارشده بود مهمانا رای این عقیدت انتما
بحکم انکه شیشه نظر جوهریان بجوی نیرزد و بیش دانش دوراندیش قدری ندارد اما چون فقیر در همین سرزمین مشکه

خود را آگاه گردد و دلالی باحوال این حوالی را با ما بالماس امتحان سفته اگر بر حرفی چند تجربه بری دارد که باین حیثیت
با آن دلیل کربساری از مخاذیل رفیق او نیند و در او تحقین مصلحت نیست و به اعتماد سپاه این فواحش کمر هیچ یکی از حکام بستن
از دقایق ابنها فلاح نبوده اند صلاح تجارت نشستن نه و اگر خواه نخواه اراده سامی بازای خواجه مذکور بر تنبیه المتمردین قرار
گیرد شاهین جوقی از سادات باره که هر یکی در محاربت روئین تن بستانه با لگد نا دنیان بلوچ بن بروت طلبیده رفیق خود سازند
تا در مقابله این دسته پلان و همراهی این نوع پر دلان عنقریب ما هم آهنگ را هر چند که چون پیل مست و میدان در آید میتوان در آن
شکست و کفره فجره اگر چه بیشتر از مور و ملخ باشند تا توان تراز مور و ملخ توان شمرد و بدین اعزم اسهل
خیال محال است که بخاطر رسیده و سودای دور از کار است که در باطن شریف تمکن گزیده شیشه را بسنگ زدن و شوت را
بسندان آزمودن کار زدی عقل نیست اگر انعلاف گفته باشند که در جن نمیدارد پرگنه باری بامن یاری دارد وقت کار
کار نامردگاری نطفو خواهد رسانید نقش بر غلط افتاد چرا که آهنگار اگر چه بحسب گفتار و کردار خود را انجلیز رسمی ارسته
نماید اما آخر مال از نیام بطون خنجر خونخوار و سنگین دغا از بغل می برآرد از حیله و فریب و طریق اغنی نباید سپرد بلکه سراسر هوشیار
و در اعدوی خواهد باید شمرد و یک تسبیح سلیمانی و یک تعویز سنگ بستم مرصع که طلبیده بودند مصحوب پاکمتری ابلاغ یافت
زیاده نیاز است و بس **مکاتبه چارده** رسیده آثار عادت و فادار برگزیده حضرت کریم میان محمد نعیم
مستقیم تلازم درم و دینار تحریر یافت عزیز من اگر رای دست داری و دستاز درم برداری و روی بدین آری و استغنا
را شعار خود ساخته از مال هر چه باشد بپاش و بخاکساری و نامرادی بر دوخته و فرنی سامان عافیت باش آنها که
درم و دینار و عزت گرفتار اند بپشیزی نمی ارزند ملک بشامت حرص و طلب جاه چون پل سیاه رو سیاه اند

بیت بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر ✣ بی عقل مردانکه بران مبتلا شود وهمین اندیشه که
هنرمندان کبیر و دانایان رو شضمیر کار آخرت را مقدم و نسته و سیم این دار مقتصر را برابر نسیم دانک نمی
شمارند و اشرفی و روپیه را مثل خرمهره بخاطر نمی آرند و حب متعال را لقد حبه در دل راه نمیدهند و درهم را به
مثال درم سنگ و زنی نمی اهمند و بمین آن بی نیازی چه فسحه ها زی که حاصل نکرده ام و کدام راه نسپرده ام و کرا بر آستان
نگشوده **بیت** ایدل طلب مال ز آثار دنی است ✣ افزایش مال و مایه و کبر و منیست ✣ از کثرت مال بی نیازی
نشود ✣ مردی که زمال بی نیاز است غنی است **مکاتبه پانزدهم** بخدمت فیض منقبت
صاحب ارادة الاحباد سیان رحمت الصمد و تلازم بمان صاحب مهربان فیاض زمان سلامت بعد از اظهار لوازم
بمان سپاری و نگساری معروض میدارد که در رودنامه والا یاعث سرخروئی این بی برگ نوا گردید و بابا بمان

انتهی بکه امر شده بود صاحبان زر گران اینجا از همت که برای بعضی مقدمات باهم تراش و خراش دارند بحضور رفته اند بنابر آن لعل چند نبیره پانی رام زرگر ساکن خیر نگر را که بچون ذوالجلال او را در هنر خود بیگاهی کمال بخشیده طلبیده فرمایش نموده که پاندان خوش اسلوب که مرغوب طبایع و قلوب باشد زود و شتاب بسازد و تعاقب که تیار می شود بخدمت والی برکت ابلاغ سپارد زیاده چه عرض نماید **مکاتبه شانزدهم** بخدمت خدایم والا مقام شیخ محمد ناصر مشتمل بر تلازم عناصر تحریر یافت الله تعالی ذات شریف و عنصر لطیف مشفق مهربان مکرم عمیم الاحتشام را از بلا و حوادث دوران در دایره حفظ و امان دارد و در خیمه سای و منیقه گرامی وارد گشته موجب آبروی خاکسار بیمقدار گردید انچه در باب مدن عقیدت مندی ریا یا رفته بود و اقتتال امر را سعادت دانسته میخواست که روانه خدمت لازم البرکت گردد لیکن چون موسم گرما که آتش از حرارتش دام سینگیه دمانع آمده انشاء الله و اصل هنگام باران که فی الجمله برودت هوا میشود و بلازمت کیمیا خاصیت بهره اندوز خواهد شد **بیت** آیم بسیکرتی پویان پویان + عشاق صفت وصل تو جویان جویان ۰ تا مولد الید ثلاثه از اربعه عناصر ترکیب پذیرفته وجود فائض الجود ان یکتای ۰ وکون فیاض جهانیان باد **مکاتبه هفدهم** بخدمت اعزی شیخ محمد مشتمل بر تلازم حواس خمسه تحریر یافت عزیزد لها سراپا نور بیا سلامت بعد از اشتیاق بسیار بحمد آیات که زبان قلم از بیان آن عاجز است مکشوف خاطر خطیر گردانیده می آید مدت است که خبر فرحت اثر سامعه افروز مخلصان حلقه بگوش نشده و وذائقه دوستان یکدل بچاشنی یاد آوری حلاوتی نیافته بر خلاف گذشته چشم از ان قرهٔ ناصره فتوت آنگه تا لامسهٔ آرزوی مواصلت سراسر بحمد دست و ساید شامهٔ دوستی دوماغ بکمتی را به نسیم رقایم عنبر شمایم معطر و معنبر دارند **مکاتبه هیجدهم** یعنی فرزانگی جبهه یگانگی سعید انام شیخ ابو تراب ساکن بلگرام مشتمل بر تلازم تیر و کمان تحریر یافت فارس میدان یکتائی عندلیب شاخسار دانائی جدول صحیفه مردمی مرکز دائره همدمی همواره از کشاکش تیر خ کج خرام و حلقه حمایت ملک العلام بوده هم آغوش شادمرام باشند بعد از دعوات فراوان و تحیات بی پایان مبرهن و عیان نموده می آید که از شدت مجبوری دل چون احوال یکان خورد گان بی سپر درد و رنجوری گزیده و از نوائب هجران تن مانند چله نشینان بود بضعف و لاغری کشیده آری هر کسے سر و کار با خالص دلدار و زناوک فراق همین نوع خدنگ غم بسینه مجبور دوا عجب است که ما و جود ایخیال آن مجمع خوبی و کمال خیر نگال که سیمبر یا از قوس باطن پرتاب کرده در راه اخلاص قمر باشد چندان از گوشهٔ خاطر فراموش کرده اند گویا پای آشنائی در میان نیست و حال انکه ارباب فتوت با هر که طریق محبت می سازند ترک چایز نمیدارند

از انجا که رشتهٔ حیات انسان کوتاه و ناستوار واقع شده و بسبب گردش آفاق ملاقات آنانکم و در قصبهٔ اتفاق
می افتد معهذا اگر بسهیل رسل و رسائل معهود باشد قیاس نمایند که خاطر مهر گزینان را از ربند غم و الم چه طور رهائی
روی نماید برخلاف گذشته نزدیک است که نگارش رنگین ما عنها که بر نصف الملاقات موصوف است عیش بخش
دوستان وفا کیش باشد دیگر احوال اینجوالی از زبان سعادت آثار محمد داراب هویدا خواهد شد تا دل
عاشقان هدف تیر نگران کمان ابرو یا نسبت سوفار مراد و شست ایشان نزدیک مقصود و دوستان نه بدهٔ خطا
اندیشان باد مکاتبه نوزدهم بجهت منع عطوفت عمیم شیخ محمد ابراهیم مشتمل بر تلازم سیاق قادری علی الاطلاق
که سیاهه عشاق و رونامچهٔ اشراق حرفی است از خامهٔ حکمت او و دفتری پایان موجودات رقمی است از قلم قدرت
او آن ناهیج مناهج اخلاق سالک مسالک اغماق منهج جامع انشا پردازی منتخب مجموعهٔ املاطرازی باقی
اعمال حسنات تمه افعال صالحات محاسب حساب نفس الامری مدرک محاسبه خردوری فروغ بیشانی
کاملیت روشنائی چهرهٔ قابلیت را آنکه کمال بلاغتش از قید فهم بیرون است و اندازه فصاحتش از میزان
اندیشه افزون متانت عبارتش کلام فقهای سلف را نعم البدل و حسن خطش خوشنویسان حال و استقبال را
دستور العملی همواره از خسوف آفات جهان درامان داشته کام بخش مطالب دوستان دارا و آرزوی طلعت
کثیر المنفعت بدرجه ایست که اگر عرض ارض و دریا کاغذ و دوات شود برخی از ان حالت به تحریر در نیاید ابر
ورق این حساب از جلد بیان خارج است و سررشتهٔ این باب از فهرست بتقریر فارغ محاسبان کیتی از ضبط این
اعداد بقدر سنگما دور اندو محران عالم بدریافت سیاق و سباقش معترف بعجز و قصور ناگزیر بدعای مافی الضمیر
می پردازد که سبقی بموجب استماد حضور لامع النور در وجیه یومیه افادت و افاضت دستگاه فاضل العصر
کامل الدهر شیخ ابو المعالی در پرگنه پالی مقرر است چنانچه در دستور العمل عمال سابق ثبت گردیده والآن
کروری پرگنهٔ مذکور بگفته غرض گویان که از عمل دستور واقف نیند مدد معاش مردم دیگر قورق کرده میخواهد که
بدین وجه بحساب کرداید و اضرار مردم گردد چون استقامت شه فاخصوصا بودن مومی الیه دران آواره جا بلکه در
تمامی آن اصلاح موجب کرست و نشان برکت است و جای آنست که یک چیز دیگر انزاد کرده باید رسانید نه اینکه
بباز یافت آن اراده باید نمود و نیاز مند بدفعات و مناسب بکروری گفته فرستاد که حاصل اعمال سنه مذکور
است که شاید از اعمال مذکوره برگردیده معروض احوال غرباشنود اصلا بخاطر نمی آورد لهذا التصدیعه سید بدکه
آن مجموعهٔ جریدهٔ کاردانی این مرتب را که از اصل و فرع ان خوب مطلع اند مفصل و مرتب داریده عوالی امر تسر عرض کرده

عدم فراخ حوصلگی ناصل نمایند که طرح جمع خرچ باحتیاج خود نموده بدعاگوی رباب ایشان اشتغال دارد مهربانی
مصنفی است که تا انظار طوطای طومار دوری و انصافی نایرهٔ مهجوری طریق ابلاغ صحایف مسلوک دارند تا بوصول آن خاطر
پژمردهٔ مخلصان بگریبانگ از سر نو بقا یافته با انواع نضارت و مسرت گراید و غبار غم و الم مانند کاغذ ردی از مطلع دلهای
مهجوران بیرون آید تا دایرهٔ فلک در حرکت و بساط زمین در سکونت است صفحهٔ خاطر بجانبه نشاط نسبت باد ۔۔۔

مکاتبه بستم بخدمت ملاذ مهربان شیخ محمد احسان مستطرز صنعت ایراد حروف تهجی که هر حرف بسبیل
تضمین آمده **بیت** دوش از تو سرشکم ترازدود دماغم ✣ بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم ✣ الف
قامت این گوشه گزین تنهائی از بار الم جدای آن تاب مهر رخ مهندی و ز تاب شبهر بلندی مانند حلقهٔ چم خمیدهٔ چوگان
این ماه نو رد بادیهٔ آشنائی از شدت هجران آن جمعیت بخش سلسلهٔ سیه خاطران چون زلف خوبان پریشان گردیده
جگر از بن داغ که از زهر بن موخون می تراود چون مرغ نیم بسمل در تپش و اضطراب است و دل ازین درد که آه سرد
و رخ زرد بران دال است شب و روز در التهاب و چشم با تبذال گوهر اشک پرداخته و جان متاع صبر و شکیب
را بیرون انداخته غرض که شدت مفارقت و الم مهاجرت که کار این زار بی شکیبان را بدم واپسین رسانیده
مفصل تحریر و تقریر نمی در آید **بیت** قلم برداشتم از ناصبوری ✣ که شرح این دل پرخون نویسم
ولی زین قصهٔ دلسوز جانکاه ✣ قلم لرزید گفتا چون نویسم ✣ جامع التقرقین زود تر لطیفه انگیز و که حجاب
مباعدت ازمیان برخیزد بشرف ملاقات اشرف دست دهد و این همه شدت و کلفت برطرف شود **بیت**
چو چنگ از بهر من نغمهٔ عشرت فرا خیزد ✣ اگر بخت افگنه بسر شته وصل تو در چنگم ✣ باتصل
ازان صدر نشین الهیه بصدد است که کیمیای یاد آوری صبا و وجود این بی ریا زر گردد **بیت** لطف تو
چو کیمیاست من همه چو مس ✣ هر مس که بکیمیا رسد زر گردد ✣ اقتضای من از زبان اخوی محمد طاهر ظاهر شد
که شیخ محمد نجیبه مدعیان دوستدار محمد امان و شیخ برخوردار بخیری داده بران آورده بودند که گواهی دروغ
داده حق خیر سگالی یمال نماید آن نافع الخلق و جامع الخلق مانع آمده آری سوای ذات پر مهر آن ستودهٔ دهر
در آن شهر کیست که بعین عنایت و عین غور گشت زار بار ب مخلصان شاداب دارد فاعل حقیقی عمر و دولت آن
عنقای قاف مردمی و مدت مدعای اعتکاف گزینان گوشهٔ نامرادی بغیر ایدملاذا منهور آن سخا صمان سے
خواهند که مردم دیگر را فریفته ساخته بگواهی لذت و کلام دروغ کار از پیش برند توقع از لطف عمیم آنست
که چنانچه سابق از منع و زجر ان بعاد خیر اندیشان آن جماعه دست ازین منصوبه پریشان کوتاه داشتند

فهم دون نیز مستفاد نماید که طریق داخل گشتن در ربقهٔ ارادت و ولای ارباب حق آخر مهلک سلطان سے گردد پیر چه نویسد

سعادت یار و دولت بیدار باد **نوع دوم در مراسلات مراسلهٔ اول** مشتمل بر تبرک

الف مکتوب مرغوب معدن کرمی خصوصیت مجموعهٔ خلت و بقوت شیخ رحمت موجب بهجت و مسرت گشت

بخجت قبول کردم نسبت کان تقوی سعید فرخنده رای محمد مهدی نقیبهٔ عمومی خود که مرقوم قلم عنبرین رقم

نموده بودند و خود را بنوشتهٔ شریف تشبول کرده منجم طلبیده پرسیده شد ساعت شهروزی حجر روز سعید و

میمون گفت بطریق شریعت نبوی و سنت مصطفوی بروز مرقومه نسبت مقرر کنند **مراسلهٔ دوم**

برتبرک باتجریر یافت صراف جزیرهٔ ازل خازن گنجینهٔ لم یزل نقود نفیس عشرت و شادمانی و اجناس نوادر کامرانی

در کارگاه آن مجموعهٔ شریف انسانی جامع کمالات روحانی و حمیدهٔ دهر یگانهٔ عصر شیخ محمد ضیا موجود و مهیا

دارد شوق دیدار فرحت آثار را بنهایتی و آرزوی لقای فرحت افزا را بغایتی نسبت **بیت** شمار

شوق ندانسته ام که تا چند است ۰۰ جز این قدر که دلم سخت آرزومند است ۰۰ امید وثیق بفضل

و دیدن ملاقات او در ان ایام که این مستهام دلکنونوفته از السنهٔ عوام مسموع گردید که رفعت و عوالی منزلت

شیخ شرف الدین را خدمت آنچنین و فوجداری جگله کوتراه و دیگر متعلقه تفویض و کلاه سربلندی بر کاه عالی سماوی

مقرر شده و از ممرین که افواه عوام را اعتماد و نشاید کرد دامن گاه اخوان شیخ حمیت است موجب تزام غلام خود را بجهت

تحقیق آن و خدمت حقایق و معارف آگاه افادت و کمالات پناه میان نورالله که عوالی منزلت را در خدمت

ایشان عقد تمام بست فرستادند مشار الیه علی نمود که انچه شنیده میشود مقرون بصدق است ازان

هنگام تا این وقت که دو ماه گذشت لیل و نهار در انتظار اثری ازان مقدمه ظاهر نگشت از اینجا که مردم زراعت

و عوالی پناه شیخ سعدالله صاحب اکثر طرف آنجا آمد و رفت دارند توقع که آن سر حلقه عالمیان را یکی

از آشنایان خود را مرقوم نمایند که کیفیت رفعت و کاه شیخ معزالیه تحقیق کرده مندرج سازد

زیاده چه نویسد **مراسلهٔ سوم** مشعر بر تبرک تا از طرف شیخ خرم تحریر یافت نشاط خاطر انبساط

باطن و مطاهر آن برگزیدهٔ انفس و آفاق عنوان صحیفهٔ وفا و وفاق را مالک سبیل سعادتی و هادی طریق خدا دانسته

ملاذ و اوثق محمد صادق روزافزون باد شرح شوق و آرزومندی و اظهار فرحت آثار که مانند حسن اخلاق آن

مقبول بارگاه علی الاطلاق پایانی ندارد و مکشوف خاطر خطیر گردانیده می آید در آن هنگام که آن سرمایهٔ فضل و

وکمالی برای دیدن محبان وفا بارمغان آید کلیه اخوان این شخص [illegible] حال شریف منور و مسرور میان این

پرتو [illegible] اخلاص و میان آن قدوهٔ دانایان یعنی طراز عهدی شده بود که اوائل هنگام بهار که فرمایش
باد صبا بساط زمین را بفرش زمردین بیاراید و مشاطهٔ روزگار شاهدان چمن و نیرسان گلشن را بحلهٔ سبز
بیاراید بعزم سیر اول بکلبهٔ ایشان آمدی بآخر رسیده بعد ازان هر سو که صلاح محبان یکرنگ دیگر و یاران عنان عزم
مبسوط خواهد شد لهذا الحال که موسم بهار در رسید یاران صادق الولا را طلبتی وعده و نوازد و میباشد جویان
راه الفقیر آگاه اند ماسوی که زود بقدوم منشاط لزوم منسر زر گردانند و یاران جانی را از نگرانی دارها نند
دارادهٔ مخلصان همدم بر آن مقرر شد که بعد آمدن آن معدن اشفاق اول قدوه و دستان آفاق شاه
عبدالرزاق را که بنا بر رای صافی و دل شناسا از شغل این و آن بی تعلق مجرد ساکناره گرفته در موضع بالسنا که رسی
و باد صانع خلق مشغول اند بادیه دیده و گل فیض ازان گلشن ایقان باید چید بعد ازان اگر صلاح آن سرمایه
صلاح خواهد بود جانب قصبه سلون روانه شده مرشد کامل هادی آگاه دل زندهٔ عارفان حال و سلف شاه
اشرف را سلمه الله تعالی دیده فائده کونین حاصل کرده شود و السلام **مراسلهٔ چهارم** سپرد و ستوده صفات
سرمایهٔ جان دل محمد عاقل مشتمل بر ترک تا تحریر یافت برادر عزیز و فرزند تمیز محرم اسرار حقیقت راقم شاخ و اقص
طریقت بهر چه شاید محفوظ و از انچه نباید محفوظ باشند بعد از مراتب شوق که ما فوق ان متصور نیست مخفی نماند شنیده
شد که آن برادر فرخنده فرجام در آن هنگام که این نمود بی بود در خلوت نشسته و در بر روی خود از جهان بسته
بود و قصبه بکجور آمده بود ند و چون انگه با تجانب آگاهی یافتند باز راهی شدند از تعجبی بسیار تاسف رفت و نمود زیرا که صحبت
محرمان همراز و ملاقات همدمان دمساز مخل و مانع خلوت نیست چنانچه گفته اند بیت سنوت از اغیار باید فی زیار
بر تن هیزه مدی بهار + بهر حال بعد ازین هر گاه بایند نقیر را در حالیکه باشد اطلاع داده ملاقات بهجت سمات
خود میسر و سازند **بیت** بهار عمر ملاقات دوستدار انست + چه خطر بود خضر از عمر جاودان تنها **مراسلهٔ**
پنجم بخدمت والی برکت مخدوم عالی شیم حافظ ابوالقاسم مشتمل بر ترک چیم تحریر یافت حافظ حقیقی ذات فیض سمات
آن نور بخش بیرایهٔ دین ریبت افزای بزم یقین فروزنده شمع علم و کمال فرازنده لوای حلم و افضال ظلمات قلوب
را آبحیات تاریکی خاطر را مشکفته و دیکتای بحر فصاحت گوهر گران بهای کان بلاغت سر آمد دانش دران
باریک بین سر کرده و دانایان دقیقه کزین را در حفظ و عنایت خویش داشته فیض بخشای عالمیان دارا د
بعد تقدیم آداب تسلیم بر ضمیر منور معتقدان صمیم است سعید حق رای رزین خاطر از ین نیکو داند که قبل ازین فضیلت
و کمالات و شکاه میرا سد الله نوشته بود ند که قبلهٔ ستر شدان راسخ الاعتقاد و کعبهٔ مستفیضان دائم الاقتیاد

منازل شناس عالم قدس حقایق دان معالم انس قطب سپهر دولت خورشید فلک معرفت مبلغ اخلاص
بطرخی و فرخندگی قطع منازل و طی مراحل نموده شانزدهم ذیقعده بلده دهلی را بقدوم میمنت لزوم رشک
گلستان ساخته و عنقریب سیر و حوالی عنقای اشراف بطرف بلدهٔ لکهنو معطوف می سازند باز تا حال که مدت
دو ماه گذشت نسیم اثری از آن گلشن نرسیده دیروز ملا که رخش سامی در تکیه اتفاق افتاده مصدع بیگاهی
گردید اگر گیفیتی تازه از آن استان فیض نشان رسیده باشد ارقام فرمایند که خاطر عقیدت ماثر را نگرانی
نیست زیاده ابرا رفت **مراسلهٔ ششم** بنزدیکی دوستان بلی ریا محمد ضیا مشتمل بر صنعت ترک حا
تخریر یافت مخلص بیدرا دوست نوازی مرسله ابتهاج بخش بدست الهبخش شعشعه ورود افروخته
کابلیار یک دوستان اهل ضیا بخشنده و نیاز اظهار شیخ امین که این اخلاص گزین همسال غلامند مین متعلق
مدد معاش مشار الیه که زرده هوا خواه است مفید بر مرقوم خامه شکیبن شما نگردیده بود مهربانا برمالیت
غیرنیت این داعی باخبر متعلق نیست لکن کیفیت اینست که در چن هل مزارع آنجا بیفت روپیه سابق و شکر وان
بشمار آمده بود و ازین جهت که ایشان با وجود انقضای وعده و ادای آن امسال میکوزند غلهٔ این فصل
عوض قرض خود نگاه داشته و بصورت تقصیر متوجه نمود موسی الیه را معقول فرمایند که دین او بدهد
و غلهٔ خود ببرد و عبث مردم آدمی را بدنام نکند زیاده زیاده است **مراسلهٔ هفتم** بشریعت و فضیلت پناه
قاضی قصبهٔ سرپلی مشتمل بر ترک حا تحریر یافت انجمن شریعت و محفل ملت بیضا بوجود شریف و عنصر لطیف زیب
دیوان عدالت و زینت افزای ایوان نصفت خدمه ارباب اسلام و ایمان اسوهٔ اصحاب صدق و ایقان حامی
طریقت نبوی و شریعت مصطفوی حضرت جی رونق گیرو جلا پذیرا و بعد تهنیت مراسم قیمت اساسیه
لوازم عبودیت معروض رای ضیا میگرداند که حامل عریضه نیاز میر محمد علی یک منزل خویلی در قصبه پلی
وارد و سید عبد القوی ساکن قصبهٔ مذکور بغرور جاه و ثروت او را ناتوان و کم قوت شمرده بزور سیلی ازان خویلی
بیجا کرده جا است که در یتاب توجهی مبذول گردد که دست متعدی کوتاه شود و این مرد مظلوم بدین توجه
شریف بحق رسیده بشکر سامی رطب اللسان و غیره البیان باشد دولت جاوید غلامی کناد **مراسلهٔ**
هشتم بلاوی استظهاری بیان مشار الیه مشتمل بر ترک حا تحریر یافت ملاذ اسعاد ابو صول ملاطفهٔ
معاطفه ریاض اخلاص محبان بیا اختصاص بضارات بدیعت و خارستان خاطر محبان خاسره باطن
رشک بهارستان گشت انچه برای ساختن عمارت متصل محل خواجه بشارت اشاعت یافته استظهار امکان قابل

نیست زیرا که موسم پیشگال رنگ و بوی آب تمامی شهر ما نظیر است پس ساختن خانه بر سبیل گاه گاه کار عاقلان نگاه نیست بیشتر
اوقات با راستا العافیه العافیه **مراسله نهم** مشتمل بر تحریر آن تحریر یافت ایزد توانا داور بیهمال آن زده
نمای قبله تحقیق هادی آگاه دل ناشکیبان کعبه تدقیق برگزیده کوی معالی حاجی حرمین الشرفین محمد حسین را کامیاب
مطالب دارین و مارب نشاتین دارا راز صحبت وافی برکت از هر چه نویسد کم است و زبان قلم در
بیان ان انجم لاجرم این مراتب را حواله وجدان همه دان نموده کمشوف دل فیض منش مینماید که باستماع
مژده بهجت افزا نوید نشاط پیرای نشر یف آوردن شریف بخدمت خان والاشان و شموا بعو اطف بیکران هزاران
هزار انشراح و شادمانی اندوخت و در باطن خلاص موطن صدجا شمع کامرانی افروخت محمد سدکه آن
سامی بقرب جوار واقع شده چشم خلاص منست که همیشه بنگارش نامجات بهجت آیات یا فرما باشند مهربانا
افادت و افاضت پناه فضیلت و کمالات دستگاه شیخ نورالله که بدرس علم دینیه در قصبه و بوگام قیام و با
مستهام دینی تمام دارند و حکام سابق نظر بر استحقاق ایشان برای خرج طبقه در ویشان ان کشور
به دروازه آن زده قوت کیشان وارد می شوند یکروپیه یومیه بر مجال سایر قصبه مذکوره مقرر کرده بودند و الحال
که پرگنه مرقوم به جاگیر خان سومی الیه شخواه گشته خان مشار الیه نیمروپیه ازان یومیه کم کردند از انجاکه با تفاق
حسنه استقامت شریف دران سکار صورت گرفته و نیت فیض طلوت بتوفیق ازلی در سر انجام مهام
کافه انام مصروف و قصد آن است که هرگاه قابو دست دهد لازمی دیگر شرح بکار برده و زینه مسطور بدستور
زیاده نگاشته آید الکنان زیاده ازین اطناب ناخیست **مراسله دهم** بخدمت خان والا
شان زاده عالیان الدین خان مشتمل بر ترک راتحریر یافت عنایات الهی و توجهات شاهنشاهی شامل حال ستوده آل
قطب فلک امجد و هوشمندی ناهید سمای حشمت و بخت بلندی ناصب اعلام ایالت ناظم مهام رسالت
اقبال و معالی پناه شوکت و عوالی دستگاه خان منیع الشان مخدوم مخلصان باد بعد تبیین اشتیاق صحبت لازم
البهجت که بمثابه نمی گنجد شهود باطن فیض مقرون نموده که مخلص صمیمی از خدمت دیوانی سموئه آباد
پایه عزل آمده مدت دو سال بیشه خلاف و جانبازی نموده بعد ازان که حقیقت دین و دیانت بنده من
کل الوجوه متین مصدران سده سنیه لوصوح پیوست بخدمت دیوانی صوبه ملتان خلعت عنایت پوشیده
داخل فرقه بنظم و نسق آنجا مقید شت عالی بلند مکان سلام بنده زاد محمد تقی بهجت شادی
کتخدائی خود غریب وطن اردو چون آن نواحی بآن عوالی پناه مقرر است ؛ امضای اوقات امی بگرود که

کرچه طلبی و حصدی که مخلص بان متوکت پناه تصدیع دهد توجه مبذول خواهند داشت ایام بکام باد

مراسله یازدهم

خدمت حکما... شیخ امان الله مشتمل بر ترک زاهد دشمن چار باش صدارت و جلال و سیاده آرای مکارم کیا... شناس مقیاس مقدمین مثلیا گوهر سنج قرطاس فضلا مصدر مکارم پیرایه اخلاق مولوی... اتفاق همواره بر مسند صدارت و کامرانی جلوه گر باشند بعد دعای ترقی عمر و درجت و شوق خدمت وافی بهجت بودش رای جهان آرای میگرداند که قدری وجه مدد معاش مشیخت و نشئه افت پناه شیخ صدرالدین که با این اخلاص نهاد ارادت اتحاد دارند موجب فراغ بال عالی شان در سوابق تصدیع صدر پور معتبر است صدر سابق نیاز عنادی که مشار الیه داشت در ادای تصحیحه بهمرخود اغماض نموده لاحق شیخ مصدر میخواست که برای تصدیع صدر بمحضور صدارت صدور یابد و درین هنگام خدمت صدارت این سکار بان صدر الصدور دولت و افتخار مقرر شده باستماع خلعت فیض بنای سامی موقف شده بخدمت گرامی میرسد مامول که توجه وجیه مبذول داشته بمتصدیان نفرمایند که تصحیحنامه بهر خاص به بهبند بعلت عدم تصحیح صدر پیشین تعرض احوال این مسکین نشوند ظلکم مدبود باد

مراسله دوازدهم

ترک سین تحریر یافت آفرینندهٔ لوح و قلم آن عطارد فلک خبرت و هوشیاری مشتری اوج رافت و دانائی کوشوارهٔ جریدهٔ درایت و دانائی مجموعهٔ فطانت و بینائی رقسم پیشانی اهلیت کاتب دراق آدمیت زبدهٔ متخر... بان عطوفت پیرای سهم ترائی راکام روائی مطالب محبان وارادتمندای موصلت که مجملی از ان مفصل گذارش و کارش نمی پذیرد و به میزان بیان گنجایش نمیگیرد بر ضمیر نکاتی تمکنیر پیداد و هویدا باد که در سیولا پرواله درگاهی به مهر نواب عمدة الملک مدار المهام نامه وزا... پناه وارد گردیده که مبلغ مطالبهٔ بندهٔ درگاه خلایق پناه بموجب فرد علحده بعرض وصول در آورده داخل خزانهٔ عامره نمایند و فرد که ملاحظه شد و بالقصد رو بپیشگاه محرران دفتر الاقبال داده اند و حال اگه خیر خواه خوب میداند که زیاده از مصدر و پیشگاه خواهد بود نباید ان مرقوم قلم محبت رقم میگردد که این مراتب را تحقیق کرده بنگارند تا معلوم شود که متصدیان دربار جهان مدار این رقم را... اند یا نه

مراسله سیزدهم

بخدمت اخوی و علوفی پناه شیخ عنایت الله مشتمل بر ترک شین تحریر یافت جمعیت صوری و معنوی قرین روزگار گسسته آثار اطرات و علوفت پناه رافت و مکرمت دستگاه طرز استین تلطف نگاه گریبان تلطف منبع عطوفت و مهربانی مجمع مرحمت و فتوت و انی امیدگاه اخوان یگانه

بزرگوران با بهداز ابراز مراتب آرزو و نیاز و اظهار لوازم عجز و انکسار مرفوع خاطر عاطر گردانیده می آید
که وصول مکاوفه و جواب انشاء الکریم و ملاطفه لازم التعظیم که مشتمل بر خیریت ذات خجسته صفات بوده
موجب الوف مسرت و باعث صنوف بهجت گردید انچه از مسیر نیاز در باره مطلقه محمد یعقوب که برای محض حصول
مطلوب است و اظهار الیه یار تمار که بر تقدیر بدست آمدن زمین مرقوم عربی انجمن بند و نسب می نویسد و الا
کج می کرد و مرقوم قلم خجسته رقم گردیده بود مانا اگر سوگندی از زمین خود را بخوشی و رغبت دست آن گرامی
منقبت بیع نماید پس بلازمان بفرمایند که دو جفت بر سانند و این بیستانند و در صورت عدم رضامندی و عدم طیب
قلبی نشوند که حسن عاقبت را زیان دارد و از کجی خانه پاک نیست حق تعالی سکینه چو ما را راست و درست دارد
که زیرکان گفته اند بیت ای دوست چه خانه می طرازی + خود سازی به زخانه سازی
عبارت از حد ادب بعید است مراسله چهاردهم مشتمل بر صنعت ترک و ادبار تحریر یافت حکیم علی الاطلاق
آن مرهم نهاد جراحت دل حسنگان گرد کشای کار فروبستگان مهر سپهر خلافت و بهروزی بطلیوس
دورانی جالینوس زمانی یگانه آفاق حکیم عبدالرزاق را فرحت بخشای ارباب قلوب دارا دیده آرزوی
دیدار بهجت آثار و شوق ملاقات بهجت آیات که الشوق الی البیان است مرفوع خمیر نخواهد بود می آید ازان
هنگام که آن آرام بخش خواطر حزین از موضع سورج پور جدا شده جانب گلکنده رفته اند از احوال خیر
مآل اطلاع ندارد و دل اتحاد منزل نگران است چنانچه از جهت انتظار آدم را انجمدست سامی فرستاده
توقع آنست که بارقام سلامتی ذات بابرکات و دستان سرا را خوشوقت و شادکام دارند مهربانا
بعد از ان و تحقیقه از بریلی در انجا رسیده کمیندی از موافقت مزاج بخوشی و ابتهاج
بسر برده حال از دوازده روز هول دل پیدا شده ساعتی ارام ندارد و جاکه دوائی موثر ترکیب داده بلام
شود توجه بشر شریف هول دل او برطرف گردد زیاده ابرام نرفت مراسله پانزدهم
بخدمت استظهار مخدومی سیر معصوم مشتمل بر ترک ضمار تحریر یافت ایواب بهجت و شادمانی باسباب مسرت
و کامرانی بروی روزگار فرخنده آثار او هنگامه آرای بزم نظام گستری زینت افزای محفل هنرپروری
شیرازه بند مجموعه سخن نخلبند سخنگانو ذهن خاقانی عصر فردوسی دهر کشاده رآماده باد بعد از اشتیاق
دائمی مشهود رای صافی گرداند که البته و ایشان پناه فتوحات الامات مزرا الماس که تعدد ان
و سعی اساسی اندو صاحب طبع سخن شناس و بصیرت دان این نکته آفرین و سخنوران

و فیضه گزین میل تمام دارند و تا هر وقت که هر مجلس که مذکور و نشنیدی بیان آمده رغبت کمال طلبه اشته انواع
رغبت کرده تمام عنایت بجا آورده ایجال کرتا سیخ نوزدهم عشر محرم الحرام است ذکر مسائل فقه در میان
آمده سخن مزبور نکرده اگر شخصی از اهل طبع این مسائل را در سلک نظم انتظام دهد بسیار خوب است و دستار
جوهر لیاقت دستخوانی آن مجموعه اش در میخانی بخانه ساخته خواهان و مشتاق قدوم سیمت لزوم گردیده
چنانچه در شوق تمام خط طلب ارقام نموده بسلیغ عود صدور چه پرداخته خروج راه نبود خرد آگاه فرستاده
اند امال که زود بشتاب تشریف آرند **مراسله شانزدهم** بیرمحمد تعین دیوان صوبه بنگاله
مشتمل بر صنعت ترک ظاهر بریافت وزارت و عوالی پناه آنبت و معالی دستگاه بعد از سلام خیر
انجام و اشتیاق تمام بکشرف آنکه در ینولا از وقایع صوبه بنگاله بعرض اقدس اعلی رسیده که بسالت و ایالت
پناه بشارت خان قلعه سوضع سنوی نگر متعلقه زمینداری سمری بمنصدار محاصره کرده بعد محاربه بی پایان و زد و خورد
نایان مفتوح ساخته و زمیندار مرقوم را با بسیاری از متمردان آن قوم که رفیق و نوکر او بودند بقتل
رسانیده و سیادت پناه میر محمد یادگار سوانح نگار آنجا را فراد علاوه سوانح معروضه داشته که زمیندار
راجه رام نام از معاندان ان نکوسیده فرجام دغا کرده از هم گذرانیده بعد کشته شدن او کسان خان
مشار الیه ان قلعه را در تصرف خود آورده حکم شبرم و فرمان محکم غرابرا و یافت که بنده درگاه خلائق پناه بلن و دار
و عوالی دستگاه بنویسد که مقدمه فتح قلعه مذکور و قتل آن مقهور بواقعی و نفس الامر بجناب عالمیان ملجا معروض
دارد و باید که بر افتتاح این فتح قضا تبلیغ بعین ارند العاقبة بالخیر و العافیت **مراسله هفدهم** بخدمت مجمع
فیض و فضل شیخ ابوالفضل مشتمل بر ترک ظاهر بریافت عنبر بانا مطاعا ذرارت و والا پناه دیوانقضا
سند موازی یکصد بیگه زمین از پرگنه موراوان بجهت خرج خانکاه حقائق و معارف آگاه قدوه دریشان
ثابت قدم شیخ محمد اکرم نوشته داده بخصوصیت آهنگ جلت سنگ چودهری ایجا با فقیر عهد کرده بود رفته که از انجا
مذکور را در موضع زیدپور متعلقه زمینداری خود بیموده بدهد چون نصب حکومت آن محال بوجود آن سعدن
فضل و کمال مزین و محلی است آزاد که به نهجی لازمه توجه و تاکید مبذول فرمایند که چودهری مرقوم زمین
خوب و صالح از سواد آن نصب بیموده بشیخ مشار الیه واگذارد که بردوقت تردد و نماید والسلام
مراسله هیجدهم بخدمت اسیدگاهی شیخ خلیل امر مشتمل بر ترک عن تحریر یافت ظل رحمت
و سایه مرحمت قبلهٔ کونین و خداوند ثقلین تا در سلک لافلاک و ثبات گرده خاک نیازمند بندگان بهم

مبسوط بهستلام ایلچی از تقدیم مراسم کورنش و تسلیم التماس می نماید که از آن هنگام که آن قبلهٔ الاقام جانب قصبهٔ مگرام تشریف
برده اند نیز بهیچ وداد آن نواحی هیچ آگهی نیافته ازین جهت خاطر فاتر انتظار بسیار دارد امید که از احوال ستر ده مآل
بیم قلمی سفیر موده باشند که موجب طمانیت خواهد بود قبلهٔ من شنیده شد که محبت و رافت پناه سنا الدین
درین روزها بردی تاخته مواشی بسیار بدست آورده اند اگر این خبر مقرون بصدق باشد چند رأس
گاو خوب قسم اول انتخاب کرده بگیرد که درین سال قبلگاهی شیخ محمد فاضل ایده تعالی ارادهٔ کشتکار
دارند زیاده چه التماس نماید **مراسلهٔ نوزدهم** مشتمل بر ترک عین تحریر یافت یعنی
شناسی حرکات علوی رموزدان انقلاب سماوی نفتشند دوافلاک نکته بینند دایرهٔ ادراک باریک بین مدارج سیر
برین مراتب سنج منازل پروین چشم دانش و بینش را ضیاء شیخ دریا همواره از انقراض زمان مصئون
ومحبوس باشد بعد از شوق بیش از پیش کشوف رای دوراندیش باد که در ینولا نوشته رقعت عوالی پناه
میرزا خیر اندیش مقصدی پرگنه شاه پور بطلب خیر طلب رسیده بر وفق آن اراده دارد که زود و شتاب خود را به
خدمت السنان رساند لهذا مصدع اوقات می گردد که دقیقه سنج خرد آگاه نگاه بر سعادت ستار ها نموده
تا آخر این ماه مبارکی که مبارک و سعید باشد اطلاع دهند که دران فوز سعادت اندوز راهی این نواحی گردد زیاده
زیاده است **مراسلهٔ بستم** بخدمت عالی شیخ المعالی مشتمل بر ترک فاتحه یافت ملاذا اعتقادا
وصول مکاتبهٔ بهجت پیرا باعث نشاط گردید اینچه در باب نوشتن حقیقت تسخیر قلعه موضع پرگنه متعلقه زمینداری بهاره
تحریر پذیر خامهٔ مرحمت شمامه شده بود مهرنما حقیقت این است که تاریخ نوزدهم شهر شوال زبر مسند دولت
واقبال سیر کمال قریب دو صد کس از جوانان ابطال و دلیران عرصهٔ قتال از قاب تا بود و لباس سنا سیان در بر کرده
از پیش خود رخصت انصوب ساخته چنانچه آن جماعه هنگام شام در موضع مذکور رسیده بر دروازهٔ قلعه نزول کردند
متحصنان چون از سخنرانی آن ناشنیدند بلکه بتواضع و مدارات پیش آمدند بعد ازان که دو پاس از شب بگذشت چون
بسرداری میر بهاری از عقب آنها روانه شده بود بر سر آن قلعه رسیده جماعه اول که سناسی شعار
بودند بلباس هراس پیش آمده با مردم آنجا ظاهر نمودند که بیرون قلعه عیش گشته میشویم اگر اندرون درآیم
بقول انکه مرگ انبوه جشنی دارد همراهی انیشان از جان دوستی و دیع نخواهد بود حاصل که باین سنصوبه در دون قلعه
آمده بگاه میفور باجمعیت مذکور آن قلعه را گرد کرده و نگاشتند جماعه اول قانی از درون بیرون شمشیر بعلم
کرده بر سر مخالفان ریخته خون آنها بخاک مذلت آمیخته چنانچه احدی از متحصنان جان بسلامت نبرد قلعه

بانامی استعه و تشنه در اسلحه دست کاران اسلام در آمد حقیقت این بود کار نسام بنده بخشی سعد و نرام
رام باد السلام **مراسله بست و یکم** از طرف شیخ رحمت الله مشتمل بر تبرک کاف بتحریر
یافت فروغ ناصیه سعادت و اقبال بلندی ضیاء دولت و اقبال بلندی بر نهج دوراندیشی و کامگاری مسطور و سیر لخت جگر
نهال گلشن عزت و جاه میان بضعت الله بموارده در پناه حضرت ذوالجلال بوده خرم و خوشحال باشند
بعد دعوات مزید حیات و آرزوی دیدار فرخت آثار مخفی نماند که صدارت و عظمای منزلت و یوانصاحب سلمه
الله تعالی بخدمت سوانح نگاری برگزیده نهم ربیع تاریخ یازدهم شهر محرم الحرام باینجانب تفویض شوند تیم شب و خلوت
طلبیده و اینجا بدار شاد فرموده رخصت کرده چنانچه هانساعت در سرای اراوت نگر آمده اینها نوشته میشود
که بزودی رخصت پوشیدنی و دیگر چیزها که برای همراهی مطلوب است بموجب اظهار پوشیده زیاده
نزد دو شبانه پوشیده **مراسله بست و دوم** بخدمت مغرب عقیده ربانی مقبول بارگاه
صمدانی ضیا بخش دلهای سیاه لطف الله شاه قادری از طرف اقبال مآل پناه متعلم ترک کاف تحریر یافت
پیر روشن ضمیر سلامت چند سال بنده از چند سال هوای اسلام در سر دارد اما وسیلتی می خواهد تا بواسطه
بخت این مراتب بعنوان مناسب بعرض اقدس اعلی رسیده باعث عفو جرایم و صفح ماتم او شود بعده
سعادت غلامی شرف شده نظامی آستان قدسی در آید تقصیرات و خطایای او بر تو انوار رسیده صدی از عیان و
مقران را برای عرض این مقدمه جرات نمیشود لهذا اراده خاطر او در عقده تاخیر افتاد چون سخن والای آن مقتدای معنی
و فضیلت پیش از ادعای پیر تاثیر تمام دارد توجه فرموده آنحضرت مقدمه او بعرض رسانند تا خواهش باطن او بر صفحه ظهور
در آید آفتاب هدایت تابنده و پاینده باد **مراسله بست و سوم** مشتمل بر تبرک الف بتحریر یافت ضمیر پذیرنده
خاندان مصطفی آسوده دودمان مرتضی صدر نشین زمین عزت و تمکین رسید محمد امین پوشید. و پنهان نماند که بنده فراز
نوشته شیخ محمد فیروز طاهر شد که در زمان کوهیده سیر تاریخ دوم شهر رجب موضع ظفر پور را از تصرف کسان مشیخت
و شرافت پناه محمد نواز برآورده خود با مردم بسیاری در آن موضع استقامت ورزیدند و صباح آن شیخ مذکور بر آنموضع
تاخت نموده در آن مرقوم را محاصره کرده انظر قلین جنگ عظیم در میان آمد فقیر چون از استماع این خبر جراحت آثر
زمینداران دیهات را پیش خود خواهانده میخواست که روانه آنصوب شود درین اثنای استماع رفت که سفندان نکبت سفار
و شیانه زده برآورده آوازه دشت ادبار شدند هنگام آمدن جمعی کثیر از متعلقان تهیاوت تحریر گشته و شیخ مذکور نیابان
مرقوم خانه غارتگر داگر فتح بلقرون بصدق شد و حدت شیخ صاحب سیاه کار ساختند و دو صد تکه منهوبه گلستان

شبا شب آگهی دهنده که بسرعت در انجا رسیده شریک کارگردد شما را بصحبت هم آغوش باد **مراسله بست و چهارم**
بدوست بی بدل ستوده که رای بترک میم ترقیم یافت چهره روزگار خسته اثار عنوان نسخه دوستداری فهرست هر ندیده
هوشیاری هوش عقل ستوده رای ستوده که رای بنده فضل حضرت داور زیبا ربنده بعد فرادان اشتیاق که از گزیدگان
اتفاق باتفاق گردآیند هرگز بسیاق و لیاقت نیفتد پایان پذیرد داضح و لایح باد که بساقی کوثر شاه پرور غیره که
وزارت و عوالی دستگاه دیوانصاحب قبله بالجمله بنده خواهد داده بود تعنایت الهی مرتفق قرار داد زر نگار سانیده شد
و الحال سال نو در رسیده ترمیدست که آن نیز انواع سعی و کوشش بکار برند که بدستور سابق بپایان ان پرگنات
برسانیده دوستدار تفویض مانده زیاده چه نگاشته آید **مراسله بست و پنجم** مشتمل بر ترک نون بخدمت معدن شفقت و اخلاق
شیخ خدا بخش تحریر یافت استظهار العقد دماخدمت بختی گری صوبه اودیسه بسیادت و عوالیمرتبت میر صلابت که فقیر را در خدمت
مشار الیه از قدیم دوستی هست از حضور سراسر سرور مقرر گردیده و میر مرقوم که بریده کوژه رسیده در کلکته بخواهد فرود آمده بعد
ملاقات یکدیگر ظاهر شد که موی الیه را پیش دست مطلوب هست خیر طلب چون هر لیاقت و کاردانی ساعی ظاهر ساخته
مشتاق کرده نهاد القصد عمید بود که اگر اراده چاکری و رضا طر شریف باشد زود بادرسید والسلام **مراسله بست**
و ششم بر زبده دانایان شیخ نعمت الله بر ترک داد تحریر یافت ملاذ امجدا اعتضاد اشنیده شد که بهار سے نام
شخصی در قصبه باڑی پیدا شده باظهار انکه من کیمیا گرم مردم بسیار را فریفته زر ساخته حتی که آورد اعتقاد
سرشت بان بد نهاد اعتقادی بهم سانیده امداز انجاکه مشار الیه مردم دغا باز هست چنانچه پیش ازین در
در بلده بر بلے مبلغی کلی از برادران خان عالی شان صالح خان متصرف شده گریخته رفته باید که آن استظهار
زینهار از دست آن مکار جام دغا نچشند بلکه مردم دیگر را از نمعنے آگاه سازند تا احدی چیزی بایشان نسپارد
بامید کیمیا بآن عیار سراپا ریا داده ضایع نکنند زیاده زیاده هست **مراسله بست و هفتم**
بخدمت شفیق ذوالاحترام شیخ محمد نظام به ترک با تحریر یافت فیض بخشا عالی ملتبعیت پذیرا از نوشتجات
اخلاص اساس شیدا اس معلوم شد که میر محمد باقی خدمت کرورنبدی پرگنات پائچباقی سکار باقی
آباد که از حضور لامع النور به محمد رضوی برادر خدوی مقرر هست بنام یکے از آشنایان می گیود مرضی
وزارت و عوالی منزلت نیز بر آنست از انجا که این نحیف را در خدمت دیوانصاحب چندان عبودیت
و ردشناسی نیست و محض بر تلطف آن مراد بخش نامرادان نازان و شادان سے باشد
امیدوار هست که درین باره بنوعی طریق الطاف سعی مرعے گردد که خدمت آن محال ببرادر عقیدت

سکال بحال باشند عمر و دولت در ترقی و فزاید باد **مرا سله بست و هشتم** به فرخ یا تحریر
یافت عروس مطالب و مقاصد بهم آغوش ملاذ مهربان استظهار و دستان خواجه محمد خان باد بعیدالوف
شوق و صفوف آرزو بمکشوف خاطر عاطر گاه که مخلص سمتمام بجلوست پرگنه نگرام استقامت
داشت مبلغ پانصد روپیه بروه مان بعضی و بهالی بوده چهار ماه دستگردان داده بود اتفاقاً
درچنان اثنا مداران پرگنه از عزل هوا خواه بعهده رفعت دیشرافت پناه خواجه محمد ماه تعلق گرفته
خواجه مذکور قرار داد نمود که مبلغ مسطور بر وعده مذکور بعرض وصول در اورده رسانده خواهد شد
بعد ازان توجه نکرد ند الحال که محال مرقوم باهتمام خدام والامقام در آمده ابرام آنست که بلا زمان
استرداد آن زر را برساتند که اگر بم عام دور نخواهد بود والسلام **قسم سوم در رقعات**
رقعه اول مشتمل بر صنعت تخییل بلفظ واحب ابوجود وجود فایض الجود ان آسمن چین داد تا به
آفتاب بینش عطا داد سرمایه سداد و صلاح محمد صلاح را بر بساط انبساط جلوه گر دارد بعد دعای
مدعا آنکه وصول نامه نامی موجب حصول شادمانی گردید و مضمون مندرجه در رجه وصوح یافت
حسب الارشاد آن شمشاد حدیقه داد یک تهان کتاب خرید نموده بدست عبدالرسول مرسول
ساخته امید که همبرین منوال یاد آورد ی که هر امینه آمینه صید در منجوران بصد ور آن پرتو نور
خواهد شد آرام بخش این مسکین بی تسکین باشند **رقعه دوم** مشتمل بر صنعت لفظ غیر منقوط واحد
احد مهر رسم و داد طرهٔ عمامه سداد محمد عما در اهموار ه سه رو دارد و دعا و سلام محمد سلام مطالعه
آمده معلوم دل معصوم کرد که دا در داد ار هر که را روح آگاه داد و صول اهل مدعا در کار نرزم آرا
کرده احمد سر که دل مکرم در کل امور اطلاع دار و الله دعا که حامل مراسله محمد کامل ارادهٔ درگاه دل
گرده و در هر علم کمال دارد آمال که دماغه او در سم کرم صادر گردد که مراد او در عرصه حصول رسد
رقعه سوم مشتمل بر حروف منقطع داد و داد او ران آرام دل دوران را از آزار دوران دور دارد
از دوری آن ورق ورد داد او روح دول در درد و آه زار و رنج زرد دارد **بیت** زار زردم زدور
دوری او + در دول از رزرد دار و زار زرد + رب محبوب دور دوزد و آن دل دارم یاد دارم آرد که از دارد آن بی
در دول رود **بیت** دارم آه زار از دوری او + ز و ق دل ان رنج دارم آرزو **رقعه چهارم** مشتمل بر
الفاظ موصل بر رشتی که تسبیح فرستاده بود تحریر یافت صحیفه لطیفه محمد عرضلت شمع محفل محبت شیخ محمد شفیق معه یک تسبیح عقیق

عیش بخش تحفه مرصع لطیف گشته چشم کرامات صحبت همه بهجت همیشه همبرین نمط به نسخه خطه به محبب بکتا منبسط گشته رقعه
پنجم مشتمل بر سعت واسع الفقین یعنی خواندن ان اب لب رسد تحریر بافت انیز و انشائی آن به
والاگوهر عالی نژاد ستوده سیرت نهاد شیخ سجاد را ارزنه بکی روزگار و انبجاری دور و دوار درحرا ست خویشش به
دانسته شاد و خوشش وقت دارا داد ارزوی دیدار کثیر ازان است که در تحریر آید و شوق لقای زیاده ستی
ازان که دهان در شرح آن گشایا خصوصا درین ولا از لسان کسان استظهاری شیخ احسان ظاهر شد کرامات ان
در شهر شوال جهت دیدن دوستان خسته بکمال راهی آن نواحی خواهند شد خواهش دل صد چندان
گشته و هستیلای خاطر از اندازه گذشته اری بیت وعده وصل چون شود نزدیک +
آتش شوق تیز تر گردد و توقع آن است که در خور اراده خاطر خطیر دیار و دوستان را رشک گلستان
سازند خستگی دل ها را از وارد وصل زایل گردانند زیاده است رقعه ششم
بر صنعت کاتب بلیغ بر سد ملاذ مهربان معاذ مخلصان همیان محمد خان پیوسته مشمول مرحمت ملک منان باشند
مکتوب مرغوب مسرت اسلوب مصحوب محمد محبوب آمده بهجت بخشید برای مطلب محمد معصوم که مرقوم بود موافق
ایمانی بخشیم سر انجام می نماید توقع که بهمین نمط بر قسیم مکاتبات انبساط نسیم ابتهاج بخش مجانان صمیم
باشند بشیمه مبادرت نه نمود رقعه هفتم مشتمل بر الفاظ داس دامن مخزن اشفاق معدن اخلاق
شیخ افاق محرم اسرار فضل حضرت خالق علی الاطلاق باشند بر ان از آرزوی نی پایان و اشتیاق فراوان مرفوع خاطر
فیض مظهر گردانند ازان روز که ان گل خندان ریاض عزیزانگی از مجلسیان بکدل مراحل پیمای غربت شدند دل
بیقرار کان همین بکبار یکی چون تن بیجان بتپه مردگی گزیده ملک جمیع ساکنان این نواح بارواح از تن رسیده بیت
شد ان جان جهان و تشنه آرچین بیرون + روان شد جان مرغان چمن کوتی زتن بیرون + همین مثال
سبی سازد که بفرخی و فرخندگی آمدن آن مسیح آفاق باین سرزمین اتفاق افتد تا فرقدان آفاق
از وصال جان بخش انوالامتش زنده گی و تازگی از سر گیرند رقعه هشتم
بر برادر سعادت منش شیخ
خدا بخش مشتمل بر صنعتی که لفظ و حرفش بالا باشد سعادت مند اکامگار امت دواه است که رقعت و سلامت دستگاه
حسن خان مهمندار خدمت امانت سرکار بند معزول شده انتظار آمدن عامل نوکر از حضور موفور السرور مقرر گشته دار
و الحال از نوشته اعتضاد دوستان محمد زمان ظاهر شد که عامل نو در مقام مرو از عارضه درد شکم در گذشت لهذا
ازان کامکار تر سد است که از محمد زمان آتشفشار نموده مفصل مرقوم سازند تا معلوم شود که سانح بطور از کوام

لسان

رقعه نهم بخدمت شیخ محمد سعید مستعلم صنعت که نقد عمر فروش پایتخت باشند دعا میفرماید که نگاه مرسله گرامی در دوم سعید رسید و چون طرب و سرور دید در باب رسید محمد اراب که مسطور بود حسب الامر عالی میرساند روزانه بهبود نسبی داشت صاحب مدار المهام کارگر هر دعای کرم میرحمد اکرم سپرده امید کلی دارد که چاکری موی الیه بطوریکه باید میباید ایدالله بالسلام

رقعه دهم معدوده اتحاد شیخ نظیر صنعت ذو بحرین **ابیات** ای گل پاکیزه باغ وداد + بلبل وادای تو مخفی مباد + کز غم هجران تو دل شاد نیست + کشور دل بی تو رخت اباد نیست + خواب نهد دیده و طاقت مبر + رنگ شد از چهره و نطق از دهن + لاجرم از حضرت غرو جلال + دم ببدم این است امید و سوال + که ذبد از وصل تو عیش و سرور + پرده بحجرت نکشد از پیش دور + تا دم صحبت ز تو دارم رجا + گر رهی لطاف و زروی وفا + یاد کن از نامه و پیغام خویش + شاد کن از رقعه ارقام خویش

رقعه یازدهم بخدمت ناظم مناظم منخدف شیخ سبحانی مشتمل بر صنعت نظم و نثر **ابیات** دل نوازا فتوت آئینا + چاره ساز عطوفت گزینا + مدتی شکوه از جناب شریف + خط سامی باین نحیف ضعیف + نرسیده ازین ممر شب و روز خاطر دوستان مهر اندوز + شدت و سوزی کشد نهیات + که بگیبار آن ستوده صفات + انچنین نی عنایتی فرمود + این ز آئین آشنائی نبود + ملک بیگانگی است بعد ازین + چشم زنان زیب محفل تمکین + انکه از نامه یاد فرماید تا دل خسته در نشاط آید

رقعه دوازدهم بیار یکتا محمد عطا که لفظ گوش تا هم آمده خرد پرور اد هش کشته ازان وقطعه خبر از ارگوش آن سرگرده دانایان هنر هوش بگوش این مخلص گوش بر سیده قرار و آرام مطلق ارگوشه خاطر رمیده وتن مانند گوشهای کمان خمیده **بیت** گوش تو شنیدم که دردی دارد + درد دل من مگر بگوش تو رسید + بسمع بی گوش تقدس تعالی دعا گوشه نشینان گوشه نامرادی بگوش ابابت اصغا نموده آن گوشوارهٔ جریدهٔ مردمی را از گوشمال زمانه مصون دارد و مزدد مژده شفا بگوش این گوشه گرفته باد فا رسانا د تا مشاطهٔ تقدیر لایزالی در آرایشگر عرایش ایام ولیالی است گوش حال عالی به گوشوارهٔ خرمی و خوشحالی مزین و محلی باد

رقعه سیزدهم مشتمل بر صنعتی که لفظ لب پیم آمده ساقی ایام جام ارزوان خنده لب فرخنده رو ی شمس عارض نفشه موی را که لطافت از لطافت لب او خندان است و شیرین لبانرا رشک لبش لجرعت بندان باده عیش و طرب لبالب ؛ ارادهٔ از سختی های هجر ازجبان

جان طلب رسیده و اشک خونین از چشم چون لب انبار روان گردیده خالق لب و دندان سبی سازد
که لب دردمندان بفارقت این پسته لب و نار و ندان زرد و جرم و خندان گردد **تمت** چه شود
گر شبی بر لب تو نم نبی + تا لب تو بسر م جان لب رسیده + تاریخ حجاب مهدی تراب بهت
آیینه قلب مجروحان و لفگار راکه از غلبه زنگار فراق تیره و تلاست بصیقل یاد آوری رشک آئینه جلنبه
سازد یک سپر لب گردان که حسب طلب خیر طلب شمشیر خان افغان از شرق آورده بود مصحوب
کلب علی برای آن کمان ابرو و تیر مژگان ابلاغ یافته زیاده ازین جزبد عالب بی ادبی آن
لب مطلب ان بیشتر ایام چون لب گل بنسیم بهار متبسم باد **رقعه چهار دهم** محمد یعقوب
مشتمل بر تمامتر لفظ نواز تحریر یافت سرفراز ادوست نواز از ان بار که گردون دون نواز این بی
را از بزم آن یار جان نواز جدا انداخته غم فراوان در کلبه باطن نواز دارد حال این بی نواز بر زبر کرده
چنانچه حالتی که از مفارقت ان دوست سراپا نازبرین نیازمند میگذرد از بیان سعادت حضرت
محمد نواز ظاهر خواهد شد آمال که تا حق مسکین نواز ملاقات شریف بنواز د بنوازش مکاتیب مسرور
دارند در انجا سط بر روی آن یگانه زمانه نوازیاد احمد صد والمنت که رساله غریب که بانشا عجیب موسوم
گردیده بعنوان پسندیده و آئین برگزیده صورت اتمام پذیرفت و این صحیفه بی نظیر که بصنعت بدیع
مرقوم شده و بطریق خوب و اسلوب مرغوب پایه اتمام یافت هر خطش به نطقی و دیگر زیباست و هر کرشمه
بقسمی علحده رونما همین متعال فیاض تا انقراض زمان در زمین این ریاض نگرین ابهار قبول الهامطاعت آگین تازه
ریان دارد **قطعه تاریخ** صد شکر کز عنایت داور ذو الجلال + شد ختم این رساله
رنگین دچون فسزا + از بهر سال او چو بگردم تاملی + دانش بگفت نسخه والاء دلکشا

تمام شد

احمد صد والمنه که نسخه مجموعه صنایع گوناگون و معدن فوائد بوقلمون موسومه بانشا عجیب که اتم هاسے
است و هر فقره اش هم جنب یک طوری و طغرا دوباره بمقام کنپور با تمام نیک انجام
مولوی مسیح الزمان بتاریخ دهم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و صد و شصت و نهجری
حلیه انطباع پوشید فقط

تمت

اجرای درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت تک نہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔